

فرهنگ مردم بروجرد



فرهنگ مردم بروجرد

فرهنگ مردم بروجرد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ مردم بروجرد

غلامحسین کرزبر یاراحمدی

به کوشش: علی آبی زاده

دفتر پژوهش‌های رادیو

۱۳۸۷

تهران

سرشناسه	: آئی‌زاده، علی، ۱۳۵۷.
عنوان و پدیدآور	: فرهنگ مردم بروجرد/ گردآوری و تألیف علی‌آئی‌زاده، غلامحسین کرزبر یاراحمدی؛ [برای] دفتر پژوهش‌های رادیو.
مشخصات نشر	: تهران: طرح آینده، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ب، ۳۳۴ص:، مصور، جدول، نقشه.
شابک	: ۲۵۰۰۰ ریال: 978-964-8828-60-3
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه:ص. [۳۳۱]-۳۳۳.
موضوع	: فرهنگ عامه - ایران - بروجرد.
موضوع	: اصلاح‌ها و تعبیرها - ایران - بروجرد
موضوع	: ضرب‌المثل‌های ایرانی - بندر خمیر.
موضوع	: بروجرد
شناسه افزوده	: کرزبر یاراحمدی، غلامحسین، ۱۳۱۴-
شناسه افزوده	: صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران. اداره کل پژوهش‌های رادیو. دفتر پژوهش‌های رادیو.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ آ ۹ ۷ ر / DSR ۲۰۷۵
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۵۲۳۲:
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۳۲۲۳۴۹:



غلامحسین کرزبر یاراحمدی

به کوشش: علی‌آئی‌زاده

ویراستار: مراد مهدی‌نیا

حروف‌نگار: اقدس یوسفی رامندی

صفحه‌آرا: شهنام شجاعی

طرح روی جلد: مهدی بخشایی

ناشر: طرح آینده

نوبت چاپ: اول

شماره پژوهش: ۵۱۷

تاریخ انتشار: ۱۳۸۷

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

بها: ۲۵۰۰۰ ریال

مرکز پخش: فروشگاه‌های سروس

تهران، خیابان ولیعصر، خیابان جام‌جم، صداوسیما، جمهوری اسلامی ایران، ساختمان

شهادی رادیو، تلفن: ۲۲۱۶۷۷۰۸ نمبر: ۲۲۶۵۲۴۸۶

هر گونه استفاده کلی منوط به اجازه کتبی از دفتر پژوهش‌های رادیو می‌باشد.

فهرست مطالب

الف.....	مقدمه.....
۱.....	فصل اول: مختصری در تاریخ و جغرافیای تاریخی بوجود
۱۷.....	فصل دوم: ادبیات شفاهی.....
۲۱۵.....	فصل سوم: اخلاق عامیانه.....
۲۳۳.....	فصل چهارم: دانش و حکمت عوام.....
۲۴۵.....	فصل پنجم: زندگی اسرارآمیز.....
۲۵۱.....	فصل ششم: جشن‌ها و مراسم ادواری، موسمی و ملی.....
۲۷۳.....	فصل هفتم: آئین‌های مذهبی، ادواری.....
۲۹۵.....	فصل هشتم: زندگی اجتماعی.....
۳۳۱.....	منابع و مأخذ.....

با سپاس از برادر بزرگوارم آقای محمد حنیف و معلم فرهیخته‌ام آقای عباس زرین که دریچه روشنی از فرهنگ را به رویم گشودند و با تشکر از آقای ناصر ملائیان نویسنده پیشکسوت و سپیدموی فرهنگ مردم که اسناد گنجینه را در اختیارم نهادند. همچنین از همسر مهربانم سرکار خانم یوسفی رامندی سپاسگزارم که با صبوری کلمه به کلمه اسناد را با من باز خواندند و حروفچینی و نمونه‌خوانی این اثر را به عهده گرفتند.

در پایان از آقای مصطفی خلعت‌بری لیماکی پژوهشگر و مدیر واحد فرهنگ مردم اداره کل پژوهش‌های رادیو قدردانی می‌کنم که فرصت همکاری با ایشان مجال آشنایی جدی و علمی با فولکلور را برایم فراهم آورد و به حق باید گفت نسخه پیش رو پاسخی است به اعتماد ایشان.

الفبای صوتی

ک	k	آ	a
گ	g	آ بلند	â
ل	l	آ کشیده	ā
م	m	ب	B
ن	n	پ	P
و	v	ت، ط	T
ح، ه	h	س، ث، ص	S
ی	y	ج	J
ا	o	چ	Č
او	U	خ	X
او کشیده	ü	د	D
ا کوتاه	e	ر	R
ای (ئی)	I	ز، ذ، ض، ظ	Z
ئی کشیده	Î	ژ	Ž
ow		ش	Š
او در کلمات «خو» و «شو» به		ف	F
معنای «خواب» و «شب» و ...		غ، ق	q

مقدمه

از همان سال‌های نخست که برنامه فرهنگ مردم به همت استاد سیدابوالقاسم انجوی شیرازی تولید و پخش گردید، شنوندگانی خوش ذوق و با فرهنگ، دست استاد نجوا را به یاری فشردند و از دیار خود نوشتند؛ تا آنجا که امروزه نام عزیزشان تجلی کاملی از فرهنگ دیارشان گردیده است. همواره از آرزوهای فرهنگ‌دوستان بوده که برای ادای دین به این بزرگواران، بتوانند دست‌نوشته‌های ایشان را منتشر کنند و در واقع اثر حاضر به نیت تدوین دست‌نوشته‌های آقای غلامحسین کرزبر یاراحمدی صورت گرفته است اما از آنجا که وزن موضوعی مطالب و دست‌نوشته‌های ایشان در بعضی موارد قوی و در بعضی موضوعات با نواقصی همراه بود گزارش‌های دیگر فرهنگیاران بروجردی موجود در آرشیو اداره کل پژوهش‌های رادیو، مطالعه گردید. همچنین برای رسیدن به ساختاری مناسب که قابل استفاده برای برنامه‌سازان و پژوهشگران باشد از بضاعت و اندوخته‌های پراکنده و ناچیز نگارنده استفاده شد. همچنین برای اطمینان در صحت مطالب و ثبت دقیق ادای روایات، کلمه به کلمه گزارش‌ها با راویان و گردآورندگان مقابله گردید.

برخلاف تحقیقات و پژوهش‌های انجام‌گرفته درباره تاریخ و به‌خصوص جغرافیای تاریخی شهرستان بروجرد، تا به امروز در مورد فرهنگ مردم بروجرد تحقیق جامع و مستقلی صورت نگرفته است و شاید تنها در لابه‌لای کتاب‌هایی که در مورد تاریخ و جغرافیای تاریخی این شهر نوشته شده، بتوان مطالب پراکنده‌ای را از فولکلور این منطقه سراغ گرفت که بی‌تعارف باید گفت آنچه در این کتاب‌ها از

فولکلور بروجرد نوشته شده، از روی تفنن بوده و به عنوان چاشنی مطالب به کار رفته است. البته نباید از یاد برد که دو کتاب با موضوعات مستقل «مثل‌ها و مثل‌های بروجردی» به زیور طبع آراسته شده‌اند؛ یکی از آن دو **گزیده‌ای از ضرب‌المثل‌های بروجردی** نوشته استادانه آقای احمد اسفندیاری است که هر چند تا چندی پیش از آن بی‌نصیب بودم و بعد از تألیف و تایپ نسخه حاضر آن کتاب به دستم رسید اما با مقایسه مثل‌های کتاب با مثل‌های موجود در این نسخه دریافتیم که اولاً بیشتر از سی ضرب‌المثل مشترک میان این دو کتاب وجود ندارد و دوم اینکه کتاب ایشان بر گویش شهری بروجرد استوار گردیده و کتاب پیش‌رو بیشتر رنگ و بوی گویش روستائینان بروجرد را با خود دارد که این تفاوت جای بسی خوش‌وقتی است.

در پایان باید دو نکته را یادآوری کنم یکی در مورد عنوان و دیگری گویش‌های به‌کار رفته در این مجموعه. اول؛ از آنجا که این اثر بر تحقیقات اسنادی استوار بوده و بیشتر گردآورندگان و راویان مطالب از روستاهای بصری، بیجون، آق‌بلاغ، قرق، توده‌زن و ... بوده‌اند شاید گویش روستایی جنوب‌شرقی بروجرد بر کل اثر سایه افکنده باشد که نگارنده سعی نموده به گویش راویان وفادار بماند و دوم؛ آنچه در این نسخه تحت عنوان کلی «فرهنگ‌مردم بروجرد» آمده تنها گوشه و دورنمایی از فولکلور این دیار است که امید می‌رود دیگر پژوهشگران برای تدوین دیگر موضوعات فولکلور این منطقه همت نمایند!

مختصری در تاریخ و جغرافیای تاریخی بروجرد

موقعیت جغرافیایی شهرستان بروجرد

شهرستان بروجرد در شمال استان لرستان واقع شده که از شمال با استان همدان و از



مشرق با استان مرکزی همسایه است. این شهرستان در ۴۸ درجه و ۴۰ دقیقه طول شرقی و ۳۳ درجه و ۵۴ دقیقه عرض شمالی قرار دارد. اختلاف آن با پایتخت ۱۱ دقیقه است. فاصله این شهرستان با تهران ۵۳۳ کیلومتر و با خرم‌آباد (مرکز استان) ۱۱۱ کیلومتر است.

این شهرستان در ارتفاع ۱۴۰ متری از سطح دریا واقع شده است. بلندترین نقطه آن به ۱۵۴۰ متر و پست‌ترین نقطه آن یعنی سیلاخور سفلی به ۱۱۸۰ متر از سطح دریا تنزل پیدا می‌کند. امتداد رشته‌کوه‌های موازی زاگرس در سمت جنوب و مغرب، و همچنین کمی ارتفاعات در سمت شمال، موجب شده این شهرستان از بادهای گرم خوزستان مصون مانده، در تابستان از آب و هوایی معتدل و در زمستانها از آب

و هوایی بسیار سرد برخوردار باشد. رشته‌کوه زاگرس با کوه‌هایی چون گرین (۳۶۴۵ متر)، میش پرور (۳۶۰۶ متر)، برنجه (۱۷۳۵ متر) از شمال غربی به سمت جنوب شرقی این شهرستان کشیده شده و باعث ایجاد سراب‌ها، چشمه‌ها و رودخانه‌های پر آب گردیده است.

جمعیت^۱ شهرستان بروجرد بنا بر آخرین آمار اعلام‌شده رسمی، ۳۱۶۰۱۴ نفر بوده است. مرکز این شهرستان، شهر بروجرد، و شامل دو بخش^۲ مرکزی و اشترینان و ۷ دهستان^۳ و ۱۷۲ روستا است. مساحت این شهرستان در حدود ۱۶۰۶ کیلومتر

۱. توزیع جمعیت شهرستان بروجرد به تفکیک شهر و روستا در سرشماری سال ۱۳۷۵

جمعیت (نفر)	شهری	درصد	روستایی	درصد
۳۱۶۰۱۴	۲۲۳۲۲۶	۷۱	۹۲۷۸۸	۲۹

۲. آمار جمعیت در بخش‌های بروجرد به تفکیک جنسیت در سرشماری سال ۱۳۷۵

نام بخش	جمع	مرد	زن
بخش اشترینان	۳۹۲۳۴	۲۰۱۳۷	۱۹۰۹۷
مرکزی	۲۷۶۷۸۰	۱۴۰۴۳۱	۱۳۶۳۴۹

۳. آمار و جمعیت شهرستان بروجرد بر حسب دهستان و به تفکیک جنس در سال ۱۳۷۵

نام بخش	نام دهستان	تعداد خانوار	جمع	مرد	زن
مرکزی	دره صیدی	۱۲۸۹	۶۳۰۰	۳۰۷۷	۳۲۲۷
	شیروان	۴۰۳۵	۲۴۱۰۲	۱۳۴۹۱	۱۰۶۱۱
	والانجرد	۱۷۵۱	۹۱۱۱	۴۷۱۳	۴۳۹۸
	همت آباد	۳۶۰۸	۱۹۴۶۳	۹۹۵۴	۹۵۰۹
اشترینان	اشترینان	۱۵۴۴	۷۵۱۶	۳۸۵۲	۳۶۶۴
	برده سره	۱۰۹۴	۷۰۷۳	۳۶۲۱	۳۴۵۲
	گودرزی	۳۵۴۲	۱۹۲۲۳	۹۹۸۷	۹۲۳۶

مربع است. دشت حاصل خیز رسوبی سیلاخور، آب وافر، مراتع طبیعی دامپروری و آب و هوای کوهستانی باعث گسترش و توسعه این شهر شده است. البته عواملی چون قدمت تاریخی و سابقه حاکم‌نشینی این شهر در تقویت عوامل ارتباطی-تجاری و نهایتاً جذب جمعیت و گسترش آن بی‌تأثیر نبوده است.

همان‌طور که پیشتر گفته شد، وجود دشت‌های حاصلخیز این منطقه باعث گردیده، اقتصاد این شهر بیشتر بر پایه کشاورزی (به هر دو صورت دیم و آبی) و دامداری استوار باشد. محصولات کشاورزی این شهرستان بیشتر گندم، جو، حبوبات (به‌خصوص باقلا)، چغندر، پنبه، دانه‌های روغنی و در سال‌های اخیر برنج (به‌خصوص در دشت سیلاخور) است.

البته به غیر از دامپروری و کشاورزی، صنایع و هنرهای دستی نیز جایگاه ویژه‌ای در اقتصاد این شهر دارد؛ ورشوسازی و قلم‌زنی، مسگری، صابون‌سازی، قالیبافی، جاجیم و گلیم‌بافی، برزنت‌بافی، حصیربافی، گیوه‌دوزی، چرم‌سازی، نساجی و تولید کاغذ، از صنایع و هنرهایی است که در رونق این شهر نقش بسیار دارد.

میراث فرهنگی^۱

از آنجا که بروجرد از قدیم‌الایام از مراکز آباد بوده، آثار ارزشمندی از تمدن و فرهنگ اقوام دوره‌های مختلف از دل خاک آن بیرون آمده، که یادمانی از دستاوردهای گذشتگان بافرهنگ این سرزمین است.

الف: مسجد: مسجد در ایران و دیگر کشورهای اسلامی سمبلی از دین، فرهنگ،

۱. تعداد بناهای تاریخی و اماکن زیارتی موجود شهرستان بروجرد تا پایان سال ۱۳۷۵:

جمع	کاروانسرا	بازار	آرامگاه	خانه قدیمی	محوطه و تپه باستانی	قلعه	مسجد	زیارتگاه
۱۶۷	۱	۱	۷	۷	۱۲۸	۱۱	۴	۸

معرفت و هنر است؛ سمبلی که معماری خاص آن آغازگر هنر اسلامی است. در بروجرد مسجدهای بزرگ و معروفی وجود دارد که بسیاری از آنها به لحاظ ویژگی‌های فرهنگ مردمی قابل تأمل است: از جمله مسجد ناسکدین، مسجد علمدار، مسجد میر، مسجد گله‌دارها، مسجد حاج اسحاق، مسجد رنگینه و ... اما در این میان مسجد جامع و مسجد امام (شاه)، به لحاظ معماری و تاریخی از اهمیت بسیاری برخوردارند.



مسجد جامع: مسجد جامع که اکنون در محله جنوبی و نزدیک بازار قدیمی شهر جای گرفته، از آثار قرن پنجم هجری، متعلق به معماری دوره سلجوقی است. این مسجد به دستور حمویه بن علی وزیر خاندان ابودلف که در بروجرد حکمرانی می‌کرده،

بنا گردیده است. مردم بروجرد معتقدند که بنای اولیه مسجد جامع آتشکده بوده و پس از اسلام در زمان‌های مختلف، بنا و ساختمان آن به مرور تغییر یافته است. این مسجد در ابتدا فاقد گلدسته بوده و در سال ۱۲۰۹ هجری به فرمان تقی‌خان رازانی برای آن گلدسته ساخته شده است، و همین امر شاید بتواند نمونه‌ای از این ادعا باشد که ساختمان اولیه این بنا تماماً بر اساس الگوهای مساجد اسلامی بنا نشده و به مرور زمان طبق الگوهای معماری اسلامی به بنای آن اضافه یا از آن کاسته شده است. لازم به یادآوری است که به علت زلزله‌ای که در فروردین ماه ۱۳۸۵ در بروجرد به وقوع پیوست، مناره‌های آجری مسجد به صورت کامل و طاق اصلی آن تا حدودی تخریب گردید. در قدمت این مسجد همین بس که حمدالله مستوفی در صفحه ۷۸ کتاب **نزهة القلوب** از آن به عنوان یکی از دو جامع عتیق و جامع حدیث یاد کرده است.

معماری این مسجد شامل شبستان، گنبد، ایوان و گلدسته است. شبستان آن تماماً آجری و در یک‌ونیم‌متری صحن حیاط مسجد با ستون‌هایی متعدد واقع شده است. این مسجد دارای دو در اصلی است که بر بالای در غربی آن لوحی سنگی با تاریخ

۱۰۲۲ هجری به اندازه ۲۸×۳۵ سانتی متر قرار دارد که در شش سطر برجسته فرمانی از شاه عباس اول به این مضمون را در خود جای داده است: «فرمان همایون اشرف اقدس اعلی ابوالمظفر شاه عباس بهادرخان شرف نفاذ یافت آنکه چون ممالک محرومه از نزول مرفه‌الحالند شفقت و مرحمت شاهانه نیز دربارهٔ نزول بروجرد از لوازم شمرد. به تاریخ اثنی و عشرين و الف».

مسجدشاه: یا مسجد سلطانی

که امروز مسجد امام نام گرفته، از آثار بارزش قرن سیزدهم هجری و نمونهٔ ممتازی از معماری دوران قاجار است. این مکان به‌دستور فتحعلی‌شاه و بر اساس الگوی مسجد شاه تهران بنا گردیده است. گفته می‌شود این مسجد بر



ویرانه‌های مسجدی قدیمی^۱ ساخته شده است. مسجد شاه دارای ایوان گسترده‌ای است که در طبقهٔ دوم سه ضلع غربی، شرقی و شمالی آن، حجره‌هایی وجود دارد که نشانی از حوزه علمیه‌ای فعال در گذشته‌ای نه چندان دور دارد که استادان بزرگی چون آیت‌الله بروجردی در آن تدریس می‌کرده‌اند.

مسجد قلعه: این مسجد هم از دیگر مساجد قدیمی شهر و از آثار قرن ۱۴ هجری است که به خاطر واقع شدن در قلعهٔ قدیمی شهر به مسجد قلعه شهرت پیدا کرده است. یکی از شاعران بروجردی متخلص به سراج، شعری سروده که نشان‌دهندهٔ ماده تاریخ اتمام ایوان این مسجد در سال ۱۳۱۰ هجری قمری است:

۱. مسجد شاه احتمالاً همان مسجدی است که حمدالله مستوفی از آن به نام «جامع حدیث» یاد کرده است.

سراج از بند تاریخش چو جويا شد خطاب آمد

«نماز شب در این ایوان قبول درگه داور»

ب: امامزاده‌ها و بقاع متبرک

امامزاده جعفر (ع): این امامزاده در مشرق بروجرد و در محله دو دانگه، در کنار گورستانی قدیمی واقع شده است. بنای امامزاده جعفر، پلکانی و شبیه به مقبره



شوش دانیال و نمونه زیبایی از آثار معماری عصر سلجوقی (۷۱۷ هجری) است. متأسفانه این بنای پلکانی و زیبا در اثر زلزله سال ۸۵ تا حدودی تخریب گردید. نسب امامزاده

ابوالقاسم جعفر از طرف مادر به امام موسی کاظم (ع) و از طرف پدر با پنج واسطه به حضرت سجاد (ع) می‌رسد.

امامزاده قاسم: در مشرق شهر بروجرد، در محله «چاله پسه» (çâle pesa) بقعه امامزاده قاسم وجود دارد که «بنا به اعتقاد مردم آرامگاه متعلق به یکی از سادات و روحانی فاضل و عالمی است به نام سیدقاسم بروجردی» (ایزد پناه، ۱۳۶۳: ۲۳۹).

در این بقعه دو سنگ‌نوشته وجود دارد: یکی بالای سردر صحن نصب شده و دیگری که دارای تاریخ ۱۲۲۰ هجری است در سردر رواق واقع گردیده و در آن نام مدفونین این بقعه، احمد و برادرش حسن بن موسی بن جعفر (ع) آمده است. گویا این دو از علمای بزرگ بوده‌اند که در حمله و قتل عام مغول به شهادت رسیده‌اند. این بقعه در سال ۱۲۸۷ هجری توسط علی اصغر نامی که از خیرین شهر بوده، تعمیر شده است.

بقعه محسن بن علی (ع): این بقعه در ۲۸ کیلومتری جنوب شرقی بروجرد، بر سینه کوه «بارگاه» کنار دهی خرم واقع شده است. اگر چه هیچ سند، نوشته و شجره‌ای از آن به دست نیامده، اما مردم بروجرد معتقدند که محسن بن علی از اعقاب امام سجاد (ع) است.

شاهزاده ابوالحسن(ع): مقبره شاهزاده ابوالحسن در محله قدیمی «میر» که امروزه خیابان صفا نام گرفته، واقع شده است. نسب این امامزاده با چهار واسطه به امام زین العابدین(ع) می‌رسد.

در این مقبره به جز شاهزاده ابوالحسن دو نفر دیگر نیز مدفون شده‌اند؛ یکی متعلق به امیر لشکر طهماسبی، وزیر فواید عامه پهلوی اول است که توسط اشرار در گردنه رازان به قتل رسیده و دیگر مربوط به مرحوم شیخ محمدرضا دزفولی از شاعران و روحانیون دزفول است. قبر هر دو تن در قسمت شرقی و بالای سر قبر شاهزاده ابوالحسن قرار دارد.

امامزاده ویلیان: این بقعه که در اصطلاح مردم بروجرد «ولیو» (veliyu) خوانده می‌شود، در ۲۴ کیلومتری جنوب غربی بروجرد قرار دارد. ساختمان بنا به جز طاق حرم، چندان قدیمی نیست. این بقعه در کنار گورستانی^۱ قدیمی متعلق به قرن ششم هجری واقع شده است. در **تذکره فرین** نوشته حسین فرین، نام و صاحب این قبر «ابوالعباس احمد بن ابراهیم» وزیر ذکر شده است.

بقعه شاه زواریون: بقعه شاه زواریون در محلی به همین نام در پنج کیلومتری شمال شهر، بر بلندای گورستانی قدیمی واقع شده است. بنای این بقعه هرمی هشت ترکی است که در طرفین آن استراحتگاهی برای زائران وجود دارد. مردم بروجرد بر این باورند که این بقعه، مدفن اخنوع پسر نوح نبی(ع) است. اما آقای ایزدپناه در کتاب خود، **آثار باستانی و تاریخی لرستان** گنبد این بقعه را به سلطان برکیارق^۲ پادشاه سلجوقی منتسب می‌کند.

۱. بسیاری از سنگ قبرهای آن به خط کوفی نگاشته شده است.

۲. در صفحه ۵۹۳ ح سوم تاریخ حبیب‌السیر نوشته غیاث‌الدین همادالدین الحسینی آمده است: «در سنه ثمان و تسعين و اربعمانه برکیارق در راه بغداد مريض گشته در منزل بروجرد عالم را وداع نمود و منصب ولایت عهد را به پسر خود ملک‌شاه داده امیر ایاز را به اتابکی او تعیین نمود.»

مقبره دو خواهران^۱: در سمت شمال امامزاده جعفر در همان گورستان قدیمی شهر، مقبره‌ای کوچک و هشت ضلعی قرار دارد که در اصطلاح عامه مردم بروجرد «دوخوارو» (doxâ ru) خوانده می‌شود. این مقبره سنگ قبری داشته که اکنون اثری از آن وجود ندارد. مردم معتقدند که در این مکان دو خواهر دفن شده‌اند که به خاندان ائمه منتسب هستند.

مقابر حاج میرزا محمود مواهب طباطبایی و سید بحرالعلوم^۲: در انتهای خیابان صفا داخل باغ ملی کنونی، دو مقبره وجود دارد؛ یکی از آن سید بحرالعلوم رحمه‌الله‌علیه است که مقبره‌ای آهنی دارد و دیگری از آن حاج میرزا محمود مواهب از سادات جلیل‌القدر طباطبایی صاحب کتاب **مواهب در فقه** و از خویشان حاج آقا حسین بروجردی است. مقبره ایشان آجری و سردر آن مزین به کاشیکاری است. تاریخ کاشیکاری روی قبر سال ۱۳۰۰ هجری قید شده است.

قبر سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی: در جنوب ساختمان شهرداری قدیمی بروجرد، قبری وجود دارد که متعلق به سید جمال‌الدین معروف به صدرالواعظین، فرزند عیسی‌بن محمد علی موسوی عاملی و پدر نویسنده شهیر سید محمدعلی جمال‌زاده است. ایشان از رهبران نهضت مشروطیت بوده که پس از به‌توب‌بستن مجلس شورای ملی، در راه عزیمت مخفیانه به عتبات در راه همدان گرفتار شده و پس از انتقال به بروجرد به دستور امیر افخم همدانی حاکم وقت لرستان به شهادت رسیده‌است. محل دفن ایشان به احترام آن بزرگوار به «جمالیه» مشهور شده است.

قبر عالم ربانی آقا حسین: در شمال مقبره امامزاده جعفر(ع) قبری است که

۱. البته مقبره دیگری به همین نام در محله صوفیان وجود دارد.

۲. خانواده مواهبی در بروجرد بسیار محترمند که همگی از فرزندان مرحوم حاج میرزا محمود طباطبایی به شمار می‌آیند.

دارای تاریخ ۱۱۶۹ هجری و متعلق به آقاحسین^۱ است.

ج: تپه‌های باستانی: عمده تپه‌های باستانی بروجرد در جنوب شرقی و جنوب بروجرد واقع شده‌اند.

تپه قرق: مهم‌ترین تپه باستانی بروجرد، تپه قرق نام دارد. این تپه در ۲۴ کیلومتری جنوب شرقی بروجرد، در کنار راه آسفالت بروجرد - خرم‌آباد در روستایی به همین نام قرار دارد. تا پنج طبقه از این تپه مورد کاوش قرار گرفته است. رنگ اخرايي و اشکال هندسی و سبدياف آثار، تکسفالين‌های به‌دست آمده، همزمانی این تپه را با گیان و کوهدشت لرستان نشان می‌دهد. تکسفال‌هایی هم متعلق به دوره‌های بعدی از جمله دوره اشکانی در این تپه به دست آمده است.

تپه قلابایی: تپه قلابایی یا تپه قلا یا تپه قلعه در چهار کیلومتری بروجرد در روستایی به همین نام واقع شده است. آثار سفالی این تپه نشانی از آثار به‌دست آمده از طبقه زیرین تپه باستانی قرق دارد.

تپه قلارمیان یا رمیو: این تپه در روستای رمیان یا رمیو در فاصله سه کیلومتری شهر بروجرد جای گرفته است. آثار مکشوفه از این تپه باستانی نشان‌دهنده چندین تمدن است. در **ظفرنامه** و در جریان حمله تیمور به لرستان در قرن هشتم هجری از این قلعه با نام قلعه وروجرد نام برده شده است. ظاهراً این قلعه تا قرن نهم یکی از قلعه‌های بااهمیت به شمار می‌آمده و در دوره تیموری به فرمان امیر تیمور گورکانی از نو بنا گردیده و سیف‌الدین قلدش بر آن گمارده شده است.

سایر تپه‌ها: تپه عزیزآباد در روستای «عربان» و تپه ولیو در روستایی به همین نام در ۲۴ کیلومتری بروجرد قرار دارد. تپه سین‌آباد در روستای «درآستانه» در ۱۲ کیلومتر، تپه چالان چولان در ۳۵ کیلومتری و تپه شاهزاده ملک در روستای «آفرینه» در ۲۷ کیلومتری این شهر واقع شده است. تپه زرگران علیا و سفلا، لوان،

۱. ایشان به نمایندگی مردم بروجرد در اولین آیین نوروزی نادرشاه و مجلس تاجگذاری نادرشاه افشار شرکت کرده‌اند.

کاغه، زال، چغاوران، چغاده، سیاکله و سنگر، دیگر تپه‌های این منطقه‌اند.
د: بازار: بازار بروجرد که از بازارهای قدیمی ایران به شمار می‌آید، دارای راسته‌های مختلفی است از جمله: مسگرها، بزازه‌ها، زرگرها، چلنگرها، ارسی فروش‌ها و ... این بازار بزرگ در حد واسط خیابان جعفری و سه راه جعفری، میدان رازان و دوازده متری قرار دارد. «در راسته بازار بر بالا و نبش کوچه سه‌راهی، سنگ‌نوشته‌ای است که تاریخ آن ۱۲۰۹ هجری قمری است» (ایزدپناه، ۱۳۶۳: ۵۳۲).
 ژاک دمرگان از این بازار دیدن کرده و از کاروانسراهای زیبای آن اسم برده است.

هد آثار طبیعی و گردشگری

سراب ونایی: این سراب در روستایی به همین نام در ۱۲ کیلومتری جنوب غربی بروجرد واقع است. در این روستا آبشارهای زیبایی هم وجود دارد.
گوتولی: در ۲۰ کیلومتری جنوب غربی بروجرد قرار دارد.
پارک بیشه: در ۲۵ کیلومتری غرب بروجرد واقع است.
تک درخت: این منطقه زیبا در اطراف پادگان ۲۴ بعثت، بر سر راه بروجرد - اشترینان جای دارد.

گلدشت، گبرگه و غیره از دیگر مناطقی است که به خاطر ارتفاعات، رودهای همیشگی و دشت‌های سرسبز، می‌تواند بستر خوبی برای گردشگران فراهم آورد.

بروجرد در گذر تاریخ

آنچه ردپای بروجرد را در پیش از اسلام نشان می‌دهد، گذشته از مسجد جامع شهر که بنایش را بر پیکره آتشکده‌ای کهن می‌دانند، آثار باقی‌مانده دوره اشکانی و وجه تسمیه‌هایی است که برای این شهر ذکر می‌کنند. «برخی از محققان بنای این شهر را به ارد (اشک سیزدهم، سلطنت ۵۷-۳۷ ق.م) نسبت می‌دهند و بر این باورند که نام بروجرد برگرفته از وروگرد یا ولوگرد یا اردگرد (به معنی ساخته‌شده ارد) است» (مبین، صدای زاگرس، ۱۳۸۴: ۷۳). بعضی دیگر بنای این شهر را به منوچهر پیشدادی نسبت داده، معتقدند زمانی که خسرو پرویز از استخر به اصفهان سفر می‌کرده به بروجرد رسیده و دستور داده که شهر از نو بنا شود و شهر جدید را

پیروزه‌گرد^۱ نامیده است.

در فرهنگ‌های مختلف وجه تسمیه‌های متفاوتی برای بروجرد ذکر شده و بسیاری از آنها بروجرد را ساخته ارد، شهر ساخته پیروز و به معنای فیروزه‌آگین ذکر کرده‌اند. پژوهشگر ارجمند بروجردی آقای «ع. روح‌بخشان» در کتاب ارزشمند خود، **جغرافیای تاریخی بروجرد** سی و چهار نام برای بروجرد از فرهنگ‌ها و منابع تاریخی مختلف با ذکر معنای آن آورده است که ارائه و مقایسه آنها تا حدودی می‌تواند روشن‌کننده پیشینه تاریخی این شهر باشد:

ردیف	صورت اسم	تلفظ	مأخذ	معنی
۱	اردجرد	به ضم اول و دوم و کسر چهارم	حسین حزین	ساخته ارد
۲	اردگرد	به ضم اول و دوم و کسر چهارم	حسین حزین	ساخته ارد
۳	اردکرد	به ضم اول و دوم و فتح چهارم	حاشیه لغت‌نامه دهخدا	ساخته ارد
۴	اروگرد	به ضم اول و کسر چهارم	حاشیه لغت‌نامه، به نقل از مینورسکی	(شاید همان ارد)
۵	الو کرد		عالم آرای نادری، فرید قاسمی	
۶	برجود	به فتح اول و ضم «ج»	حسین حزین به نقل از ظفرنامه	
۷	بروجرد	به فتح «ب» و ضم «د» و کسر «ج»	غلامرضا مولانا به نقل از قاموس	

۱. گرد به معنای شهر و پیروزه یا فیروزه کنایه از شهر سبز است.

۸	برگود	به فتح اول و ضم کاف فارسی	حسین حزین به نقل از ظفرنامه
۹	بروجرد	به فتح «ب» و ضم «ر» و کسر «ج»	معجم البلدان، مراصدالاطلاع
۱۰	بروجرد	به ضم «ب» و «ر» و کسر «ج»	وفیات الاعیان، بستانالسیاحه
۱۱	بروکرد		گنج دانش (محمد تقی خان حکیم)
۱۲	بروگرد	به فتح «ب» و ضم «ر» و کسر کاف	حدودالعالم
۱۳	بروگرد	به کسر «ب» و ضم «ر» و کسرکاف فارسی	ترجمه اصطخری، فرهنگ انجمن آرا
۱۴	بکارگرد		حسین حزین
۱۵	بوک گرد		حسین حزین
۱۶	پیروز گرد		فرهنگ انجمن آرا، حسین حزین، مولانا
۱۷	پیروز گرد		فرهنگ انجمن آرا، حسین حزین، مولانا
۱۸	فروجرد	به ضم «ف» و کسر «ج»	تاریخ اراک (به نقل از تاریخ گزیده)، مولانا، حسین حزین
۱۹	فوگرد	به ضم «ف» و «ل» و کسر «گ»	تلفظ امروزی در نقاط مرکزی و غربی ایران
۲۰	فیروزجرد		حسین حزین
۲۱	فیروزگرد		فرهنگ انجمن آرا، مولانا
۲۲	فیروزه جرد		حسین حزین
۲۳	فیروزه گرد		حسین حزین

۲۴	ورجرد	به فتح اول و سکون ثانی	میرخواند، حسین حزین
۲۵	وردگرد	به فتح اول و سکون ثانی	اصطخری، غلامرضا مولانا
۲۶	ورگرد	به فتح اول و سکون ثانی	حبیب‌السیر، حسین حزین
۲۷	وروجرد	به فتح اول و ضم دوم و کسر «ح»	شرف‌الدین علی یزدی، خواندمیر، حمدالله مستوفی
۲۸	وروگرد	به فتح اول و ضم دوم و کسر کاف فارسی	ترجمه اصطخری، دیوان امیر معزی، غلامرضا مولانا، لغت‌نامه‌دهخدا
۲۹	وروگرد	به کسر اول و ضم دوم کسر کاف فارسی	تلفظ سیلاخوری
۳۰	ولوگرد	به کسر اول...	لغت‌نامه‌دهخدا، فرهنگ معین، مولانا
۳۱	ووری‌برد	به اشباع «و» و کسر «ی»	تلفظ محلی بروجردی
۳۲	ویروگرد	به کسر اول و کاف فارسی	مجله آموزش و پرورش، غلامرضا مولانا
۳۳	یزدجرد	به فتح اول و کسر سوم و چهارم	آتشکده آذر، قاضی احمد غفاری، مولانا
۳۴	یزدگرد	به فتح اول و کسر سوم و چهارم	روضه‌الصفاء، حسین حزین

«در دوره اسلامی تا سده ۳ق / ۹م در هیچ یک از منابع تاریخی و جغرافیایی نامی از بروجرد دیده نمی‌شود. نخستین بار نام این شهر در مختصر کتاب **البلدان** ابن‌فقیه (ص ۲۶۰) آمده است» (مبین، ۱۳۸۴: ۷۳)^۱. گویا تا آن موقع بروجرد دهی

۱. البته آقای محمدجواد مقدس‌جعفری در صفحه ۱۰ کتاب «جغرافیای شهرستان بروجرد» اولین نویسندگانی که بعد از اسلام از بروجرد نام برده، را ابی‌منصور عبدالملک بن محمد ابن اسماعیل ثعالبی

بوده که به دستور حموله وزیر آل ابی دلف مسجد جامعی و منبری در بروجرد قرار گرفته و از آن پس این شهر رونق گرفته است تا جایی که میوه‌های باغ‌هایش به کرج ابودلف (مرکز حکومتی خاندان ابودلف) صادر می‌شده است.

در سال ۳۱۶ قمری بروجرد که از جمله شهرهای جبال بوده به تصرف مرداویج درمی‌آید و درست سی و دو سال بعد از این تاریخ، بروجرد تحت سیطره حکومت حسنیویه به سرکردگی حسنیویه بن حسین درمی‌آید. هشت سال بعد از مرگ آخرین امیر از خاندان حسنیویه یعنی در سال ۴۱۴ هـ ق ابوالحسن سماءالدوله دیلمی برای تصرف بروجرد و شکست فرهاد ابن مرداویج که در آن زمان بر بروجرد حکم می‌رانده، لشکرکشی می‌کند اما با حمایت علاءالدوله دیلمی، فرهاد ابن مرداویج باز بر حکومت بروجرد باقی می‌ماند.

در دوره سلجوقیان^۱، نظام‌الملک وزیر آل بارسلان و ملک‌شاه در بروجرد به ضرب چاقوی یکی از فدائیان اسماعیلی به نام ابوطاهر کشته می‌شود. در اواخر سده پنجم هجری یعنی به سال ۴۹۸ سلطان برکیارق فرزند و جانشین ملک‌شاه سلجوقی طی مسافرت از اصفهان به بغداد، در این شهر فوت می‌کند و گویا مقبره‌ای که امروزه با نام شاهزاده زواریون در شمال و خارج از شهر وجود دارد متعلق به این فرمانرواست.

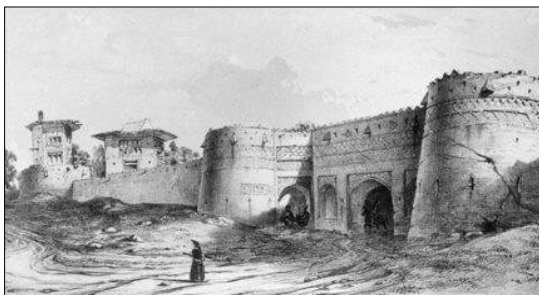
در دوره خوارزمشاهیان به تاریخ ۶۱۷ هجری قمری بروجرد مورد قتل عام لشکریان مغول قرار می‌گیرد و سلطان محمد خوارزمشاه از دست مغولان به حوالی بروجرد می‌گریزد.

در دوره خوارزمشاهیان بروجرد شهری آباد و خرم، با علمای بسیار بوده است. البته این خرمی تا سال ۷۹۵ قمری بیشتر باقی نمی‌ماند، یعنی زمانی که تیمور برای اولین بار بر نواحی داخلی ایران حمله می‌برد. در آن حمله اتابک عزالدین جلوی

دانشمند دوره غزنوی و هم‌عصر با ابوریحان بیرونی می‌داند.

۱. گنبد پلکانی شکل امامزاده جعفر از آثار باقی‌مانده دوران سلجوقی است.

حملات تیمور را می‌گیرد اما ایشان پس از دستگیری، به سمرقند و اردکان یزد تبعید و از آن پس سیف‌الدین قلداش به حکمرانی بروجرد منصوب می‌شود. «در دوره شاه عباس صفوی حکومت همدان و بروجرد به اغورلو بیک بیات تفویض شد» (همان: ۷۵) اما این حاکم هیچ‌گاه از مزاحمت‌های شاهوردی خان از اتابکان لر کوچک به دور نبود و برای حل این مشکل خود شاه عباس صفوی از خراسان به بروجرد لشکر کشیده، شاهوردی‌خان را شکست می‌دهد. سر آخر شاهوردی‌خان پس از شکست، به عثمانی پناهنده می‌شود.



دروازه قدیمی بروجرد

در اواخر دوره صفوی یعنی زمان حکومت شاه سلطان حسین، پس از حمله محمود افغان به اصفهان، اوضاع نواحی غربی ایران آشفته شده، بروجرد، همدان و خرم‌آباد تحت سلطه ترکان عثمانی قرار می‌گیرد تا اینکه نادرشاه افشار در سال ۱۱۴۲ق/ ۱۷۹۹م کلیه نواحی غربی ایران و از جمله بروجرد را از اشغال ترکان خارج می‌کند. نادر شاه، سه سال پس از این لشکرکشی ۳۰۰ تا ۵۰۰ خانوار از طایفه زند را که در بروجرد و سیلاخور زندگی می‌کردند به خراسان می‌کوچاند. در عصر قاجار محمدتقی میرزا حسام‌السلطنه به حکومت لرستان و خوزستان گمارده می‌شود و در این شهر خدمات عمرانی بسیار ارزنده‌ای انجام می‌دهد. از جمله حفر خندق، ساخت مسجد شاه، عمارت باغ شاه، قلعه شهر و بازار و... «از وقایع زمان او مخالفت با حشمت‌الدوله حاکم کردستان است که بروجرد را یک ماه و نیم سخت محاصره قرار داده و از بالای کوه اهل شهر را به توپ می‌بندند و بعد

حسام السلطنه دستگیر و به تهران فرستاده می شود.» (مقدس جعفری، ۱۳۵۴: ۱۷)
در دوره احمدشاه قاجار، هر محله از شهر بروجرد توسط یکی از سرکردگان و جنگجویان ایلات حسنوند، بیرانوند و متش اداره می شده است تا این که پس از به قدرت رسیدن رضاشاه و مأمورشدن عبدالله خان امیر طهماسبی سران ایلات سرکوب می شوند.

ادبیات شفاهی

ویژگی‌ها و نمونه‌های ادبیات شفاهی

ادبیات دو شاخه دارد: ادبیات مکتوب و ادبیات شفاهی. ادبیات مکتوب خط، علامات، حروف خطی، شیوه نگارش، تاریخ و وقایع‌نگاری و کلاً آنچه را که در ساختار خط و نوشته پی‌ریزی شود را دربر می‌گیرد و «ادبیات شفاهی یا ادبیات مردم که معادل آن در زبان انگلیسی folk literature یا oral literature است، ادبیات توده مردم بیسواد یا کم‌سواد ولی با فرهنگ است. این ادبیات، ادبیاتی است که به صورت گفتاری و شنیداری یا شفاهی سینه به سینه و نسل به نسل از گذشته دور تا به امروز انتقال یافته است.» (کارآمد هوتک، ۱۳۷۸: ۸)

ادبیات شفاهی حوزه بسیار وسیعی دارد که انواع افسانه‌ها و قصه‌ها، اشعار و ترانه‌ها، لالایی‌ها و نوازش‌ها، مثل‌ها و ضرب‌المثل‌ها، چیستان‌ها و معماها، دعاها و نفرین‌ها و سوگندها، سمبول‌ها و ایما و اشاره‌ها، تعارفات و شوخی‌ها و هزل‌ها، کنایه‌ها و متلک‌ها، تبریک و تسلیت‌ها، نقالی و شاهنامه‌خوانی و هر آنچه را که با کلام و روایت و زبان مردم در ارتباط باشد، شامل می‌شود.

البته باید گفت که هر یک از عناوین ذکرشده دارای شاخه‌های بسیاری هستند که بر دنیای پهناور ادبیات شفاهی صحنه می‌گذارند. افسانه‌های آفرینش، قصه‌های حیوانات، قصه‌های اسرارآمیز، قصه‌های قهرمانان قومی، دینی، اسطوره‌ای و ملی تنها

بخش‌های طبقه‌بندی‌شده و شناخته‌شده‌ای از قصه‌ها هستند که امروزه بر روی آنها مطالعه می‌شود.

اشعار حماسی، اشعار عاشقانه، اشعار مذهبی (مولودی‌خوانی، مدیحه‌سرایی، روضه‌خوانی، اشعار چاووشی و ...) کارآواها و ترانه‌های مشاغل مختلف، اشعار و ترانه‌های مربوط به مراسم عروسی، تولد، مرگ، نوروز، شب‌چله و ... همه و همه تنها بخش ناچیزی از ترانه‌های عامیانه‌اند که در افواه مردم جریان دارند. نمادهای انسانی، حیوانی، گیاهی، طبیعی و مطالعه آنها از منظر ادبیات در بین جوامع و بررسی علل مشابهت نمونه‌های آن، بخش دیگری از مطالعات مربوط به ادبیات عامیانه‌اند.

نقالی داستان‌های حماسی همچون شاهنامه‌خوانی، داستان‌های مذهبی، همچون ماجرای روز عاشورا، داستان‌های تاریخی، نقالی با پرده (پرده‌خوانی)، نقالی بدون پرده و قصه‌گویی و مطالعه تطبیقی ادبیات شفاهی و ادبیات کتبی از دیگر موضوعات مورد مطالعه در حوزه ادبیات شفاهی است.

در پایان باید گفت پهنه ادبیات شفاهی به درازای عمر کهن و زندگی آدمیان است و هر آنچه که در کلام و سینه مردم بگذرد جزوی از ادبیات شفاهی مردم محسوب می‌شود.

اما ادبیات شفاهی ویژگی‌هایی دارد که در ذیل به برخی از آنها اشاره می‌شود:

«۱- یک اثر ادبی مکتوب نتیجه مواجهه فرد با دنیای خارج و محیط زندگی است. یعنی یک تلقی (شخصی و فردی) است که در واقع با جهان‌بینی و ایده‌ها و افکار و آرزوهای فردی آن شخص در هم آمیخته و به شکل یک اثر هنری و یا ادبی عرضه شده است. ولی آثار ادبیات شفاهی مردم، آثاری گروهی و نشاندهندهٔ آمال و آرزوها و خواسته‌های گروهی هستند. آنها نتیجه و چکیدهٔ مبارزه و برخورد گروه‌های انسانی و در حقیقت افراد جامعه هستند.

۲- برخی از انواع ادبیات شفاهی در جریان عملی و تولیدی خلق می‌شوند و بیشتر از اینکه نتیجه مهارت ذهنی خودی باشند، در جریان کار خلق می‌شوند و اکثراً فی‌البداهه هستند و بدون هیچ ارادهٔ قبلی به وجود می‌آیند.

۳- مسئله بعدی کاربرد ادبیات شفاهی است که باید فقط در جایگاه ویژه فرهنگی و اجتماعی خود استفاده شود، برخلاف ادبیات مکتوب که در هر جا می‌توان از آن بهره گرفت؛ مثل ترانه‌ها و دوبیتی‌هایی که چوپانان برای گله خود می‌خوانند...

۴- ادبیات شفاهی مردم بیشتر موضوعاتی کاربردی و واقع‌گرایانه دارد و غیر از موضوعات عینی زندگی اجتماعی و جریان جامعه چیز دیگری نیست، به طوری که موضوعات انتزاعی به ندرت در آنها مطرح می‌شود...

۵- از دیگر ویژگی‌های فرهنگ عامه این است که در همه کشورها زائیده «تجربه» است. هیچ عنصر فولکلوری وجود ندارد که زادهٔ تجربه‌ای از گذشتگان نباشد و یکی از علل اعتبار فولکلور نیز همین است. مثل ضرب‌المثل‌ها که عصاره تجربه جمعی است...

۶- ادبیات شفاهی متعلق به هیچ مقام و منصب و یا دستگاه خاصی نیست و اصولاً ادبیات طبقات زحمتکش برای ملایم‌ترکردن بار کار و سنگینی مشکلات روزمرهٔ زندگی‌شان به وجود آمده است.

۷- علاوه بر این بسیاری از روایت‌های شفاهی که به صورت قصه و داستان در بین مردم سینه به سینه انتقال یافته‌اند، حاوی مضامین اسطوره‌ای هستند....

۸- به علت شفافیت باورهای مردمی و برخورد با طبیعت ساده و گاه خشن، ادبیات شفاهی دارای تشبیهات خیلی ساده، مستقیم، نزدیک به ذهن و قابل درک و فهم است...

۹- یکی دیگر از ویژگی‌های فولکلور، کشورها، مثبت و خلاق بودن آنها و متناسب‌بودنشان با مذهب و روح و نژاد و منطقه جغرافیایی و خواسته‌های آن ملت است. (همان: تلخیص از ۲۸ تا ۴۰)

الف: تمثیل‌ها

در زمینه تمثیل و مثل و به عبارتی مثل‌های داستان‌دار، پژوهش‌های مفصلی صورت گرفته است. استاد علی‌اکبر دهخدا، محمدعلی جمال‌زاده، صادق هدایت، امیرقلی امینی و مهدی پرتوی آملی از جمله پژوهشگرانی هستند که دست به قلم برده و در

زمینه ریشه‌یابی تاریخی امثال و ارائه قصه‌های مربوط به مثل‌ها، تحقیق و کنکاش نموده‌اند. اما زحمت این بزرگان، بیشتر معطوف به بررسی تاریخی و از زاویه ادبیات رسمی بوده است.

اما در این میان استاد سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، در زمینه گردآوری ریشه‌ها و داستان‌های امثال راه دیگری را در پیش گرفت و نه بر ادبیات رسمی و نه کتب تاریخی، بلکه بر روایات شفاهی و سینه به سینه توده مردم مناطق مختلف ایران تکیه کرد و صد و بیست و شش تمثیل و مثل را به همراه روایت‌های مختلف مثل‌ها در کتابی با نام **تمثیل و مثل** گرد آورد و در سال ۱۳۵۲ به بازار نشر سپرد. جلد دوم آن اثر را محقق ارجمند جناب سید احمد وکیلان با همان سبک و سیاق در سال ۱۳۶۶ به بازار نشر روانه کرد. بعد از آن هم کتاب‌های دیگری به همین روش گردآوری و تألیف شد. در زمینه داستان‌های امثال لرستان، تا آنجا که بنده اطلاع دارم کار مجزایی صورت نگرفته است. در تمثیل و مثل‌های این مجموعه، تمثیل‌هایی وجود دارد که روایتگر اتفاقات و حوادثی است که مردم این منطقه از سر گذرانده و عصاره‌ای از آنها در ذهن و دل و زبان ایشان باقی مانده است. اگر چه بسیاری از ریشه‌های این ضرب‌المثل‌ها قابل قیاس با روایت‌های ضرب‌المثل‌های مناطق مختلف است اما ریشه تعدادی از این ضرب‌المثل‌ها را تنها باید در جریانات و وقایع خاص اجتماعی بروجرد و حومه آن جست‌وجو کرد.

آش نهرده، دونه سخته^۱

āše naharda dune soxta

روزی شخصی به خانه یکی از آشنایان رفت. صاحب خانه آش داغی برای او آورد. مهمان هنوز دست به سفره نبرده بود که دندان‌ش درد گرفت و از شدت درد، دستش

۱. آش نخورده و دهن سوخته

را جلوی دهانش گرفت. صاحب خانه خیال کرد، مهمان مهلت نداده تا آتش سرد شود و به همین خاطر دهانش سوخته. پس به او گفت: «اگر صبر می‌کردی آتش سرد می‌شد و دهانت نمی‌سوخت».

مهمان از شنیدن حرف صاحبخانه عرق شرم به پیشانی‌اش نشست و در جواب گفت: «آشه نه‌رده، دونه سخته».

وقتی کسی کاری را مرتکب نشود و دیگران او را گناهکار بدانند، این مثل برایش آورده می‌شود.

آنکه گریه می‌کشد تو نیستی

اگر کسی ابتدای کاری را محکم نگیرد، هر چه هم که بعدها سعی کند، نمی‌تواند آن را تا آخر به منزل برساند. پس دیگران در جواب سعی بیهوده او مثل فوق را می‌آورند که قصه‌ای دارد از این قرار:

دو دوست با هم رفت و آمد خانوادگی داشتند. روزی یکی از آنها برای سرزدن راهی خانه دوستش شد. وقتی به در خانه دوستش رسید، دید در حیاط باز است او هم وارد حیاط شد. دید دوستش روی چهار دست و پا راه می‌رود و به زنش سواری می‌دهد. با دیدن آنها تعجب کرد و به دوستش گفت: «دوست عزیز این چه کاری است که می‌کنی؟» دوستش در جواب گفت: «چون من به زنم بسیار علاقه داشتم برای خوشحال‌کردنش، از روز اول به او، سواری داده‌ام.» مرد از رفتار دوستش ناراحت شد و گفت: «این کار خوبی نیست که یک مرد انجام دهد. بیا در خانه من و رفتار مرا با زنم ببین».

روز بعد مرد دوستش را به خانه‌اش دعوت کرد. بعد از این که احوالپرسی کردند و مدتی نشستند صاحب خانه به زنش گفت: «برو از اتاق بالا یک هندوانه بیاور.» زن هم رفت و با یک هندوانه برگشت. مرد صاحبخانه با دیدن آن دوباره گفت: «این نه برو یکی دیگر بیاور.» زن گفت: «چشم» و رفت و یک هندوانه دیگر آورد. مرد دوباره بهانه آورد: «نه برو بالا و یکی دیگر بیاور.» دوباره زن رفت و باز

مرد او را پی یک هندوانه دیگر فرستاد. این کار تا هفت بار تکرار شد تا اینکه مرد رضایت داد و هندوانه را گرفت و قاچ کرد و بعد از اینکه هندوانه را با دوستش خورد، دوستش را به اتاق بالایی خانه خود برد و گفت: «بین در این اتاق هیچ هندوانه‌ای وجود ندارد. ما فقط همان یک هندوانه را بیشتر نداشتیم. هر چه بود فقط همان هندوانه بود ولی زن من برای اینکه حرف مرا پیش شما دو تا نکند از پله‌ها بالا می‌رفت و دوباره همان هندوانه را می‌آورد. تو نتوانسته‌ای زنت را عمل بیآوری اما اگر بخواهی می‌توانم زنت را تربیت کنم». مرد هم حرف دوستش را قبول کرد. زنش را طلاق داد و دوستش او را گرفت. مرد همان روز اول که زن را به خانه آورد مقداری غذا جلوی گریه خانگی انداخت و گفت: «بیا گریه بیا بخور». گریه برای خوردن غذا کمی دیر حرکت کرد. مرد شمشیر کشید و گریه را به دو نیم کرد. زن هم با این عمل از همان اول رب خود را یاد کرد و مطیع و گوش به فرمان مرد شد و در انجام کار خانه دست به سینه و خدمتگزار مرد شد. مرد روزی دوستش را به خانه دعوت کرد و به او گفت: «بیا و زنت را بین چطور خوب تربیت شده است!» مرد با دیدن رفتار زن سابق خود تعجب کرد و از دوستش خواست تا زن را طلاق بدهد تا او زندگی‌اش را از سر بسازد. او هم قبول کرد. مرد زنش را دوباره به خانه آورد و خواست از ابتدا برنامه دوستش را پیاده کند. اول کمی غذا جلوی گریه گذاشت و شمشیری را آماده کرد. دست به شمشیر که شد زن دست او را گرفت و کشید و گفت: «آنکه گریه می‌کشد تو نیستی. تو بیا و مرا سواری بده». (رحیم شیرپی، به روایت از بانو ایران گندمکار، ۶۸/۱۰/۱۰).

اره بردار شاخس را ببر

مردی زنش منحرف شده بود، اما نمی‌دانست به قول معروف در گوش خر خوابیده بود. هر چقدر دوستان و آشنایانش به او می‌گفتند که زنت منحرف شده باور نمی‌کرد. تا اینکه برادر مرد برای اینکه به برادرش این موضوع را ثابت کند چاره‌ای کرد و به او گفت: «هر کاری که من می‌گویم انجام بده تا معلوم شود. اول به زنت

بگو که می‌خواهی به مسافرت بروی بعد با او خداحافظی کن تا بعد...» مرد هم همین کار را کرد؛ مقداری توشه برداشت و به قصد مسافرت با زنش خداحافظی کرد. زن هم به خیال اینکه شوهرش به مسافرت رفته به چند مرد خبر داد شوهرش به مسافرت رفته و آنها را برای برقراری بزم شبانه به خانه‌اش دعوت کرد. شب شد و چند مرد در خانه زن جمع شدند.

برادر مرد یک کپنک^۱ نمدی پوشید. خودش را به شکل چوپانی درآورد و برادرش یعنی همان شوهر زن را داخل کیسه‌ای انداخت و به پشت خود گرفت و به در منزل زن رفت. زن در را باز کرد. مرد گفت: «من غریب هستم و در این شهر کسی را ندارم فقط امشب جایی به من بدهید تا بخوابم فردا می‌روم. فرق نمی‌کند کجا باشد، در انباری، در آشپزخانه هر کجا باشد مانعی ندارد.»

زن با خودش فکر کرد این مرد غریبه است و چه می‌داند که در خانه چه خبر است، پس مرد را به خانه راه داد و گفت: «بیا این گوشه آشپزخانه بخواب تا فردا». مرد هم همینان را به پشت گرفت و به خانه وارد شد و در گوشه آشپزخانه نشست. بساط شام که تمام شد، بساط بزن و بکوب آغاز شد. زن با مردان به بزن و برقص مشغول شد. برادر شوهر هم کم کم جلو آمد و با در آشپزخانه ضرب گرفت و چنین خواند:

و سرزن قرضیه

چارقد زن نذریه

اره وردار شاخش بور^۲

ای وری قور قور

مرد دایم این اشعار را می‌خواند و با خواندن این اشعار به برادرش که داخل انبان بود، اشاره می‌کرد که بلند شود و کار را یکسره کند. از طرفی زن و مهمانان که همگی مرد بودند از خواندن و ضرب‌گرفتن مرد چوپان خوششان آمد. زن گفت:

۱. کپنک (Kapenak): لباس نمدی چوپانی

۲. روسری زن نذری است و آن را از دیگران قرض گرفته

آهای بلند شو قور قور اره بردار و شاخش را ببر

«ای مرد غریبه چقدر قشنگ می‌خوانی! تو هم بیا پهلوی ما و برای ما بخوان. چه خوب می‌خوانی!»

او هم انبان را برداشت، با خود برد و وسط اتاق گذاشت و به انبان می‌زد و همان شعر را می‌خواند تا او را متوجه کند. بالاخره با خواندن و ضرب‌گرفتن یکباره در انبان را باز کرد و برادرش یعنی شوهر همان زن بیرون آمد و به او ثابت شد که زنش منحرف شده، پس کار را یکسره کرد.

از آن به بعد این شعر به صورت مثل درآمده و برای تمام‌کردن کاری از بیخ و بن به کار می‌رود. (رحیم شیرپی، به روایت از بانو ایران گندمکار، ۱۰/۱۰/۶۹)

از دماغ نخود می‌ترسد

مردی که تازه زن گرفته بود برای دوست خود از زن و زندگی‌اش تعریف می‌کرد و می‌گفت: «زن من خیلی شرم و خجالت دارد، روز اول که به خانه من قدم گذاشت حتی از خروس داخل حیاط هم حیا می‌کرد و به من می‌گفت که این خروس در این خانه نامحرم است و من مجبورم پیش او حجاب داشته باشم و رویم را از او بگیرم. من هم به ناچار سر خروس را بریدم. یک روز ماهی خریدم تا ماهی درست کند گفت معلوم نیست که ماهی زن است یا مرد پس به آن دست نمی‌زنم. شبها هم وقتی می‌گویم که برایم آب بیاور از قل قل کوزه می‌ترسد پس مجبورم خودم آب بیاورم. او حتی از دماغ نخود هم می‌ترسد و هر چه به او می‌گویم برای ناهار یا شام آبگوشت بپز می‌گوید من از دماغ نخود می‌ترسم».

دوست مرد با شنیدن این حرف‌ها گفت: «ای برادر زن تو از آن زن‌های از دره در رفته است و این حرف‌ها و کارهای او از ترس نیست بلکه از زرنگی اوست. اگر می‌خواهی به تو معلوم شود، یک شب، خانوادگی خانه یکی از دوستان جمع می‌شویم و یک شرط‌بندی راه می‌اندازیم تا معلوم شود که او راست می‌گوید یا نه». بالاخره شبی قرار گذاشته شد. بعد از خوردن شام زن‌ها در یک اتاق جمع شدند و مردها در اطاق دیگر. زن‌ها طبق نقشه قبلی شروع کردند به شرط‌بندی که

چه کسی می‌تواند در آن نیم‌شب به قبرستان برود و در مرده‌شورخانه اجاق ببندد و حلوا درست کند و با خود حلوا بیاورد. هر کسی که می‌توانست آن کار را انجام دهد شرط را که پول کلانی بود برنده می‌شد.

هیچیک از زن‌ها دل این کار را نداشتند به‌جز همان زنی که از دماغ نخود هم می‌ترسید. آن زن داوطلب شد و روغن، شیر، آرد، ماهی‌تابه و کبریت و مقداری هیزم برداشت و راهی قبرستان شد. از طرف دیگر مرده‌ها هم گوش به در بودند و شوهر زن زودتر از زن راهی قبرستان شد و در تابوتی خوابید و پارچه سفیدی روی خود کشید و منتظر ماند تا زنش از راه برسد. همه جا تاریک بود. زن وارد مرده‌شورخانه شد و وسایل را زمین گذاشت. اجاق را درست کرد و شروع کرد به حلوا درست کردن. وقتی می‌خواست ماهی‌تابه حلوا را بردارد، شوهر زن از داخل تابوت و از زیر ملحفه سفید دستش را بیرون آورد و گفت: «زنده‌ها، قسمت مرده‌ها را هم بدهید!»

زن بدون آنکه بترسد با عصبانیت مقداری حلوای داغ داغ کف دست مرده گذاشت و گفت: «بیا کوفت بخورید» بعد وسایلش را برداشت و به خانه برگشت و شرط را برنده شد.

فردای همان شب مرد به زن گفت: «زن، امروز برای ناهار آبگوشت درست کن.» زن گفت: «من از دماغ نخود می‌ترسم.» مرد گفت: «دیگر حنای تو پیش من رنگ ندارد این بازی‌ها دیگر تمام شد. شرط‌بندی را دیشب کی برنده شد؟ کی به مرده‌شورخانه رفت؟ کی حلوا درست کرد و آورد، مگر تو نبود؟ کی به آن مرده که در تابوت بود حلوا داد، مگر تو نبود؟! آن مرده هم من بودم بین کف دستم را با حلوا سوزاندی!!»

از آن به بعد هر کس بخواهد از زیر کار در رود و ترس را بهانه کند به او می‌گویند از دماغ نخود هم می‌ترسد. (رحیم شیرینی، به روایت از بانو گندمکار، ۶۰/۱۰/۱۰)

اگر دهانه تنگ تنگ بسود غذای من هم روی تخته‌سنگ بود

اگر کسی در شراکت قصد مغیون کردن شریک خود را داشته باشد. این مثل را

برایش می‌آورند و یا در حق او می‌گویند: شریکی فلانی، شریکی روباه و لک‌لک شده. اما قصه این مثل چنین است:

می‌گویند روزی، روزگاری، روباهی با لک‌لک مظلومی در خرابه‌ای با همدیگر زندگی می‌کردند. روباه برای لک‌لک سوگند خورده بود، با او مهربان باشد و هیچوقت به او آسیبی نزند و او را اذیت نکند. چند روز اول که پیمان دوستی بسته بودند، روباه خود را با لک‌لک مهربان نشان می‌داد. هر کدام غذایی را به چنگ می‌آوردند پیش همدیگر می‌آوردند و مثل دو یار وفادار آن را می‌خوردند. اما این در ظاهر بود و روباه در باطن برای لک‌لک نقشه‌ای کشیده بود. روباه بعد از چند روز که نظر لک‌لک را به دوستی با خود جلب کرده بود، برنامه غذایی را عوض کرد. یعنی اگر هر روز تکه گوشتی را می‌آورد و با لک‌لک می‌خورد، به جای گوشت مقداری آرد گندم را در ظرف شکسته‌ای می‌ریخت و مقدار زیادی هم آب روی آن می‌ریخت و آن را خوب به هم می‌زد و غذای رقیقی را روی تخته سنگ صافی پهن می‌کرد. بعد لک‌لک را برای خوردن غذا صدا می‌زد و خود با زبان پهنی که داشت غذای روی تخته سنگ را می‌لیسید. اما لک‌لک بیچاره که زبان نداشت هر وقت می‌خواست غذایی از روی تخته سنگ بخورد نوکش به سنگ می‌خورد و غذا در اطراف سنگ پخش و پلا می‌شد و روباه تند تند مابقی غذا را می‌لیسید و چیزی عاید لک‌لک نمی‌شد آلا شکسته‌شدن و درد منقار.

این برنامه چند روزی ادامه داشت تا اینکه لک‌لک که از شدت گرسنگی برایش رمقی نمانده بود، پر زد و به آشیانه خود رفت و سر به زیر پر و بال خود کرد و غمگین نشست.

اما در آن حوالی جغدی هم زندگی می‌کرد. وقتی جغد از کنار آشیانه لک‌لک می‌گذشت، احوال لاغری او را پرسید. لک‌لک هم قصه غذاخوردن و مشارکت با روباه را به جغد گفت. جغد دانا هم به لک‌لک گفت: «اگر حرف مرا گوش کنی، حيله‌گری روباه مکار را برای تو تلافی می‌کنم. اما باید قول بدهی که حرف‌های مرا مو به مو اجرا کنی. این بار تو تهیه غذا را به عهده بگیر. به روباه بگو تا به حال تو زحمت کشیده‌ای، حالا نوبت من است که آن همه زحمات تو را تلافی کنم. اگر

روباہ دوباره قبول نکرد تو اصرار کن و حرف او را قبول نکن. تو هم مقداری گندم در تنگ دهانه تنگی بریز و او را برای غذا دعوت کن، آن وقت کارت نباشد.»

لک‌لک هم قول داد که دستورات جغد دانا را مو به مو اجرا کند. پس مقداری گندم در تنگ دهانه تنگی ریخت و روباه را برای غذا صدا زد. روباه که خیال می‌کرد لک‌لک غذای لذیذی برایش پخته، پیش آمد و خواست غذا بخورد اما همین که خواست غذایی از داخل تنگ بخورد سرش به داخل فرو نمی‌رفت اما در عوض لک‌لک منقار بلندش را داخل تنگ فرو کرد و گندم‌ها را نوش جان نمود. روباه قضیه را به روی خود نیاورد و با خود فکر کرد شاید امروز اینطور باشد اما فردا هم قصه دوباره تکرار شد. روز از نو روزی از نو شد. هر وقت روباه خواست دنبال غذا برود و میزبانی را به عهده بگیرد لک‌لک به اصرار قبول نمی‌کرد و به روباه می‌گفت: «شما یک هفته مسئول غذا بوده‌اید حالا نوبت من است که زحمات یک هفته‌ای شما را جبران کنم». همان قصه تنگ دهانه تنگ تا سه روز تکرار شد و روباه از گرسنگی کلافه شد. ناگفته نماند لک‌لک که می‌دانست روباه به شدت گرسنه شده، احتیاط کامل را رعایت می‌کرد که مبادا روباه مکار به طمع خوردن او بیفتد. پس مدام به آشیانه‌اش که بالای درخت بود می‌پرید. روباه که حوصله‌اش سر رفته بود، سرش را بالا کرد و گفت: «آی رفیق این بود حق میهمانداری و حرمت مهمان‌نوازی!» لک‌لک که در بالای آشیانه خود شاد و خوشحال ایستاده بود در جواب روباه گفت: «عزیزم هر چه عوض دارد گله ندارد؛ اگر دهانه تنگ تنگ بود، غذای من هم روی تخته سنگ بود». (حاجی کرزبر معروف به حسن کرزبر، ۳۸ ساله، کشاورز، ۶۳/۹/۴)

ان شاء الله که گربه است

این ضرب‌المثل، برای آدم‌هایی صادق است که کلاه شرعی بر سر خود می‌گذارند و به نوعی از اشتباهات خود چشم‌پوشی می‌کنند و برای آن توجیه هم می‌آورند. اما داستان این مثل:

فردی می‌خواست برود نماز بخواند که سگی با شتاب از کنار او رد شد و پا در آب زد و آب بدن سگ، به سر تا پای او پاشید. آن شخص که زمانی برای عوض کردن لباس‌های خود نداشت، گفت: «ان شاء الله که سگ نبود گربه بود، گربه

بود». (رحیم شیرپی، به روایت از بانو ایران گندمکار، ۱۰/۱۰/۶۹)

ای بابا مر بیه تزیه طجر؟^۱

Ey bâbâ mar biya taziya tajar

روزی دستهٔ تعزیه‌خوان ماهری به آبادی طجر^۲ می‌روند و برای اهالی روستا تعزیهٔ خوبی می‌خوانند، اما چون فصل بهار بود بیشتر اهالی آبادی سر زمین‌هایشان کار می‌کردند. وقتی یکی از کشاورزان از سر زمین برمی‌گشت تا به آبادی برود می‌بیند مردم ده در میدان وسط آبادی جمع شده‌اند. با تعجب از مردی می‌پرسد: «چه خبر است؟ چرا مردم جمع شده‌اند؟»

مرد هم در جواب از تعزیه‌خوانی دسته تعریف و تمجید می‌کند، طوری که مرد کشاورز با شنیدن تعریف و تمجیدها پیش تعزیه‌خوانها می‌رود و می‌گوید: «وقتی شما تعزیه می‌خواندید من در صحرا بودم و نتوانستم تعزیه شما را ببینم، خواهش می‌کنم حالا برای من هم یک مجلس تعزیه بخوانید».

بالاخره مرد کشاورز با اصرار، تعزیه‌خوان‌ها را وادار به خواندن تعزیه می‌کند. اما همین که تعزیه می‌خواهد تمام شود، باز یکی دیگر از کشاورزان به ده می‌رسد و از موضوع تعزیه باخبر می‌شود. او هم نزد تعزیه‌خوان‌ها می‌رود و با التماس و اصرار از آنها می‌خواهد که برای او هم مجلسی بخوانند. باز هم وقتی که تعزیه رو به پایان می‌رود دوباره کشاورز دیگری از راه سر می‌رسد اما این بار نه با التماس و خواهش که با زور و قلدری تعزیه‌خوان‌ها را وادار می‌کند تا برایش یک مجلس تعزیه بخوانند. تعزیه‌خوان‌ها که وضع را اینطور می‌بینند، بند و بساطشان را جمع می‌کنند و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند.

۱. ای بابا مگر شده تعزیه طجر؟

۲. یکی از روستاهای بروجرد است که در جنوب شرقی این شهر برسر جاده بروجرد - خرم‌آباد واقع است.

حالا این قصه ضرب‌المثل شده و اگر از کسی بخواهند که کاری را چند بار تکرار کند در جوابش این مثل زده می‌شود.

ای قور نوئه قوری دیه^۱

i qowr nua qowri diya

سلطانی فوت می‌کند. در شب اول قبر دو ملائک نکیر و منکر بالای سر او حاضر می‌شوند و از او سؤال و جواب می‌کنند. نکیر می‌پرسد: «رب تو کیست؟» میت جواب می‌دهد: «الله ربی» یعنی خدا رب من است. منکر می‌پرسد: «قبله تو کجاست؟» میت پاسخ می‌دهد: «کعبه قبلتی» یعنی کعبه قبله من است. نکیر می‌پرسد: «کتاب تو چیست؟» میت پاسخ می‌دهد: «قرآن کتابی» یعنی قرآن کتاب آسمانی من است. منکر می‌پرسد: «پیامبر تو کیست؟» میت جواب می‌دهد: «محمد نبی» یعنی محمد پیامبر من است. نکیر می‌پرسد: «امام تو کیست؟» میت جواب می‌دهد: «علی امامی» یعنی علی امام من است. و خلاصه آنقدر نکیر و منکر، میت را سؤال پیچ می‌کنند که میت آخر به تنگ می‌آید و با حالتی عصبانی می‌گوید: «مگر جا قحطی است ای قور نوئه قوری دیه».

حالا این قصه مثل شده است و اگر شخصی برای کسی کار کند و صاحب‌کار، او را اذیت کند، آن شخص بساطش را جمع کرده، در حال رفتن رو به صاحب‌کار می‌گوید: «ای قور نوئه قوری دیه». یعنی اینجا کار نباشد جایی دیگر.

۱. این قبر نباشد قبری دیگر

تا تو منه منا کنی مه صد و سی خرنگنز د کول خر هالوم شماردم^۱

Tâ to mene menâ koni, me sad o si xarenganz de kule hâlum šemârdam

پیرزنی دختری، کم عقل و کم هوش و حواس داشت. روزی پیرزن، دخترش را صدا کرد، او را به ایوان خانه برد و کنار دست خود نشاند و برایش مثل‌های جورواجور آورد و او را پند و اندرز داد که آدم باید اینطور باشد، آنطور باشد، چه کاری خوب است، چه کاری بد است، چه بکنیم، چه نکنیم و

از طرفی هم الاغ دایی دختر داخل حیاط و درست رو به روی ایوان مشغول خوردن کاه بود. چون فصل، فصل گرما بود، تعدادی خرگس درشت پشت الاغ نشسته بودند و موقعی که پیرزن مشغول نصیحت کردن دختر بود، دختر حواسش فقط پی خرگس‌ها بود و خرگس‌های پشت الاغ را شمارش می‌کرد که چگونه و زوز می‌کردند و الاغ دایی را نیش می‌زدند و اصلاً حواسش به نصیحت‌های مادر نبود.

پیرزن وقتی نصیحت مادرانه‌اش تمام شد از دخترش پرسید: « فهمیدی چه گفتم، گوش کردی؟ » دختر که شش دانگ حواسش متوجه الاغ و پشه‌ها بود، در جواب مادر گفت: « تا تو منه منا کنی، مه صد و سی خرنگنز د گرده خر هالوم شماردم ».

تاوسونه درومونه مه نمیرم ای خدا^۲

Tavesuna derowmuna ma namirem ey xodâ

روزی بود، روزگاری بود، در زمان قدیم پیرمردی عمر بسیار کرده بود و به قدری پیر و ناتوان شده بود که کمرش مثل کمان خم شده بود. زمستان که سرد می‌شد

۱. تا تو مرا نصیحت کنی و مرا از کار منع کنی من صد و سی خرگس از پشت خر دایم شمارش کرده‌ام.

۲. تابستان است وقت دروکردن است من نمیرم ای خدا

پیرمرد هم مریض می‌شد و دعا می‌کرد: «زمسونه، یخ‌نونه، مه نمیرم ای خدا»^۱. فصل بهار که می‌رسید، از فرط ناتوانی باز مریض می‌شد و دائم دعا می‌کرد: «بهاره وقت کاره من نمیرم ای خدا». فصل بهار هم گذشت و تابستان شد باز مریض شد و دعا کرد که: «تاوسونه درومونه مه نمیرم ای خدا». تابستان هم گذشت به وقت پاییز، پیرمرد رنجور دوباره مریض شد. رو کرد به آسمان و گفت: «پوئیزه جو عزیزه مه نمیرم ای خدا»^۲. خلاصه هر سال به این منوال می‌گذشت و پیرمرد جان به عزرائیل نمی‌داد و خداوند هم به او عمر طولانی عطا کرد؛ به طوری که همه نوه‌ها و نتیجه‌هایش مردند و او باز از خدا عمر گرفته بود. تا اینکه روزی که از شدت پیری و رنجوری خوابش گرفته بود، عزرائیل را در خواب دید که می‌گفت: «ای پیرمرد با تو عهد می‌کنم تا خودت راضی به مرگ نباشی به سراغت نیایم. مگر اینکه آنقدر عمر کنی که با دستان خودت قبر خودت را بکنی و در آن دراز بکشی، آن وقت می‌آیم و جانت را می‌گیرم».

سال‌ها گذشت و پیرمرد خیالش آسوده بود و با خود می‌گفت: «این عزرائیل چقدر ساده است مگر دیوانه شده‌ام که قبرم را خودم بکنم».

از قضا روزی یکی از بستگان پیرمرد ضعف می‌کند و مردم به خیال اینکه فوت شده او را به قبرستان می‌برند و شروع می‌کنند به کندن قبر. از آنجا که جوانان روستا برای کار به شهر رفته بودند، پیرمردها برای کندن قبر به قبرستان می‌روند. پیرمرد به کسی که قبر می‌کند، می‌گوید: «نه قبر به اندازه است، آن خدا بیمارز با من یک اندازه بود». پیرمرد این را می‌گوید و می‌رود داخل قبر و می‌خوابد تا به دیگران بفهماند که قبر به اندازه کنده شده. در آنوقت عزرائیل بر سر پیرمرد حاضر می‌شود و به پیرمرد می‌گوید: «دیدی به عهدی که با تو بسته بودم وفا کردم، حالا دیدی با دست خودت

۱. زمستان است و یخبندان است من نمیرم ای خدا
zemesuna yaxvanuna ma namirem ey xodâ

۲. وقت پاییز است، جان عزیز است، من نمیرم ای خدا
poiza ju aziza ma namirem ey xodâ

قبرت را کنندی و با کمال میل راضی به مرگ شدی!»!

پیرمرد از چهره عزرائیل وحشت می‌کند و زبانش بند می‌آید و جانش را تقدیم عزرائیل می‌کند. در این وقت قاصدی دوان دوان به قبرستان وارد می‌شود و فریاد شادی سر می‌دهد که: «دست نگه دارید فلانی اصلاً نمرده، مریض بوده و شفا یافته...».

این است که اگر مرگ کسی فرا برسد دیگر نمی‌تواند از چنگال مرگ فرار کند و در این مورد مثلی است که می‌گوید: «اجل گشته بمیرد، نه بیمار گران». (فاطمه پیردایه بصری، بی‌تا)

تا مرا دم ، تو را پسر یاد است دوستی من و تو بر باد است

این مثل داستانی دارد به این قرار:

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود. قربان نام خدا. در زمان قدیم کشاورزی مزرعه‌ای داشت. هر روز صبح زود از خواب بیدار می‌شد و صبحانه‌اش را می‌خورد و بیلش را برمی‌داشت و به مزرعه‌اش می‌رفت و مشغول کار کشاورزی می‌شد. اما از قضای روزگار یک روز که کشاورز مشغول بیل‌زدن بود چشمش به تپه بلند خاکی در مزرعه‌اش افتاد با خود گفت: «بهتر است این بلندی را با بیل بکنم تا خوب صاف شود تا در وقت آب‌دادن این بلندی جلوی آب را نگیرد». اما از آنجا که خسته بود نشست تا چپقی چاق کند اما یک مرتبه صدای خش‌خشی به گوشش رسید، دید که از همان بلندی میان علف‌ها صدایی می‌آید. خوب که نگاه کرد، دید مار بزرگی حدوداً سه چهار متری از بلندی بیرون می‌آید. بدنش به لرزه درآمد. بیلش را بلند کرد تا مار را بکشد ولی به امر پروردگار مار به زبان آمد و گفت: «ای مرد دهقان ترس به خود راه مده. من زبانی به تو نخواهم رساند. من مدت‌هاست که در مزرعه تو لانه دارم. اگر باورت نمی‌شود تا نشانی‌های روزانه تو را بدهم که در این مزرعه چه کرده‌ای، چه غذایی خورده‌ای و چه گفته‌ای و حتی بگویم تو چند باری هم پایت را روی دم من گذاشته‌ای و اگر من قصد نابودی تو را داشتم تا به حال تو را گزیده بودم، ولی خیالت تخت‌تخت باشد من دوست تو هستم. اما برای دوستی یک شرط دارم و آن شرط اینکه تو هر مقداری از خوراکی و غذایی را که برای

خودت می‌آوری به من هم بدهی، در عوض من هم محبت تو را جبران خواهم کرد.» کشاورز که به حرف‌های مار اطمینان نداشت و مطمئن نبود که مار با او دوستی خواهد داشت یا نه، مقداری از باقی‌ماندهٔ غذایش را از کاسهٔ سفالی بیرون آورد و ترسان و لرزان به نزدیک مار برد. مار غذا را خورد و از کشاورز تشکر کرد و به سوراخ لانه‌اش خزید. طولی نکشید که مار برگشت و چند سکهٔ اشرفی از دهانش به داخل ظرف کشاورز ریخت و رفت. کشاورز که از دیدن اشرفی‌ها مات و مبهوت مانده بود از مار تشکر کرد. با خوشحالی به خانه‌اش برگشت و موضوع را با خانواده‌اش در میان گذاشت.

کشاورز از آن روز به بعد هر روز که به مزرعه می‌رفت، برای دوست خود کاسه‌ای غذا می‌برد و مار هم در عوض چند سکه طلا در کاسه کشاورز می‌ریخت. این کار آنقدر ادامه پیدا کرد تا مرد کشاورز بسیار ثروتمند شد و قصد زیارت خانهٔ خدا کرد. در هنگام سفر محرمانه به پسر بزرگش گفت: «پسرم ما هر چه داریم از برکت خداست و این مار وسیلهٔ روزی ما شده است و تو نباید مار را از یاد ببری. از امروز این کار وظیفهٔ توست که برای مار غذا ببری». پسر بزرگ هم به نشانهٔ تأیید دست به دیده گذاشت و آنگاه پدر با خیال آسوده بار سفر بست و به همراه بقیهٔ حاجیان عازم خانهٔ خدا شد.

پسر کشاورز بنا به دستور پدر اول هر صبح کاسه‌ای شیر یا ماست به سر مزرعه می‌برد و کنار لانهٔ مار می‌گذاشت. چند سکهٔ اشرفی مار را می‌گرفت و برمی‌گشت. اما بعد از چند روز خسته شد. وسوسهٔ شیطان او را گمراه کرد و با خود گفت: «ای بابا تا کی باید این کار را ادامه بدهم، این بار که برای مار غذا می‌برم بیلی هم با خود می‌برم. وقتی مار مشغول بلعیدن غذاها شد او را می‌کشم و تمام طلاها و اشرفی‌های او را یکجا از لانه‌اش خارج می‌کنم. هم یکدفعه به مال و ثروت مار دست می‌یابم و هم از شر مزاحمت غذابردن هر روزه برای مار راحت می‌شوم». پسر با این خیال راه مزرعه را در پیش گرفت تا به مزرعه و لانهٔ مار رسید. تا چشم مار به پسر افتاد فهمید که پسر قصدی دارد. وقتی پسر کاسهٔ غذا را جلوی مار گذاشت، هنوز مار مشغول خوردن نشده بود که پسر بیل خود را بالا برد تا مار را بزند. اما مار جهید و

بیل بر دمش فرود آمد و نیم متر از دم مار باوفا را برید.
 مار هم که این نامردی را از پسر دید، برگشت و نیش زهرآلودی به پای پسر
 فرو کرد. پسر فریادی از جگر کشید و در دم هلاک شد.
 هنگام غروب خانواده پسر وقتی دیدند که پسر این بار برخلاف همیشه دیر
 کرده، چند نفر را به مزرعه فرستادند. ولی آنها با جسد بادکرده و مارگزیده پسر
 روبه‌رو شدند. بعد از مدتی کشاورز از زیارت خانه خدا برگشت و از قضیه باخبر
 شد و از آنجا که پسر بزرگش را بسیار دوست داشت چند روزی به سوگ نشست.
 بعد از مدتی خواست سراغی از دوست باوفایش بگیرد، پس به سراغ مار رفت. کنار
 لانه مار نشست و صدا زد: «ای دوست عزیز بیا بیرون، تو تقصیری نداری من پسر
 را از دست داده‌ام و تو هم دمت را. ما می‌توانیم دوستان خوبی برای هم باشیم. این
 اشتباهی است که پیش آمده...» اما مار، گرگ باران‌دیده بود و می‌دانست این دوستی
 دیگر مزه دوستی اول را ندارد پس در حالی که از درد و ناراحتی دم، به خود
 می‌پیچید سرش را وسط لانه نگاه‌داشت و با صدای بلند به کشاورز گفت: «ای مرد
 برو دنبال کارت و دیگر داخل این مزرعه نشو، چون ما دیگر به هم اطمینان نداریم
 و من باورم شد که تا مرا دم، تو را پسر یاد است، دوستی من و تو بر باد است.»
 این است که گفته‌اند که نادانی سنگی به چاه اندازد که صد عاقل بیرون نتوانند
 کرد.

تو رحمان با سراسر!

To rahmân bâ sarâsar

کسی را پرسیدند نامت چیست؟ گفت: «رحمن علی». طرف با کنایه گفت: «تو همان
 رحمان باش بقیه‌اش پیشکشت!»

۱. تو رحمان باش بقیه‌اش پیشکشت.

جونم ترمغی^۱

Junem termogi

در قدیم زمین‌دار بزرگی، چندصد هکتار زمین را زیر کشت گندم می‌برد و هنگام درو چند کارگر را اجیر می‌کند و برای اینکه کار درو زودتر تمام شود، تک‌تک دروگرها را مخفیانه و دور از چشم بقیه، به حضور می‌برد و آهسته در گوش هر یک می‌گوید: «من روزی یک عدد تخم‌مرغ به عنوان انعام علاوه بر مزدت به تو می‌دهم. فقط و فقط به تو، اما به یک شرط؛ آن هم به این شرط که وقتی هنگام درو گفتم جونم ترمغی تو کمی بیشتر و تندتر کار کنی تا بقیه کارگرها به دست تو نگاه کنند و آنها هم تند کار کنند».

خلاصه زمین‌دار همه کارگرها را با همین یک تخم‌مرغ فریب می‌دهد. آن وقت بود که همه کارگرها به خیال اینکه فقط رمز تخم‌مرغی برای او گفته می‌شود، تند و تند درو می‌کردند و هرکدام به اندازه دو نفر برای صاحب مزرعه کار می‌کردند. تا مدت پنج، شش روز این کار ادامه داشت تا اینکه یکی از کارگرها که از بقیه باهوش‌تر بود، فهمید و وقتی همه کارگرها دست از کار کشیدند، یکی از دروگرها را صدا کرد و با زرنگی رمز سریع کارکردن او را جویا شد. دروگر هم در جواب به او گفت: «رفیق چه بگویم صاحب زمین به من وعده داده روزی یک تخم‌مرغ به من بدهد به همین خاطر وقتی صاحب مزرعه صدا می‌زند جانم تخم‌مرغی من خیال می‌کنم تنها با من است اما تو چرا اینقدر تند تند کار می‌کنی؟»

آنگاه دروگر باهوش مطمئن شد که زمین‌دار مکار چه حيله‌ای به خرج داده و چه کلاهی بر سر آنها گذاشته است.

گو نر کرده زمین زیر زور^۲

چنو قضاوت که مته تور

Čonu gezâvat ko mese tavar

Gowe nar kerda zemine zire zavar

۱. جانم تخم‌مرغی

۲. چنان قضاوت کن مانند تیر
گاو نر می‌کند زمین را زیر و زبیر

روزی دو کشاورز که زمین زراعی‌شان در کنار هم بود، بر سر چند متر از خاک زمین، مرافعه‌شان می‌شود. یکی از آن دو که زورش بیشتر بود، توانست چند متر از زمین کشاورز مظلوم را تصاحب کند. کشاورز مظلوم که قاضی شهر را به رشوه‌خواری می‌شناخت پیش خود فکر کرد: «حالا که قاضی، صاحب بیشه و درختان بسیار است بهتر است یک تبر چوب‌بری خوب به عنوان رشوه به قاضی بدهم تا به این وسیله حقم را بگیرم». اما از طرف دیگر کشاورز غاصب زورگو هم بی‌کار ننشست و یک گاو چاق و چله را شبانه به عنوان رشوه به خانه قاضی برد.

روز بعد نوبت دادخواهی شد و دو کشاورز پیش قاضی رفتند. قاضی با حالتی با وقار به کشاورز غاصب گفت: «شما چرا زمین این کشاورز را به زور گرفته‌اید؟» کشاورز زورگو در جواب قاضی گفت: «ای جناب قاضی این شخص دروغ‌گوست و چون می‌داند خداوند از روی کرم زمین بیشتری به من کرامت فرموده، می‌خواهد با این قیافه حق‌به‌جانب زمین زراعتی مرا تصاحب کند».

قاضی خشمگین شد و به کشاورز دیگر گفت: «مرد حسابی خداوند به تو کم زمین داده؟ حالا چرا طمع زمین این آقا را کرده‌ای؟»

کشاورز مظلوم ماتش برد. پیش خود فکر کرد شاید قاضی قضیه رشوه‌ای را که به او داده فراموش کرده. به همین خاطر رو به قاضی کرد و گفت: «چنان قضاوت کن مانند تبر».

آنگاه قاضی برای اینکه به کشاورز بفهماند که رشوه‌ای را که او داده ناچیز بوده و کشاورز دیگر رشوه گران‌تری را پرداخت کرده در جواب گفت: «گاو نر می‌کند زمین را زیر و زبر».

چه بیدار شید، چه بیدار نشید، مه دو کیله گنمه می شناسم^۱

Če bidâr šid če bidâr našid me do kila ganememe mišnâsem

در قدیم که رادیو، تلویزیون و ساعتی در کار نبود، مردم سحرگاه با نوای مناجات‌خوان بیدار می‌شدند. اگر مناجات‌خوانی در محل و روستای خود نداشتند، ملایی را می‌آوردند تا برایشان مناجات بخواند و آنان را هنگام سحر بیدار کند. این موضوع قصه‌ای دارد که در زیر می‌آید:

روزی از روزها، قبل از رسیدن ماه مبارک رمضان، کشاورزی در مزرعه‌ای مشغول به کار بود. کشاورز رهگذری را می‌بیند که کتابی چرمی در دست دارد، از سر و وضع و کتاب دستش می‌فهمد که ملای باسواد است، پیش او می‌رود، سلامی می‌دهد و از کارش می‌پرسد. مرد جواب می‌دهد: «مناجات می‌گویم».

کشاورز با شنیدن این حرف خوشحال می‌شود و به مرد می‌گوید: «ما در روستایمان مناجات‌گو نداریم، اگر شما مایل باشید، می‌توانید به ده ما بیایید و برای اهالی مناجات بگویید، ما هم در عوض به شما چیزی می‌دهیم». کشاورز، مناجات‌گو را به خانه‌اش دعوت می‌کند و در حضور مردم با ملا قرارداد می‌نویسند؛ با این مضمون که اگر ملا در یک ماه مبارک، برای مردم، به وقت سحر مناجات بگوید هر نفر از اهالی روستا دو کیله گندم (در حدود هفت کیلو گندم) به ملا بدهد. خلاصه قرارداد بین ملا و کدخدا و در حضور اهالی روستا منعقد می‌شود، تا اینکه شب اول ماه رمضان فرا می‌رسد. ملا هنگام سحر مناجات می‌گوید اما می‌بیند کسی از اهالی ده بیدار نمی‌شود. ملا صدایش را بلند و بلندتر می‌کند، اما از آنجا که مردم هنوز به صدای مناجات‌گو عادت نکرده بودند، بیدار نمی‌شوند. خلاصه ملا صدایش را دوباره بلندتر می‌کند. اما می‌بیند خبری نیست که نیست. پیش خود فکر می‌کند حتماً مردم پشیمان شده‌اند و می‌خواهند که دو کیله گندم سهم او را ندهند. پس

۱. چه بیدار شوید، چه بیدار نشوید من سهم دو کیله گندم را می‌شناسم

چوبدستی‌اش را برمی‌دارد محکم به در و پیکر خانه‌ها می‌زند و فریاد می‌زند: «خیال می‌کنید اگر بیدار نشوید من از سهمم می‌گذرم، چه بیدار شوید، چه بیدار نشوید من سری دو کیله گندم را از شما می‌گیرم».

حالا این قصه مثل شده و اگر کسی قرارداد ببندد و ببیند که طرف مقابل او کاری انجام نمی‌دهد در تلافی و جبران، طرف قرارداد را چنین تهدید می‌کند: چه بیدار شوید، چه بیدار نشوید، من دو کیسه گندم را می‌خواهم.

حیف ای هیکل که جرئت ناره^۱

اگر کسی هیکل قوی داشته باشد ولی بی‌جرئت باشد دیگران در نکوهش او این ضرب‌المثل را می‌گویند. این مثل چنین قصه‌ای دارد:

در زمان قدیم مرد رشید و قوی‌هیکل و بلندبالایی در روستایی زندگی می‌کرد. روزی از روزهای پائیزی، گندم‌هایش را بار چند الاغ کرد تا به شهر ببرد و بفروشد. در راه بارندگی می‌شود به طوری که آب رودخانه بالا می‌آید و برای آنکه بار گندمش خیس نشود تصمیم می‌گیرد گندم‌هایش را خود به روی شانه بگیرد و از آب عبور کند. مرد قوی‌هیکل همه کیسه‌های گندم را از رودخانه عبور می‌دهد، و الاغ را هم از ترس آنکه آب آن را نبرد به دوش می‌کشد و به آن طرف آب می‌برد. مرد وقتی زورآزمایی خود را می‌بیند دستی به سبیلش می‌کشد و باد به غبغب می‌اندازد و می‌گوید: «حیف، حیف از این هیکل که جرئت ندارد.» از قضا دزدی که آن طرف رودخانه در میان انبوه درختان کمین کرده بود، با دیدن زورآزمایی و قدرت بسیار مرد پشیمان می‌شود که ناگاه با شنیدن آن حرف، از زبان مرد تنومند، مثل برق از پشت درخت‌ها بیرون می‌آید و با چوبدستی به مرد تنومند حمله می‌برد. مرد قوی‌هیکل هم به دست و پای دزد می‌افتد و بنا می‌کند به التماس کردن که: «ای آقا

۱. حیف از این هیکل که جرئت ندارد

به من رحم کن، الاغها و گندمها مال خودت، اما تو را به خدا کاری به کارم نداشته باش.» دزد هم که مطمئن شده بود مرد، پهلوان پنبه‌ای بیش نیست، با خیال راحت گندمها را بار الاغ می‌کند و با خود می‌برد.

حالا اگر کسی هیکل قوی داشته باشد و بی جرئت باشد، دیگران در نکوهش او می‌گویند: «حیف، حیف از این هیکل، که جرئت ندارد».

حالا توم^۱ یا بازیت^۲ گرفته

پیرمرد خارکنی بود. خر پیری داشت و هر روز به بیابان می‌رفت و خار می‌کند؛ بار خر می‌کرد و به شهر می‌آورد و از این راه امرار معاش می‌کرد. یک روز متوجه شد خر از شدت پیری نمی‌تواند راه برود. خر را در بیابان رها کرد و طناب و پالان او را با خود به خانه برد. خر هم در بیابان بنا کرد به چریدن تا به جنگلی رسید و در گوشه‌ای از جنگل مشغول چرا شد. چند روزی گذشت. کاروانی به آن حوالی رسید. ساربان متوجه شد یکی از شترها مریض است و دیگر توان راه رفتن ندارد. با خودش گفت: «خوب است این شتر را در بیابان رها کنم. مدت زیادی است برای من کار کرده و جوانیش را هدر داده است، خدا را خوش نمی‌آید در این پیری او را اذیت کنم.» خلاصه شتر را رها کرد و رفت. شتر در جنگل بنا کرد به چریدن تا به خر رسید. آن دو از دیدن همدیگر خیلی خوشحال شدند که مونس و هم‌صحبتی پیدا کرده‌اند.

چند ماهی گذشت. خر و شتر با هم در جنگل می‌چریدند و در اثر خوردن و خوابیدن چاق شده بودند. یک روز که خر سر حال بود، به شتر گفت: «رفیق، من امروز خواندم می‌آید و دلم می‌خواهد مثل هنگام جوانی آواز بخوانم.» شتر گفت:

۱. توم: تو هم

۲. پابازی: رقص پا

«ای دوست گرامی، دستم به دامنت، چند صبحی است از شر آدم‌ها راحت شده‌ایم. حالا تو می‌خواهی بخوانی ممکن است در این حوالی آدمی باشد صدای تو را بشنود و بیاید ما را ببرد و دوباره اسیرمان کند؛ و یا ممکن است حیوان درنده‌ای ما را بیابد و پاره کند». هر چه شتر بیچاره التماس کرد، در کله خر فرو نرفت و بنای زار زار را گذاشت. از قضا در آن نزدیکی عده‌ای شترفروش عبور می‌کردند. صدای خر را که شنیدند به همدیگر گفتند: «به نظر می‌رسد در این حوالی دهی باشد، برویم شاید معامله‌ای انجام دادیم.» نزدیک آمدند خر و شتر را سرحال مشغول چرا دیدند. فریاد زدند: «آی صاحب خر، آی صاحب شتر» اما از کسی خبری نشد. یکی از آنان گفت: «رفقا، خدا این حیوان‌ها را به ما داده. شما می‌خواهید صاحب برای آنها بتراشید.» خر و شتر را برداشتند و رفتند. مسافتی که رفتند خر که چند وقتی بود کار نکرده بود و پیر هم بود، خسته شد و خوابید وسط جاده. هر چه کردند خر از وسط جاده بلند نشد. ناچار شدند خر را بر پشت شتر سوار کردند و به راه افتادند. در یک سرازیری خطرناک شتر به خر گفت: «ای رفیق، من میل دارم کمی پا بازی کنم». خر گفت: «دستم به دامنت، آخر حالا که وقت پا بازی نیست. من از پشت تو زمین می‌خورم و می‌میرم.» شتر گفت: «مگر آن وقت آن همه التماس کردم تو قبول کردی؟ حالا می‌خواهی التماس تو را قبول کنم؟!» شتر بنا کرد به پابازی. خر از پشت شتر افتاد به ته دره و هر تکه از گوشت بدنش به تخته سنگی چسبید. ساربانان هم شتر را تنها با خود بردند.» (وکیلیان، ۱۳۶۶: ۱۹۰ و ۱۹۱)^۱

خیاط هم در کوزه افتاد

اگر کسی از بلایی حرف بزند و عاقبت به همان بلا گرفتار شود، ضرب‌المثل فوق را

۱. به روایت از: جمال امید (روستای کوشکی و اکبر معظم گودرزی روستای گلچهران)

برایش می‌آورند. این مثل تمثیلی دارد از این قرار:

در روزگار قدیم در شهر ری خیاطی بود که دکانش بر سر راه گورستان بود و وقتی کسی می‌مرد و او را به گورستان می‌بردند ناچار از جلوی دکان خیاط می‌گذشتند. یک روز خیاط به فکر افتاد که مردگان شهر را در هر ماه بشمارد و چون خواندن و نوشتن و حساب کردن نمی‌دانست فکری کرد. سیخی به دیوار کوبید و کوزه‌ای به آن آویزان کرد. یک مشت ریگ پهلوی کوزه گذاشت و هر وقت از جلوی دکانش جنازه‌ای را به گورستان می‌بردند، سنگ‌ریزه‌ای در کوزه می‌انداخت. آخر ماه کوزه را خالی می‌کرد و سنگ‌ها را می‌شمرد و حساب می‌کرد که در آن ماه چند نفر مرده‌اند. کم‌کم همسایگان خیاط هم از این کار سر درآوردند و این موضوع برای آنها یک سرگرمی شد و گاهی که با خیاط صحبت می‌کردند از تعداد مردگان شهر خبر می‌گرفتند.

روزگاری گذشت و اتفاقاً خیاط بیمار شد و از دنیا رفت و دکانش بسته شد و چند روز بعد مردی که از مرگ خیاط خبر نداشت، به دکان خیاط رفت و دکان او را بسته یافت. مرد از یکی از همسایه‌ها پرسید: «خیاط کجاست؟» همسایه گفت: «خیاط هم در کوزه افتاد!»

از آن روز به بعد این ضرب‌المثل شد و وقتی کسی از بلایی حرف بزند و ناگاه به همان بلا گرفتار شود به او می‌گویند: خیاط در کوزه افتاده. (عباس صارمی، روستای توده‌زن، ۶۴/۱۱/۲۶)

خرسه شکار نکرده‌ی پوسشده فروش^۱

Xerse šekâr nakerdey puseše nafruš

روزی بود، روزگاری بود. در زمان قدیم چند شکارچی برای شکار خرس به کوهی می‌روند. وقتی به قلّه کوه می‌رسند، بین آنها بگو بگو می‌شود. یکی می‌گوید:

۱. تا خرس را شکار نکرده‌ای پوست او را نفروش

«پوست خرس را به فلان دباغ نمی‌دهم او پوست خرس را خیلی ارزان می‌خرد.» دیگری می‌گوید: «من مشتری خوبی سراغ دارم...» و یکی دیگر از شکارچی‌ها می‌گوید: «نه باید به همان مشتری قدیم خودمان پوست را بدهیم. هر چه باشد چندین سال با او سلام و احوالپرسی داشته‌ایم...».

خلاصه شکارچیان با داد و بیداد با هم بگو مگو می‌کردند که از قضای روزگار خرسی که تمام حرف‌های آنان را شنیده بود از جر و بحث‌های آنان خسته می‌شود و از کمین بیرون می‌آید و به شکارچیان حمله می‌کند و با چنگال تیزش پوست یکی از شکارچیان را می‌کند و قبل از اینکه به چنگ شکارچیان بیفتد، می‌گوید: «تا خرس را شکار نکرده‌اید پوست او را نفروشید».

د خر افتا کلری جسه

De xar oftâ, koleri josa

شخصی از خر افتاد و از سر اتفاق کلری (نوعی نان محلی است) پیدا کرد. از آن به بعد به هوس پیدا کردن نان خودش را از خر به زمین می‌انداخت.

د کممه که تله شوممه؟

De komema ke tela šomema

می‌گویند کسی از سر نداری آرد گندم را با آب قاطی کرد و خورد. دیگران خیال کردند که غذای خوبی می‌خورد. این مثل در جواب خیال افراد گفته می‌شود که: از شادکامیم نیست که شام من تله (خمیر شل) است.

رته غسل بیاره هس هس اورده^۱

Rata asal biyâra, hes hes overda

روزی شخصی برای آوردن غسل طبیعی کوهستان، روانه کوه می‌شود. بعد از مدتی به محل کندوهای طبیعی می‌رسد و مشغول بریدن کندوی غسل می‌شود. هنوز چند کندو نبریده بود که سر و کله خرس قوی‌هیكلی پیدا می‌شود. خرس غرش کنان به مرد حمله می‌کند اما مرد خودش را پشت سنگ بزرگی پنهان می‌کند و از دره سرازیر می‌شود و فرار را برقرار ترجیح می‌دهد و نفس‌نفس‌زنان به خانه‌اش می‌رود. وقتی به خانه‌اش می‌رسد به زمین می‌افتد. در آن موقع زئش وارد خانه می‌شود. شوهرش را بی‌رمق و خسته می‌بیند که تندتند نفس می‌زند. عجلانه از مرد می‌پرسد چه شده؟ مرد نفس نفس‌زنان می‌گوید: هه هیچ... .

آن وقت زن با کنایه به او می‌گوید: «ها رته غسل بیاره هس هس اورده.»
کنایه آن زن مثل شده و حالا وقتی کسی به دنبال منفعتی برود و دست خالی برگردد و چیزی عایدش نشود، به کنایه این مثل را برایش می‌گویند.

ز کور دری آزا قوشه قوشه مهرم^۲

Ze kur derey âzâ quša quša mohorem

یک کور و یک فرد سالم با هم در خوردن انگور شریک شدند. فرد سالم با خود گفت کم کم بخورم که طرف مقابل بتواند بخورد اما کور خیال می‌کرد که او چشم ندارد فرد سالم انگورها را به جای دانه دانه خوشه خوشه می‌خورد. این مثل از زبان

۱. رفته غسل بیاورد نفس‌نفس آورده

Ze to derey me se qapâli mohorem

۲. ز تو دری مه سه قپالی مهرم

تو خیال کردی که من سه چنگه می‌خورم.

فرد سالم است که: کور چون خیال می‌کند که نابیناست انگورها را خوشه خوشه می‌خورد. منظور در هول و ولع افتادن از روی نادانی است.

سرم سر منه و ای کار تپه پنج و گرده چار^۱

Sarem ser mana ve i kâr, tepa panj o gerda čar

پیرزن نابینایی برای درست کردن کلوا^۲، خمیر را، با شیر مخلوط می‌کند و خمیر آماده را به عروسش می‌دهد تا برایش کلوا بپزد. عروس پیرزن از آن خمیر پنج چونه می‌گیرد. پیرزن نابینا هم لب تنور کنار عروسش میشیند و هر خمیری که عروسش به تنور می‌چسباند، می‌شمارد. سر آخر صدای پنج تپه به گوش پیرزن می‌رسد. وقتی کار پختن کلوا تمام می‌شود، عروس به خیال اینکه پیرزن نابیناست و نمی‌فهمد، یکی از کلواها را برای خود نگه می‌دارد و چهار کلوا را به دست پیرزن می‌دهد. اما پیرزن که صدای چسباندن خمیرها را شمارش کرده و پنج صدای تپ تپ شنیده بود اما چهار نان در دستان خود می‌دید، تعجب کرده برای اینکه به عروسش بفهماند که با اینکه نابیناست اما فهمیده، می‌گوید: «سرم سر منه و ای کار تپه پنج و گرده چار؟!»

حالا این جمله مثل شده است و هرگاه کسی مسئله آشکار و معینی را پنهان کند برای او این مثل آورده می‌شود.

۱. از این کار تعجب می‌کنم که پنج بار صدای تپ تپ آمد اما نانها چهار عدد است.
 ۲. کلوا (kalvâ): نوعی نان سنتی است که خمیر آن را از آرد گندم و شیر درست می‌کنند.

سرم و ای کار میملاسه سم سمه خرولی و چنگ چنگه خاصه^۱

Sarem ve i kâr mimelâsa, som some xarowliyo čeng čenge xâsa

روزی روزگاری پیرزنی بود بسیار خسیس. پیرزن، دیگ بزرگی پر از روغن حیوانی داشت و از ترس اینکه مبادا عروسش از آن بخورد و یا دیگران به آن دستبرد بزنند، دیگ روغن را در انباری گذاشته بود و سرپوشی هم روی آن گذاشته بود و سفت و محکم دور در آن را با خمیر گرفته بود. مقداری هم آرد گندم در کف انباری ریخته بود تا اگر کسی به قصد دزدیدن روغن وارد انباری شود، او از روی جای پا متوجه شود.

از قضا از روستای مجاور خبر می‌رسانند که خواهر پیرزن مریض شده است. پیرزن هم که دیگ روغن به جانش بسته بود، آن را به عروسش «خاصه» می‌سپارد تا در غیاب او، مواظب دیگ روغن باشد. پیرزن کفش و چادر می‌پوشد و برای سرزدن به خواهرش به روستای مجاور می‌رود.

اما بشنوید از «خاصه» عروس پیرزن که بیچاره دلش آب شده بود و در این همه مدت حتی یک قاشق هم از آن همه روغن نصیبش نشده بود و منتظر چنین فرصتی بود.

عروس پیرزن یعنی همان خاصه خانم وقتی خاطرش آسوده می‌شود که مادرشوهرش از روستا دور شده، فکر می‌کند چطور از روغن بخورد که مادر شوهرش نفهمد. پس به طویله رفته، کره الاغ را از طویله بیرون می‌آورد و سوار آن می‌شود و با کره الاغ داخل انباری می‌شود. سواره، درب دیگ را برمی‌دارد و با چنگ دست مقدار زیادی از روغن را برمی‌دارد و می‌خورد و به همان طریق در دیگ و در انباری را می‌بندد. وقتی پیرزن برمی‌گردد اول به سراغ انباری می‌رود هر چه در انباری نگاه می‌کند جز ردپای کره الاغ چیز دیگری پیدا نمی‌کند، اما وقتی در دیگ روغن را برمی‌دارد، می‌بیند که روغن دست خورده و جای چنگ عروسش

۱. سرم به این کار گپیج شده است، سُم سُم کره خر و چنگ، چنگ خاصه

خاصه روی روغن باقی مانده است. با تعجب می گوید:
 «سرم و ای کار میملاسه سم سمه خر ولی و چنگ چنگه خاصه؟!»
 هرکس با موقعیت عجیب و متضادی روبه‌رو شود، مثل فوق آورده می‌شود.

شا بخشی، شیخ علیخو نبخشی^۱

Ša baxši, šeyx alixu nabaxši

می‌گویند یکی از پادشاهان صفوی به گونه‌ای بود که هرکس، هر درخواستی از او می‌کرد و یا کمکی از او می‌خواست، او بدون توجه به بودجه مملکت، از خزانه بیت‌المال بدون حد و حساب، می‌بخشید. از طرفی شیخ علیخان که مردی دلسوز برای مملکت بود، مسئول خزانه شاه بود. درخواست‌کنندگان و مراجعان به شاه وقتی حکم شاه را جهت گرفتن حواله به نزد شیخ علیخان می‌بردند، چون شیخ علیخان نمی‌خواست شاه، بیت‌المال مردم را بی‌حد و حساب به دیگران ببخشد پس از آن حکمی که شاه نوشته بود کمتر می‌داد و چون مردم از این موضوع آگاه شده بودند، این مثل را می‌گفتند که: «شا بخشی و شیخ علیخو نبخشی».

حالا هم اگر کسی بخواهد از مال خودش به دیگران ببخشد و دیگری او را از بخشش منع کند، مثل فوق برایش مصداق پیدا می‌کند.

صه تمه دام که بچم شو سر ننیه د هونه مردم

Sa tema dâm ke bačam šow sar naniya de huna mardem

صد تومان دادم که بچم شب سر نگذارد در خانه مردم. مردی بچه‌اش گم شد. اول

۱. شاه بخشید شیخ علیخان نبخشید

برای پیداشدن بچه‌اش ده تومان جایزه تعیین کرد هر چه که وقت تنگ‌تر می‌شد و به شب نزدیک‌تر می‌شد مرد قیمت جایزه را بالاتر می‌برد تا اینکه به صد تومان رسید. روز بعد شخصی بچه را پیدا کرد و تحویل مرد داد، اما دید که از جایزه خبری نیست، چرا که مرد عقیده داشت صد تومان را تعیین کرده بود که بچه‌اش پیش خودش باشد و از راه به در نشود اما وقتی که از حیطة او خارج شد دیگر...

ضربهٔ مردان را دیده‌ای؟

در قدیم، استاد حسین نامی بود که کارش تعمیر آسیاب بود. برای آنکه اول صبح به روستای افرانه برسد صبح سحر پیاده به راه می‌افتد. چند ساعتی که راه می‌رود به کنار دره‌ای می‌رسد و از قضا الاغ چاق و چله‌ای را در حال چرا می‌بیند. خوشحال می‌شود، دستی به گردن الاغ می‌کشد و سوارش می‌شود و به طرف روستای افرانه به راه می‌افتد. اما یک مرتبه الاغ چهارنعل به بیراهه می‌تازد و هر چه که استادحسین هوشش می‌دهد الاغ نمی‌ایستد. الاغ به بالای کوه می‌رسد، گردنش را برمی‌گرداند، دهانش را باز می‌کند و قهقهه‌ای سر می‌دهد و با کنایه به استاد می‌گوید: «نیش خران را دیده‌ای؟» استاد که مرد باتجربه‌ای بوده به خود جرئت می‌دهد و آسیاب‌تیزکنی‌اش را محکم بر گردن الاغ می‌زند و در جواب می‌گوید: «ضربهٔ مردان را دیده‌ای؟» استاد حسین چنان به گردن خر ضربه می‌زند که خودش هم مثل الاغ بی‌جان به زمین می‌افتد. وقتی به هوش می‌آید به جای الاغ، گول بلندبالایی را در کنار خود زخمی و غرق در خون می‌بیند. آنوقت می‌فهمد که آن الاغ، در اصل گول بوده و خود را به هیبت الاغ درآورده تا او را با خود به کوهستان ببرد.

حالا این قصه، ضرب‌المثل شده و اگر کسی، شخصی را دست کم بگیرد و حریفش او را حسابی ادب کند، این ضرب‌المثل برایش آورده می‌شود.

ظالم ظالمی کرده هر که حق خوئش^۱

Zâlem zâlemi kerda har ka haqe xoeš

روزی چند کشاورز وقت ظهر از کار لایروبی جوی‌ها دست می‌کشند. هر کدام سفره خود را جدا پهن می‌کنند و مشغول خوردن می‌شوند. ناگاه سواری تنومند و مسلح از اسب خود پیاده می‌شود و نانهای آنها را بر روی هم می‌ریزد و آنها را همسفره می‌کند و به کشاورزان می‌گوید: «حالا همه مثل یک خانواده بر سر یک سفره بنشینید و ناهار را با هم میل کنید». سوار این حرف را می‌گوید و سوار می‌شود و می‌رود، اما همین که دور می‌شود یکی از کشاورزان با صدای بلند به بقیه می‌گوید: «ظالم ظالمی کرده اما هر که حق خوئش».

عروس د بوون چش ناشت مؤئن غلا چشش درورده^۲

Arus de bûün çeš nâšt, muan qelâ çeşeşe derorda

در زمان قدیم اختیار پسر و دختر تا زمانی که می‌خواستند ازدواج کنند با پدر و مادرشان بود و هیچ دامادی پیش از عروسی دختر را نمی‌دید مگر وقت عروسی که می‌خواست او را به خانه بخت ببرد. در این میان از بخت بد بعضی عروس و داماد طرف مقابلشان دارای عیب و ایراد بود.

روزی عروسی را به خانه داماد می‌بردند. از قضا وقتی داماد به حجله می‌رود، می‌بیند عروس یک چشم دارد، داماد که بسیار ناراحت شده رو به همراهان عروس کرده می‌گوید: «چرا اینطور است؟» یکی از بستگان عروس برای اینکه جوابی داده باشد و عیب دختر را پوشش دهد جواب می‌دهد: «در بین راه کلاغی چشم نازنین

۱. ظالم ظالمی کرده است اما هر کس حق خودش

۲. عروس در خانه پدر چشم نداشته می‌گویند کلاغ چشمش را درآورده است.

دختر ما را درآورده است، مبادا که خیال کنید دختر ما از خانه پدری یک چشم داشته». داماد حاضر جواب هم می‌گوید: «عروس د بون چش ناشت موئن غلا چشش کنه».

حالا این قصه در بین مردم لرستان مثل شده و هرگاه کسی بخواهد روی عیب خود یا وابستگان و نزدیکانش سرپوش بگذارد، دیگران در جواب، این مثل را برایش می‌آورند.

غوز بالا غوز

اگر کسی در اثر بی‌توجهی و بدون اینکه متوجه موضوعی شود و زیر و زبر موضوعی را کامل دریابد، کاری بکند که در عوض حل مشکل، مشکلی هم بر مشکلاتش افزوده شود این مثل را برایش می‌آورند. این مثل قصه‌ای به این قرار دارد:

پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها تعریف کرده‌اند که در گذشته، یک شب که هوا بسیار تاریک بود و شب هم از نیمه گذشته بود، یکی از پیرمردهای آبادی قصد می‌کند به حمام برود. پیرمرد وقتی داخل حمام می‌شود صدای زمزمه‌های دلنوازی به گوشش می‌رسد. طولی نمی‌کشد که گروهی اجنه یا همان از ما بهتران دمبک‌زان و پای‌کوبان داخل حمام می‌شوند و شروع می‌کنند به رقصیدن و شادی کردن. پیرمرد از دیدن ناگهانی اجنه‌ها و شادی آنها مات و مبهوت می‌ماند. ناخودآگاه او هم بنا می‌کند به رقصیدن. از آنجا که اجنه‌ها جشن عروسی داشتند و می‌بینند که آدمیزاد هم از عروسی پسر آنها خشنود شده و شادی می‌کند از پیرمرد دانا خیلی خوششان می‌آید و مقداری شیرینی پیش او می‌برند و با اشاره او را دعوت به خوردن آن می‌کنند. بعد از چند دقیقه به دستور بزرگ قبیله اجنه‌ها، یکی از اجنه مقداری شربت به پیرمرد تعارف می‌کند. پیرمرد هم از شربت آنان جرعه‌ای می‌نوشد. پیرمرد از حکمت شربت اجنه‌ها، به صورت جوانی بیست و پنج ساله درمی‌آید. اجنه‌ها، پیرمرد جوان‌شده را تا درب حمام راهنمایی می‌کنند و مرد با قیافه‌ای بشاش و خوشحال و جوان به خانه‌اش برمی‌گردد.

ناگفته نماند، در همسایگی پیرمرد جوان‌شده، پیرمردی غوزی زندگی می‌کرد که

در اثر غوز کمرش، بسیار مریض احوال بود. پیرمرد غوزی وقتی همسایه خود را با هیبتی جوان می‌بیند، پیش او می‌رود و علت را جویا می‌شود که چطور دیروز پیرمردی فرتوت و ازکارافتاده بوده و حالا جوانی سرحال و قوی و شاداب شده. ولی پیرمرد جوان‌شده به او جوابی دیگر می‌دهد که: «ای بابا اختیار دارید، طوری نشدم، به نظرت اینطور جلوه می‌کنم». پیرمرد غوزی وقتی می‌بیند که همسایه‌اش آن راز را فاش نمی‌کند او را قسم می‌دهد تا راز جوان‌شدنش را هم به او بگوید. مرد هم موضوع حمام‌رفتنش را برای غوزی تعریف می‌کند. اما غوزی بدون اینکه قضیه را کامل بفهمد و بدون اینکه بپرسد به چه مناسبتی برای خشنودی اجنه‌ها رقصیده است، از خانه همسایه خارج می‌شود، لنگ و چند دستمال را با خود همراه می‌برد و یک دایره زنگی هم از مطرب‌ها عاریه می‌کند و نیمه‌شب، دور از چشم همسایه‌ها وارد حمام می‌شود.

اما بشنوید از بخت بد پیرمرد غوزی که درست چند دقیقه پیش از ورود او به حمام، یکی از جوانان و عزیزان اجنه‌ها که محبوبیت زیادی بین آنها داشته، فوت می‌کند و به همین دلیل اجنه‌ها برای او عزا می‌گیرند و بنا می‌کنند به گریه و زاری. در این هنگام پیرمرد غوزلو^۱ که از قضیه بی‌خبر بود تا صدای اجنه‌ها و از ما بهتران را می‌شنود با یک دست دایره‌زنگی را به صدا درمی‌آورد و با دست دیگر دستمال‌بازی می‌کند و با بدنش می‌رقصد و به پیشواز اجنه‌ها می‌رود. اما روز بد نبیند، به خاطر خطای نادانسته‌ای که از پیرمرد سر زده بود به دستور بزرگ قبیله اجنه‌ها، پیرمرد را تا می‌خورد کتک می‌زنند. بعد بزرگ اجنه‌ها می‌آید به پشت کمر پیرمرد غوزلو می‌زند و آن وقت یک غوز دیگر بر بالای غوز پیرمرد ایجاد می‌شود. اجنه‌ها پیرمرد غوزی را به بیرون از حمام پرت می‌کنند. پیرمرد با هزار مشقت، در حالی که فقط لنگی به کمر دارد، نیمه‌جانش را به طرف حیاط خانه‌اش

۱. مردم بروجرد در زبان محلی به غوز، «کُغ» می‌گویند و به کسی که غوز در کمر دارد، غوزلو و یا «کُغلو» می‌گویند.

می‌کشاند. از طرفی این بار همسایه او یعنی همان پیرمرد جوان‌شده، پیرمرد غوزی را می‌بیند که لنگ‌لنگان به طرف خانه‌اش می‌رود. احوال او را می‌پرسد که: «بد نباشد، تو را ناراحت می‌بینم و...» مرد غوزی هم با ناله در جواب او می‌گوید: «از پیش چشمم دور شو، آخر مرد حسابی چرا مرا اشتباهی راهنمایی کرده‌ای... واخ غوزم، واخ...»

مرد وقتی همسایه‌اش را خوب نگاه می‌کند می‌بیند به جای اینکه غوز همسایه‌اش برطرف شود غوز دیگری هم بر روی غوزش اضافه شده است. وقتی که قضیه را از پیرمرد غوزلو می‌پرسد، می‌فهمد که همسایه بی‌گدار به آب زده و حالا داستان او یک ضرب‌المثل شده است.

قسم حضرت عباس‌سته باور کنم، یا دم خروسته^۱

روزی خروس زنی را دزدیدند. زن هم به دنبال خروس به این کوچه و آن کوچه رفت. در بین راه از هر کسی سراغ خروسش را می‌گرفت. زنی که در کوچه با عجله می‌دوید به او رسید و گفت: «فلانی خروس مرا ندیده‌ای؟» زن هم شروع کرد به قسم‌خوردن که خروس را ندیده است. اما غافل از این بود که دم خروس از زیر چادرش بیرون زده. زن هم در جواب او گفت: «قسم حضرت عباس‌سته باور کنم یا دم خروسته. (علیرضا احمدی، اشرینان، ۶۴/۸/۱۸)

کرنه کرده رغو

Karane kerda requ

کره را روغن کرده است، در مورد کسی به کار می‌رود که می‌خواهد کاری را درست

۱. قسم حضرت عباس‌سته باور کنم یا دم خروست را؟

کند اما در عوض کار را بیشتر خراب می‌کند. داستانی دارد به این قرار که مردمان یک آبادی از دست مالیات ارباب خسته شدند به کدخدا شکوه بردند کدخدا هم با ارباب صحبت کرد اما از آنجا که ساده بود، فریب ارباب را خورد و به جای مالیات کره، مالیات روغن وضع شد. یعنی کار بدتر شد و اهالی روستا بیشتر متضرر شدند.

گیرم گنمیا مال خت بوئه خر و جوال مردمه سی چی مری^۱

Girem ganemiyâ mâle xot bua, xar o juâle mardeme si çi mori

کشاورزی همه ساله گندم می‌کاشت و همه ساله هم ضرر می‌کرد. تا اینکه زراعتش را با خدا شریک کرد. یعنی نذر کرد نیم محصولش را در راه خدا به مستمندان و فقرا بدهد. اتفاقاً آن سال محصول او چند برابر سال‌های پیش بارآورد و سود خوبی عاید کشاورز شد. اما طمع بر او غالب شد و تمام گندم‌ها را بار چند الاغ کرد و به خانه‌اش برد و به خدا گفت: «خدایا امسال قرض و قوله دارم سال بعد سهم دو سال را یکجا می‌دهم».

از قضا سال بعد هم زراعت کشاورز از سال گذشته پربارتر شد. دوباره کشاورز گفت: «خدایا امسال هم می‌خواهم برای پسر من زن بگیرم سال آینده سهم سه سال را با هم می‌دهم».

سال بعد محصول کشاورز از دو سال پیش، بهتر و بیشتر شد ولی کشاورز طمع‌کار با خود فکر کرد و گفت: «ای بابا مگر خدا چه کار کرده که شریک من شود. من خودم زحمت کاشت و برداشت را کشیده‌ام. خداوند چه زحمتی کشیده است».

مرد کشاورز سال سوم چند الاغ از همسایه‌ها گرفت و چند نفر را هم برای

۱. گیرم گندم‌ها مال خودت باشد چرا خر و جوال مردم را می‌بری؟

کمک با خود برد. گندم‌ها را بار الاغ‌ها کرد تا برای فروش به شهر ببرد. اما به خواست خدا ابر سیاهی در آسمان پدیدار شد و بارندگی شدیدی گرفت. زمانی که الاغ‌ها می‌خواستند از رودخانه عبور کنند سیلابی آمد و الاغ‌ها را با خود برد. در این هنگام کشاورز که هنوز به رودخانه پا نگذاشته بود رو به آسمان کرد و به خدا گفت: «خدا گیرم گندم‌ها مال خودت باشد چرا الاغ و جوال‌های مردم را می‌بری؟»

من یک غورتی رفتم^۱

وقتی شخص ضعیفی حرف گران و درشتی بزند و بزرگی متوجه شود، این ضرب‌المثل مصداق پیدا می‌کند که قصه‌ای دارد از این قرار:
گنجشک نر با گنجشک ماده دعوایشان شد. گنجشک نر در بین دعوا گفت: «می‌روم تخت و تاج حضرت سلیمان را به باد می‌دهم». باد این حرف را به گوش حضرت سلیمان رساند. حضرت سلیمان دستور داد: «بروید و گنجشک نر را بیاورید».

گنجشک نر را به حضور حضرت سلیمان آوردند. حضرت سلیمان از گنجشک نر پرسید: «تو چطوری می‌خواهی تخت و تاج مرا به باد بدهی؟» گنجشک نر گفت: «یا سلیمان، نمی‌شود کسی جلوی زنش غورتی بیاید نه؟! من هم جلوی زنش غورتی رفتم». (رحیم شیرینی به روایت از بانو ایران گندمکار، ۶۹/۱۰/۱۰)

ملیچه پارسال، جیک‌جیک امسال

گنجشکی بود که از اول تابستان سر خرمن‌ها، گندم فراوان می‌خورد و می‌گشت توی صحرا و گنجشک‌های ماده را دور خود جمع می‌کرد و گندم می‌گذاشت دهن

۱. من یک بلوفی زدم

آنها. یک گنجشک ماده می‌گفت: «جیک‌جیک‌جیک یکی کمه، دو تا کمه، سه تا می‌خوام.» سومی می‌گفت: «جیک‌جیک‌جیک، سه تا کمه چهار تا می‌خوام.» چهارمی می‌گفت: «جیک‌جیک‌جیک چهار تا کمه چهار تا کمه پنج تا می‌خوام.» زمستان که شد و دیگر خرمنی وجود نداشت و برف زیادی صحرا و بیابان را گرفته بود، هنوز گنجشک‌های ماده پیش گنجشک نر می‌آمدند تا گندم دهانشان بگذارند، اما گنجشک نر که هیچ گندمی نداشت تا بخورد یا به آنها بدهد، می‌گفت: ملیچۀ پارسال، جیک‌جیک امسال». (انجوری شیرازی، تمثیل و مثل، ۱۳۵۷: ۲۹۲)^۱

میهای سی دو من نمک دو خی کنی^۲

Mihay si do man nemak do xi koni

در زمان قدیم مرد نمک‌فروشی برای اینکه از فروش نمک سود بیشتری عایدش شود، دو مشت نمک نذر امامزاده کرد. اما چون خیلی خسیس بود پشیمان شد و نذرش را ادا نکرد. روزی از کنار امامزاده می‌گذشت به خیال اینکه امامزاده او را نمی‌بیند، از پشت تخته‌سنگی راهش را کج کرد، افسار خرش را گرفت و آن را دنبال خود می‌کشید اما چون راه ناهموار بود، سنگی از زیر پای الاغش لغزید و الاغ به دره سرازیر شد. مرد نمک‌فروش که دید الاغش الان است که به دره بیفتد با دو دستش الاغ را چسبید و گفت: «یا امامزاده تو می‌خواهی برای دو من نمک دو خون کنی؟»

۱. به روایت از: رحیم شیرپی، خرداد ۱۳۵۳
 ۲. می‌خواهی برای دو من نمک دو خون کنی

مه که رتم گوسالیا نمیژن^۱

Ma ke ratem gusâliyâ namîžan

هر گاه کسی از کاری خلع شود و دیگر آن کار به او ربطی نداشته باشد اما آن شخص برای آینده کار قبلی نگران باشد و دل بسوزاند، این ضرب‌المثل درباره‌اش مصداق پیدا می‌کند.

مردی روستایی از راه چند رأس ماده گاو شیری روزگار می‌گذراند. روزی با زنش دعوا پیش می‌شود. زن روستایی که از دست شوهرش بسیار عصبانی شده، بقچه لباس‌هایش را به قصد قهر می‌پیچد و برمی‌دارد تا به خانه پدرش برود. اما از آنجا که دلبستگی زیادی به خانه و کاشانه و گاو و گوساله‌هایش داشته، هنگامی که می‌خواهد از در حیاط بیرون برود با نگاهی حسرت‌آمیز و مظلومانه برمی‌گردد و به شوهرش می‌گوید: «مه که رتم گوسالیا نمیژن».

نان را بخور لبش را میازار سیر سخت بخور بزَن به کنار^۲

در زمان قدیم ارباب ثروتمندی بود که بسیار زرنگ و خسیس و رند بود. ارباب برای کار کشاورزی هر روز یک نفر را به نوکری و مزدوری می‌گرفت و موقع ناهار به کارگش می‌گفت:

نان را بخور لبش را میازار سیر سخت بخور بزَن به کنار

یعنی نان را بخور و غذا را تا کامل نخورده‌ای کنار نو و اما طوری بخور که لبه نان را پاره نکنی.

خب این کار هم غیرممکن بود؛ آدمی بدون اینکه نان را پاره بکند، بتواند از نان استفاده کند و دل سیر هم بخورد. به همین خاطر هر کس برای او کار می‌کرد نیمه‌روز فرار می‌کرد و ارباب به سراغ کس دیگری می‌رفت تا بقیه کار را دنبال کند.

۱. من که رتم اما گوساله‌ها نمیژنند.

۲. نان بخور اما طوری که لبه نان آزرده نشود (کنده نشود) دل سیر بخور آنوقت برو کنار

ارباب با همین زرنگی سال‌های سال کارهایش را انجام می‌داد. تا اینکه روزی به عادت همیشگی کارگری را برای کار کشاورزی اجیر می‌کند و وقت نهار که می‌شود یک قرص نان و کوزه‌ای آب برای کارگر می‌آورد و به او می‌گوید: «نان را بخور لبش را میازار، سیرسخت بخور بزنی به کنار».

کارگر با این حرف تازه می‌فهمد که گیر چه آدمی افتاده است. قبل از اینکه جواب ارباب را بدهد با خودش می‌گوید: «چنان بلایی به سرت بیاورم که به این کار من احسنت بگویی».

مرد کارگر در جواب ارباب می‌گوید: «ارباب به چشم همان کنم که تو گفتی». مرد، وسط نان را درمی‌آورد و لبه نان را مثل یک حلقه توخالی کنار گذاشته و بقیه نان را می‌خورد.

ارباب هم پس از آن قسم یاد می‌کند که تا زنده است مردم‌آزاری نکند. بعد از آن هر کس بهانه بنی اسرائیلی بگیرد و کاری غیرممکن بخواهد این مثل برایش آورده می‌شود.

و ناز میره و نیز میا باهار میره پوئیز میا

Ve nâz mira ve niz miyâ bâhâr mira poyiz miyâ

با ناز می‌رود اما با گریه برمی‌گردد. بهار می‌رود و پائیز برمی‌گردد. این مثل را در مورد عروسی آورده‌اند که از شوهرش به ناز قهر می‌کند و به فصل بهار به خانه پدری می‌رود و پدر هم که کار کشاورزی دارد دختر را تا پایان تابستان پیش خود نگه می‌دارد اما وقتی کار تمام می‌شود دختر را راهی خانه شوهر می‌کند. دختر هم مجبور می‌شود با گریه و زاری برگردد. در پشیمان‌شدن بعد از ناز و قهر و افاده گفته می‌شود.

وعده سر خرمن

در زمان قدیم در روستاهای بروجرد رسم بود وقتی جشن عروسی و یا ختنه‌سوران بر پا بود، یک دسته مطرب و به قول محلی‌ها یک دسته لوطی را خبر می‌کردند و

مطرب‌ها هم دو روز و دو شب ساز و دهل می‌زدند. اهالی روستا هم از زن و مرد و کوچک و بزرگ شادی می‌کردند و چوکه^۱ می‌گرفتند. اما دعوت‌شدگان هم تنها اهالی روستا نبودند، بلکه از شهر و روستاهای مجاور هم به آن جشن دعوت می‌شدند. صاحب جشن برای اینکه از ورود دعوت‌شدگان باخبر شود و به آنها احترام و عزت بگذارد، یک نفر را مأمور می‌کرد که بر بالای بام بلندی برود و مواظب باشد وقتی دعوت‌شدگان به ده رسیدند به مطرب‌ها خبر بدهد تا جهت خوش‌آمد با ساز و دهل به پیشواز مهمانان بروند. در عوض بزرگ مهمانان هم مبلغی پول در دهنه سرنای مطربان می‌گذاشت، سازنه‌چی^۲ هم با تکاندن سر و خم کردن کمر از او تشکر می‌کرد و به ساززدن خود ادامه می‌داد.

در روزگار گذشته در روستایی مراسم عروسی برپا می‌شود و مطابق رسم، یک نفر را به پشت بام می‌فرستند. از قضا چند نفر مسافر که از عروسی هم خبر نداشتند از نزدیکی آن روستا گذر می‌کردند. شخصی هم که بالای بام ایستاده بود که خبر دعوتی‌ها را به مطرب‌ها بدهد به خیال اینکه این چند نفر از دعوت شده‌ها هستند، از پشت بام پایین می‌آید و خبر ورود آنها را به لوطی‌ها می‌دهد. مطرب‌ها هم با ساز و دهل از حیاط بیرون رفته به استقبال آنها می‌روند.

از طرفی آن چند مسافر هم که با رسم آنها آشنا بودند می‌فهمند که آنها را عوضی گرفته‌اند با هم مشورت می‌کنند و قرار می‌گذارند برای اینکه آبرویشان نرود مبلغی پول به لوطی‌ها بدهند، اما هر چه جیب‌هایشان را زیر و رو می‌کنند پولی پیدا نمی‌کنند. بزرگ آنها می‌گوید: «من جور همه شما را می‌کشم». دست به جیب می‌برد و تنها پنج تومان پیدا می‌کند و آن را با سربلندی در دهنه ساز مطرب‌ها می‌کند و می‌گوید: «این، قابل جناب مطرب را ندارد ان‌شاءالله سر خرمن بیاید تا یک خروار گندم سفید سفید جهت خانواده‌تان به شما تقدیم کنم».

۱. چوکه (čowka): رقص دسته‌جمعی محلی لری است که انواع دارد: سه پا، دوپا، سماع سنگین.

۲. سازنه‌چی (sâzenaci): نوازنده سرنای

آن وقت مطرب‌ها تشکر کرده و نشانی روستا را می‌گیرند و به نواختن ساز و دهل مشغول می‌شوند. عروسی می‌گذرد و تابستان هم می‌گذرد و پائیز می‌شود و مطرب‌ها چند جوال و سه الاغ کرایه کرده و به قصد گرفتن یک خروار گندم راهی می‌شوند. وقتی به منزل بزرگ آن چند مسافر می‌رسند، می‌گویند: «منزل بخیر^۱» بزرگ و ریش‌سفید آنها هم جواب می‌دهد: «سلامت باشید» مطرب‌ها می‌گویند: «آمده‌ایم خدمتتان جهت آن قولی که داده بودید».

مرد می‌پرسد: «کدام قول؟» مطرب‌ها جواب می‌دهند: «آن قول گندم که در روز عروسی به ما دادید».

پیرمرد با شنیدن حرف مطرب‌ها پوزخندی زده، می‌گوید: «راستی راستی شما به خاطر آن قول این الاغ‌ها را آورده‌اید و می‌خواهید گندم ببرید؟ آخر آدم‌های حسابی آنوقت شما سازی می‌نواختید و من هم سر حال بودم و قولی به شما دادم. تازه من که جزو دعوت‌شدگان نبودم و راستش را بخواهید از آن پنج تومان هم که به شما داده‌ام پشیمانم و دارم غصه می‌خورم که چرا و به چه دلیلی و در قبال چه عوضی به شما پول دادم».

مطرب‌های خوش‌باور در گوش هم می‌گویند: «بهتر است تا ادعای پنج تومان را نکرده، برویم». پس افسار الاغ‌ها را به سمت روستایشان می‌کشند و به مرد می‌گویند: «تما کردنی د غارت کردنی بدتره^۲!» پیرمرد هم جوابشان را چنین می‌دهد: «من بعد هم سعی کنید گول وعده^۳ سر خرمن را نخورید».

حالا هر کسی وعده^۴ بی سرانجام به کسی بدهد، مثل فوق را برایش می‌آورند.

۱. منزل به خیر: جزو سلام و علیک است و سلامتی و خیر و خوشی اهل خانه در آن آرزو می‌شود.

۲. کسی را منتظر گذاشتن بدتر از غارت کردن آن شخص است.

و بلنی دمش و پنی گوشش^۱

Ve bolani domeš ve pani gušeš

در زمان قدیم کشاورزی گاوی داشت و هرگاه زن کشاورز می‌خواست گاو را بدوشد، گاو با شدت تمام لگدی به ظرف شیر می‌زد و شیر را به زمین می‌ریخت. کشاورز به ناچار پیش دعانویس^۲ رفت و از او خواست برای رفع لگزدن گاو دعایی بنویسد. دعانویس هم دعایی نوشت و دعا را داخل جلد چرمی گذاشت و به صاحب گاو داد و گفت: «این دعا را با مقداری نمک به شاخ گاو ببند و خاطر جمع باش که دیگر گاو لگد نخواهد زد».

صاحب گاو هم به حرف دعانویس عمل کرد. اما هرگاه زن کشاورز می‌خواست گاو را بدوشد، باز گاو مثل سابق لگد می‌زد. چند روزی به همین منوال گذشت. بالاخره کشاورز که از عمل نکردن دعا عصبانی شده بود، دعا را از شاخ گاو باز کرد و دعا را از جلد چرمی درآورد تا بداند که دعانویس برای آرام کردن گاو او چه دعایی نوشته است. کشاورز وقتی که دعا را باز می‌کند می‌بیند که دعانویس نوشته:

و بلنی دمش (ve bolani domeš) و پنی گوشش (ve pani gušeš)
 اگه لقرزه (aga laqar za) بر بفرشش^۳ (bor bafrušeš)

۱. به بلندی دمش و به پهنی گوشش

۲. اگر کسی گاو چاق و چله و شیرده خوبی داشته باشد در هنگام بردن محصول برای اینکه نظر به گاو نرسد یک نخ سیاه و سفید به شاخ او می‌بندد و دعای نظربندی برای آن گاو می‌نویسد.

اگر ماده گاو شیرده موقع دوشیدن، لگد بزند برای رام شدن او را پیش دعانویس می‌برند و دعانویس، دعایی نوشته و آن را لوله می‌کند و به همراه مقداری نمک و اسفند در پارچه‌ای می‌گذارد و با دو رشته نخ سیاه و سفید به زیر شاخ گاو می‌بندد و با این کار معتقدند که دیگر آن گاو موقع دوشیده شدن لگد نخواهد زد.

۳. به بلندی دمش به پهنی گوشش
 اگر لگدی زد ببر بفرشش

آنوقت بود که کشاورز فهمید دعانویس چه کلاهی بر سر او گذاشته است. حالا این قصه ضرب‌المثل شده و اگر کسی با مشکل کوچکی از این دست مواجه شود و چنین کلاهی هم بر سرش برود، این ضرب‌المثل را برایش می‌گویند.

و دس خم، و پای خم، تش نیام د پرچ خم^۱

Ve dase xom, ve pârçe xom, taš niyâm de pšye xom

در زمان قدیم شکاربانی از اهالی بصری بروجرد به کوه شاه‌نشین^۲ می‌رود و پس از یک روز تلاش بالاخره یک بز کوهی شکار می‌کند. شکاربان لاشهٔ بز را به تنگهٔ کوه می‌برد و آن را داخل غاری می‌کشاند. بعد پوست شکار را از تش جدا کرده مقداری از گوشت بز را تکه‌تکه می‌کند به سیخ کشیده، کباب می‌کند. در این موقع اجنه‌ای ظاهر می‌شود. اما شکاربان که به قولی گرگ باران‌دیده‌ای بود، از دیدن اجنه نمی‌ترسد و کار خود را ادامه می‌دهد و یک تکه از گوشت کباب‌شده را به دهان می‌برد. اجنه هم به تقلید شکاربان تکه‌ای از کباب را به دهان می‌برد و به همین روال ادامه پیدا می‌کند؛ یک تکه گوشت شکاربان، یک تکه گوشت اجنه.

اما شکاربان که از دست اجنه ذله شده، فکری می‌کند تا از دست اجنه خلاص شود. شکاربان مقداری از پوست بز را جدا می‌کند و به سر و موی خود می‌مالد. اجنه هم مو به مو از او تقلید می‌کند. بعد شکاربان کبریتی را روشن می‌کند هنوز کبریت را نزدیک موی سرش نبرده که اجنه هم کبریتی را روشن می‌کند و داخل موی خود می‌کند و سر تا پا آتش می‌گیرد. از شدت حرارت و آتش فریاد می‌کشد از غار بیرون می‌رود و می‌گوید: «امان امان به دست خودم به پای خودم آتش زدم به زلف خودم».

۱. به دست خودم به پای خودم، آتش زدم به زلف خودم

۲. قلّه شاه نشین از قله‌های رشته کوه‌های زاگرس است.

حالا هر کس کاری کند که دود آن به چشم خودش برود، این ضرب‌المثل برایش مصداق پیدا می‌کند.

ورشو وورشو^۱ که بارت سنگینه ورشو وورشو که خونت رنگینه

Veršu veršu ke bâret sangina و Veršu veršu ke xunat rangina

اگر کسی در زندگی آه نداشته باشد که با ناله سودا کند ولی همه جا لاف بزند و بگوید که من فلان دارم بهمان دارم، مثل فوق را برایش می‌زنند. دزدی شبی به خانه مرد فقیری رفت و هر چه جست‌وجو کرد چیزی نیافت. دست آخر ناراحت و پشیمان خواست از خانه بیرون برود. مرد فقیر که روی گلیم کهنه‌ای خوابیده بود و کارهای دزد را می‌دید، به دزد گفت: «ورشو وورشو که بارت سنگینه». دزد در جواب گفت: «ورشو وورشو که خونت رنگینه». (وکیلیان، ۱۳۶۶: ۲۰۷)^۲

هر چی گشتی دره و دولان، آخرش اومایی چالن چولان^۳

Har či gašti dare o dulân, âxereš omâyi çâlen çulân

در قدیم کشاورزی از روستای چالان چولان کوچ می‌کند اما چون وسواس داشته، هر کجا می‌رود پشیمان می‌شود و دوباره به جای دیگری کوچ می‌کند. بالاخره هر چه می‌گردد باز جایی بهتر از چالان چولان پیدا نمی‌کند و دوباره برمی‌گردد.

۱. ورشو وورشو که بارت سنگینه، ورشو وورشو که خانهات رنگینه

۲. به روایت از: جمال امید، آذرماه ۱۳۵۱.

۳. هر چه در دره‌ها و بیابان‌ها را گشتی آخر دوباره برگشتی به جای اولت چالان چولان

هم سر گونه بویه، هم خمرنه اشکنایه

Ham sare gowne boriya, ham xomrane eškenâ

هم سر گاو را بریده و هم خمره را شکسته. کسی سر گاوش داخل خمیره‌ای گیر کرد برای بیرون‌آوردن، سر گاو را برید اما بدتر سر بریده در خمیره افتاد. این مثل کسی است که چاره‌کاری را نداند و کار را خرابتر کند.

ب: مثل‌ها

«الف»

آدم دستپاچه دو دفه شوم مهره
 ādeme daspača do dafa šom mohora
 آدم عجول دوبار شام می‌خورد. کنایه از اینکه در حالت عجله کارها دوباره‌کاری می‌شود.

آدم بی پیل خو گنج مینه
 ādeme bi pil xow ganj meyna
 آدم بی‌پول خواب گنج می‌بیند. مترادف: شتر در خواب بیند پنبه دانه ...
 آدم خوش‌مامله شریک مال مردمه

ādeme xoš māmela šarike māle mardema

آدم خوش حساب شریک مال مردم است.

آدم دیونه همیشه عروسیشه
 ādem divuna hamiša arusiša
 آدم بی‌فکر و خیال مثل دیوانه‌ها همیشه سرخوش است. کنایه از: اینکه هر چه که انسان بیشتر بفهمد و آگاه‌تر باشد غم او هم سنگین‌تر خواهد بود.
 آتش نداره اشکنه، گوزش درخته مشکنه

Āšeš nadâra eškena, gozeš deraxte meškena

این مثل در مورد آدم‌های با افاده و متکبری زده می‌شود که اگرچه چیزی در چتته ندارند اما ادعای بسیار دارند. مترادف: پز عالی، جیب خالی

آدم پیل دار کواو مهره، آدم بی پیل دیشه

Ādem pildâr kavow mohova, ādem bi pil diše

آدم پیل دار کباب می خورد، آدم بی پیل دود کباب را. کنایه از: فاصله طبقاتی بین فقیر و غنی است که در همه زمانها وجود دارد.

Ādem xejâlati kêreš hamiša pasa آدم خجالتی همیشه کارش پسه

آدم خجالتی همیشه کارش عقب است. چرا که در حالت رو در بایستی از حق خویش می گذرد.

Ādem por ru hama jâ jâša آدم پررو همه جا جاشه

آدم پر رو همه جا می رود و هر جایی هست، زیرا رعایت ادب را نمی کند.

آم باید یا مشت پری داشته با یا پشت پر

Ām bâyad yâ mošte pori dâšta bâ, yâ pošte por

آدم باید یا پول و ثروت داشته باشد یا به طایفه خود پشت گرم باشد. کنایه از: پیشبرد کارها به پشتیبانی پول یا طایفه است.

آیم که سیل غوره کنه دوش او مفته

āyem ke seyle qura kona, duneš ow mefta

آدم که چشمش به غوره بیفتد دهندش آب می افتد. مثل شخصی است که به منفعت کمی رسیده باشد و طمع بیشتر کند.

Feloni ow bi laqom xorda فلونی او بی لقم خورده

آب بی لجام خوردن مثل از سر به خود کاری را انجام دادن در حالت بی قانونی است.

Owne bâyas a sartala bas اونه بایس ا سرتله بس

آب را از اول سد باید بست. یعنی از ابتدای کار باید عاقبت کار را اندیشه کرد.

اسیو کار خوئشه مکنه، چق چقه سر خوشه و درد می آره

asiyo kâre xoeše mokona, čeqčqa sare xoeše ve dard miyāra

آسیاب کار خودش را می کند، چق چقه سر خودش را درد می آورد. این مثل وقتی به کار می رود «که فریاد دادخواهی و اعتراض ضعیفی علیه زورمندی بینتیجه است و در عمل ظالمانه او کمترین اثری ندارد.» (اسفندیاری، ۱۳۷۸: ۱۱)

اوله کم بی، زگیلم وش اضافه بی^۱ owla kam bi, zegilam veš azâfa bi

آبله کم بود زگیل هم به آن اضافه شد. این مثل وقتی زده می شود که مشکلی بر روی مشکلات دیگر اضافه گردد. مترادف: غوز بالا غوز

اقبال که ورگرده اسب د تيله خر گرده

Aqbâl ke vergarda asb de teyila xar garda

بخت که برگردد اسب در طویله خر گردد. اشاره به نهایت بدشانسی است.

اگر دونی که نو هرده ثواوه، خوت بهر که بغدادت خراوه

Agar duni ke nu harde savowa, xot bohor ke baqdâded xerowa

اگر دانی که نان خوردن ثواب است خودت بخور که بغدادت خراب است. یعنی اگر فکر می کنی که این کار درستی است خودت انجام بده تا اگر بلایی هم پیش آمد گریبان گیر خودت شود.

اگر زن بوئه نون بده بی، د پا تنیر نون می ده

Aga zanbua nun bede bi de pâ tanir nun mida

اگر زن بابا می خواست نان بدهد همان لب تنور نان می داد. در مورد انسان های

owla kam bi zelzeliyam veš ezâfa bi

۱. اوله کم بی زلزلیام وش اضافه بی

آبله کم بود زلزله هم به آن اضافه شد. در موردی به کار می رود که مشکلی بر مشکلات قبلی اضافه شود.

نان کور آورده می‌شود که با آنکه از دیگران دریغ دارند ولی وعده و وعید می‌دهند.
 اگر گندم نیارم سرم بتاش agar ganem niyârem sareme batâš
 اگر گندم نیارودم سرم را بتراشید. این مثل از زبان کسانی است که آینده‌نگر
 نیستند و برای زمستان خود قوت فراهم نمی‌کنند.

ار تو نجمنی بو علی مجومناš Ar to najomoni bu Ali mejomunaš
 اگر تو جنبانی بابا علی آن را می‌جنباند. این مثل برای تحریک کردن کسی برای
 انجام کاری به کار می‌رود.

ار دز نوئی صوملوم موئه Ar doz nuyi sov malum mua
 اگر دزد نباشی فردا صبح معلوم می‌شود. این مثل وقتی به کار می‌رود که
 بخواهند عاقبت حرف کسی را با عملش بسنجند.

اوش نی که شروش نی Oweše ni ke šerowše ni
 آبش را ندارد که شرابش را ندارد. این مثل در مورد کسی به کار می‌رود که
 دیگران او را آدم خوبی می‌دانند در صورتی که موقعیت بروز ظلم برای آن شخص
 پیدا نشده و آلاً از هیچ خطایی فروگذار نمی‌کرده.

اسب بدو جو خوش زیاد مینه Asbe baddow jow xoše ziyâd mina
 اسب دونه جوی خودش را زیاد می‌کند. یعنی هر کس هر چقدر کار کند
 نتیجه‌اش را به همان اندازه خواهد دید.

اما پتش پاک کنه چشش کور کرد Omâ petše pâk kona češeše kur kerd
 آمد دماغش را پاک کند چشمش را کور کرد. وقتی در عوض بهبود کاری، کاری
 بدتر از وضع پیشین شود این مثل آورده می‌شود.
 ایه شریک خوبی خدام سی خش شریک می‌گرت

Aya šarik xu bi xodâm si xoš šarik migeret

اگر شریک، خوب بود خدا هم برای خودش شریک می‌گرفت. این مثل در

نکوهش شراکت در معامله و عاقبت آن آورده می‌شود.

ار میها نویی رسوا هومرنگ مردم با

Ar mihâ nuyi resvâ homrang mardem bâ

هم‌معنا با «خواهی نشوی رسوا هومرنگ جماعت شو»

ar gedâ bedâ meyi tiâ âsemu silâ meyi اگر گدا بدا می، تیه آسمو سیلا می

اگر گدا دارا می‌شد چشم آسمان سوراخ می‌شد. منظور از گدا نوکیسگان و تازه‌به‌دوران رسیده‌ها است.

ار گدا متبر میی ز خدا بی خور می

Ar gedâ motabar meyi ze xodâ bi xavar meyi

اگر گدا معتبر می‌شد از خدا بی‌خبر می‌شد. در مورد کم‌ظرفیتی آدم‌های حقیر آورده می‌شود.

Ar xomu nâštima de dase mardem dima ار خومو ناشتیمه د دس مردم دیمه

اگر خودمان نداشته‌ایم اما در دست دیگران دیده‌ایم. هم‌معنا با: نخوردیم نون گندم اما دیدیم دست مردم.

Ar donyâne ow bora une xow mora ار دنیا نه او پره او نه خو مره

اگر دنیا را آب ببرد او را خواب می‌برد. مثل از آدم‌های بی‌خیال و خونسرد است.

اویی که روئه و رخونه خویش بورش نه بیگونه

Owyi ke roa ve roxuna xiš boraš na biguna

آبی که به رودخانه می‌رود قوم و خویش از آن استفاده کند بهتر است تا بیگانه از آن بهره ببرد.

یعنی در کار خیر اولویت با نزدیکان و قوم و خویشان است بعد بیگانگان.

ا شال بدتر، قدبن^۱ šâl batar qadban

از شال بدتر قدبن است. مقایسه بد و بدتر است.

اگه وده قرض قیامت با، آزا قیامت قیام موئه

Aga vada qarz qiyâmat bâ. âzâ qiyâmat qiyâm mua

اگر وعده پرداخت قرض قیامت هم باشد زود قیامت فرا می‌رسد. در نكوهش قرض گرفتن آورده می‌شود.

اگر روزی و دو بی خرگوش خیلی داشت

Agar ruzi ve dow bi, xarguš xeyli dâšt

اگر رزق به دویدن بود خرگوش که دونده‌ای چالاک است روزی‌اش از همه بیشتر می‌شد. اشاره به این است که قسمت هرکس از قسمت نوشته‌شده متناسب با ظرفیتش بیشتر نخواهد بود.

Ow âma tarakâne por kerd او آما ترکانه پر کرد

آب آمد ترک‌ها و چاله‌ها را پر کرد. این مثل به صورت متلک زمانی گفته می‌شود که با یک اتفاق کوچک دو طرف دعوا با هم آشتی کنند.

ایه سر و پانه طلا کنه در و دمش مفرغه

Aya saro pâne telâ kona dar o domeš mafereqa

اگر سر و پایش را طلا کند باز هم دمش مفرغ باقی می‌ماند. در مورد کسی گفته می‌شود که بخواهد کمال و تمام بگذارد اما کار را ناقص انجام دهد.

اشکم زری میها که نون گنم نیه داره

Eškame zari mihâ ke nune ganeme niya dâra

۱. قدبن (qadband): شال بسیار بلند را می‌گویند.

شکم زری می‌خواهد که نان گندم را نگه دارد.
یعنی خداوند مال و قدرتی را به کسی داده پس او باید حوصله و صبر هم داشته باشد و با دیگران خوب باشد و نیکی کند تا مبادا از کوره در برود و دست به کار خلاف بزند و مالش را از دست بدهد.
اگر می‌ها بیری آهونه و دو، نه خو روز و نه آب شو

Agar mihâ beyri âhune ve dow, na xow ruz o na âbe šow

اگر می‌خواهی آنچنان قوی شوی که آهوی تیزرو را در حال شتاب بگیری باید از خواب روز و خوردن آب به هنگام شب پرهیز کنی.

Asio feroxta, biya luyina اسیو فروخته بیه لوئینه

آسیاب خود را فروخته و برای آسیاب مردم آسیابانی می‌کند. یعنی به جای پیشرفت، پس‌رفت کرده.

Ow muna de asio došmen او مونه د اسیو دشمن

آب در آسیاب دشمن می‌ریزد. کمک‌کردن به دشمن و خیانت به دوست مد نظر است.

ا بز چه زاید تی‌تی؟ ا تی تی چه زاید؟ چی چی

A boz če zâyad? Titi a titi če zâyad? Čiči

از بز بزغاله عمل می‌آید و از بزغاله هم بچه بزغاله عمل می‌آید. اینجا شیطنت و بازیگوشی بز مورد نظر است و این مثل برای بچه‌ای آورده می‌شود که بازیگوش باشد و با این مثل شیطنت او به خانواده‌اش نسبت داده می‌شود.

A to bil zeni bili de zemine xot baze ا تو بیل زنی، بیلی د زمین خت بزه

اگر تو بیل‌زنی بیلی در زمین خودت بز

Angošť nemak, xalvar nemak انگشت، نمک، خلوار، نمک

درباره کسی گفته می‌شود که گناه را سبک بشمارد.

ار خدانه نمی‌شناسی، و دلیل عقل Ar xodâne nemišnâsi, ve dalile aqel
 اگر خدا را نمی‌شناسی به دلیل عقل رجوع کن.

اویی که می‌ره و جو باز آید و جو ouyi ke mera ve ju, bâz âyad ve ju
 آبی که از جوی آب می‌رود دوباره به جوی و سر چشمه خود برمی‌گردد. برای
 شخصی به‌کار می‌رود که مقام ازدست‌رفته‌اش را دوباره بازیافته باشد.

هر کسی کو دورماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
 Omâm šokri konem, bi kofri امام شکری کنم بی کفری
 آمدم شکرگزاری کنم، مرتکب کفر شدم.
 اگر سر ر فقیر گنجی بنی، چشش مینه ری هم

Agar sar ra faqir ganji bani, čašaš mina ri ham
 اگر سر راه فقیر گنج هم قرار بدهی از آنجا که بد اقبال است وقتی به گنج
 می‌رسد، چشم‌هایش را می‌بندد.

اگره دولمن بی و هار نئی مردی اگر فقیر بی و خوار نئی مردی
 agar faqir biyo xâr neyi mardî agar dowleman biyo hâr neyi mardî
 اگر ثروتمند شدی و هار و ظالم نشدی، مردی و اگر فقیر شدی و به خواری و
 ذلت نیفتادی و عزت نفست را نگه‌داشتی، مردی.

«ب»

بز که اجلش می‌گرده نون چوپونه مهره

boz ke ajaleš migarda nune čupune mohora
 بز که مرگش فرا می‌رسد نان چوپان را می‌خورد. اشاره به شخص ضعیفی دارد
 که با فرد قدرتمند و بانفوذی درمی‌افتد و در نهایت شکست می‌خورد.
 berârimu berâri mâmelamu bigunavâri براریمو براری مامله‌مو بیگونه‌واری
 برادری‌مان برادری است اما در معامله باید مثل بیگانگان رفتار کرد. منظور این

است که در معامله رودر بایستی را باید کنار گذاشت. مترادف: حساب حساب کاکا برادر

برار و مردن برار راضی نی اما و سر شکستگی بلی

berâr ve mordane berâr râzi ni amâ ve saršekastegiš bali

برادر به مردن برادر خود راضی نیست اما به سرشکستگی او راضی می‌شود . این مثل وقتی زده می‌شود که کدورتی بین دو برادر رخ می‌دهد.

Berâr ruze tang, šemšir ruze jang برار روز تنگ، شمشیر روز جنگ
برادر در روزگار گرفتاری و شمشیر در زمان پیکار به کار می‌آید.

برار گن چه د لامردون چه د مزارسون

Berârê gan če de Lâpardun če de mezaresun

برادر بد چه در بهترین جای خانه و چه در قبرستان، هیچ فرقی نمی‌کند.

Bard de ja xoš sangina برد د جا خوش سنگینه

سنگ در جای خودش سنگین است. این مثل برای آدم‌هایی به کار می‌رود که هر جایی هستند، باعث سبکی خود می‌شوند.

باد بارو میاره، مرد مهمو، نامرد ننگ، بازی جنگ

Bâd bâru miyâra, Mard mehmû, nâpard nang, bâzi jang

باد باران می‌آورد، مرد میهمان، نامرد ننگ و بازی جنگ می‌آورد. این مثل وقتی آورده می‌شود که عاقبت بازی به جنگ کشیده شود.

Baxtet xoftiya ke xowet ziyâda بخت خفتیه که خوئت زیاده

بخت خوابیده که خوابت زیاد شده. یعنی خواب زیاد باعث بد اقبالی و بخت‌برگشتگی می‌شود.

Bâlêna guštâr nokeš čafta بالنه گوشت هر نکش چفته

هر پرنده‌ای که گوشت‌خوار است منقارش هم کج است. یعنی شخص باید زرنگ

باشد تا به منفعت دست پیدا کند.

بازی، بازی با ریش بابا هم بازی

منظور این است که نباید با بزرگان شوخی کرد.

Bâd omâ xodâ da ve hušačen باد اما خدا د و هوشه چن

باد وزید و خداوند به خوشه چینان بخشید. چرا که وقتی باد حاصل را پراکنده کند صاحب خرمن خوشه چینی نمی کند پس سهم خوشه چینان زیاد می شود. معادل از آب گل آلود ماهی گرفتن است.

De har kojâ bâd biyâ, âširdâri mina د هر کجا باد بیا، آشیرداری مینه

باد از هر طرف بوزد، به همان طرف محصول را به باد می دهد. موافق با همان اصطلاح حزب باد است.

Bâr kam bi sarbâram veš ezâfa bi بار کم بی سر بارم وش اضافه بی

بار کم بود سر بار هم به آن اضافه شد. وقتی که مشکلی به روی مشکلات قبلی اضافه شود، آورده می شود.

Bâr de bâj neminâlna بار د باج نمینالنه

باد از باج نمی نالد. یعنی اگر برای امری هزینه شود، سود آن، هزینه اش را جبران می کند.

«پ»

Pâtešâ bi qama پاتشا بی غمه

پادشاه بی غم است. مثل از شخصی تهی دست است که دائم به فکر خورد و خوراک و رخت و لباس خود باشد.

Pâk bâ bi bâk bâ پاک با، بی پاک با

پاک باش و بی پاک باش. هم معنا با ندزد و ترس

Pâ patini de kâla tang bitera پا پتینی د کاله تنگی بیتره

معادل: تهی پای رفتن به از کفش تنگ

پیل عاشقی د جی کسی نمی مونه
 pile āšeqi de ji kasi nemimuna
 پول در جیب آدم عاشق پیشه نمی ماند و خرج می شود.
 پیر د پیریش نی د سر گذشت روزگاره

Pir de piriš ni de sargozašte ruzegâra

پیر به واسطه پیری و سالخوردگی اش چیزی را یاد نگرفته بلکه تجربه اش را از گذشت روزگار فراگرفته است.

شامس که نمیا پنیر دنو مشکنه
 Šames ke nemiyâ panir denu meškene
 شانس که همراه نباشد پنیر به آن نرمی هم دندان را می شکند. اشاره به نهایت بدشانسی است.

پشت سر شاه، قبر پدر شاه

در مورد کسی است که توانایی مقابله با آدم زورگو را ندارد، اما در غیاب او فحاشی می کند.

Puse šotori bâre xari!

پوس شتری بار خری؟!

پوست شتری بار خری؟! وقتی که چیز کوچکی را بخواهند در قالبی بزرگتر جا کنند این مثل آورده می شود. در کل مثل از نامتناسب و نامیزان بودن امری است.

«ت»

To šama gir bâ šama ziyâda

تو شمه^۱ گیر با، شمه زیاده

۱. شنبه گرفتن نوعی فال است به این طریق که خانواده ای که مسافری را در راه دارد یا منتظر شنیدن و پیش آمدن اتفاقی است، برای باخبر شدن از آن، در خانه شخصی فالگوش می ایستد اگر صحبت ها خوب و نیک بود فال نیکوست و اگر خیرهای بد و حرف های نادرستی از آن خانه شنیده شود فال بد خواهد بود.

تو شنبه‌گیر باش، شنبه زیاد است. این مثل برای آدم‌های دورو و متظاهر آورده می‌شود که به انجام‌دادن کاری برای کسی تظاهر می‌کنند.

To de I ārdeluni ārdi nemečāši تو د ای آردلونی آردی نمچشی

من نمی‌گذارم که تو از اینجا حتی ذره‌ای آرد ببری. این عبارت رجزی است که معمولاً در جواب تهدید شخصی آورده می‌شود.

Tâ xodâ yâra ve soltân mapič^۱ تا خدا یاره و سلطان میچ

یعنی غیر از خدا نباید به کسی پناه برد.
تا مه تونه منا کنم اسم خم یادم رته

Tâ me tane menâ konem esme xom yâdem rata

تا من تو را پند دهم و از کاری منع کنم اسم خودم را هم فراموش کرده‌ام. این مثل در جواب آدم‌های کندذهن و کودن آورده می‌شود.

Tâ kuyi naromiya ke šati por nemua تا کویی نرمیه که شطی پر نموئه

تا کوهی خراب نشود شطی پر نمی‌شود. معادل: تا کوخی خراب نشود کاخی بر پا نمی‌شود.

تا پا سر مظار ننی که مار آدمه نمیزنه

Tâ pâ sare mâr nani ke mâr ādeme nemizena

تا پا سر مار نگذاری مار تو را نیش نمی‌زند.
تا خدا خدائه محمد صالح کدخدائه

Tâ xodâ xodâa, mahammadsâleh kadxodâa

در مورد کسی مثل زده می‌شود که به مقامی چسبیده و آن را رها نمی‌کند.

۱. روایت کامل این مثل:

تا خدا یار است به سلطان میچ
گر خدا یار نبود صد سلطان به هیچ

Tâzi moqa šekâr çoreš miyâya تازی موقه شکار چرش میایه
 تازی موقه شکار شاشش می‌گیرد. کسی که در موقعیت حساس، کار بی‌موقع
 انجام دهد.
 تا نوئه میل حق، بلگی نموفت د درخ

Tâ nua meyle haq, balgi nemufta de derax تا نباشد میل حق برگگی نیفتند از درخت. یعنی همه کارها به اراده‌ی خداوند انجام
 می‌گیرد.

Tâ tâpu ârd dâra hâlu kêr dâra تا تاپو آرد داره هالو کا داره
 تا انبار آرد دارد دایی کار دارد. این مثل وقتی آورده می‌شود که میهمان به مدت
 زیادی در خانه کسی بماند. البته در مورد دوستی منفعتی هم صدق می‌کند.

تا نگرید طفلک حلوافروش دیگ حلوایی نمی‌آید به جوش
 طالب هر کاری باید دنبال آن کار برود و با نشستن کار درست نمی‌شود.
 مترادف: تا بچه‌گریه نکند مادر به او شیر نمی‌دهد.

Tâ riša de owa omidi hi تا ریشه د اوئه امیدی هی
 تا ریشه در آب است امیدی هست. یعنی همواره امید وجود دارد.
 تا ای شر و ای شریار خروئه موئه هزار هزار

Tâ I šar o I šariyâra, xerowa mua hezâr hezâr تا این شهر هست و این شهریار خرابه شود هزاران هزار
 گله از بی‌قانونی حکمرانی است که بیم بدتر از آن برود.

Tâ me bom ruâ nisem, puseme kanan تا مه بوم روآ نیسم پوسمه کنن
 تا من بگویم روباه نیستم، پوستم را کنده‌اند. این مثل حکایت بی‌گناه به‌دام‌افتادن
 و بی‌محاکمه عمل کردن است.

تا جوانی که مستی، پیر که شدی شکستی، پس کی خداپرستی؟
 این مثل برای زنه‌ارزدن به جوانان گفته می‌شود که انجام کاری را به فردا موکول
 می‌کنند.

«ج»

Ju müa row mâl müa narow جو موئه رو مال موئه نرو
 جان می‌گوید برو، مال می‌گوید نرو. این مثل را برای آدم‌های پول‌پرست و
 خسیس می‌آورند.

Jang de šoxm āšir de xarme جنگ د شخم آشیر^۱ د خر مه
 جنگ در زمان شخم‌زدن و آشیرکردن در وقت برداشت محصول پسندیده است.
 یعنی اینکه هر کاری را باید به‌موقع انجام داد و در موقع خودش رفع اختلاف
 نمود. معادل جنگ اول به ز صلح آخر

jazâ geru feruš naxariyana جزا گرو فروش نخرینه
 جزای گران‌فروش، نخریدن است. برای مقابله با آدم‌های بی‌انصاف آورده
 می‌شود.

Joü hačal hučala جو عو هچل هوچله
 جواب حرف مفت، حرف یاوه است. معادل: جواب های هوی است.

Jayi baniš ke vorneysi جائی بنیش که ورنیسی
 جایی بنشین که برنخیزی. در ابتدای کار باید عاقبت را چاره کرد تا باعث
 سرشکستگی و پشیمانی و سبکی انسان نشود.

Jeqeldu mine duna جفگلدو مین دونه
 دل و سنگدانش در جلوی دهانش قرار دارد. به کسی گفته می‌شود که رازی در
 دل نداشته باشد و هر چه در دلش باشد بر زبان بیاورد.
 لاف د غریوی و باد مده د مسگرخونه

Lâf de qarivi o bâd meda de mesgarxuna

۱. آشیر وسیله‌ای است شبیه بیل که به جای کفه، پنجه چوبی دارد و برای جداکردن گاه از گندم از آن استفاده می‌شود.

همانطور که در شلوغی بازار مسگرها صدای کوچک باد معده گم می‌شود، بلوف‌زدن هم در غربی معلوم نمی‌شود.

جمال جمال میتره هرچی که نینی بیتره

Jemâl jemâlê meytera, har či ke neyni beytera

جمال جمال مهتر است. هر چه که نینی بهتر است. این مثل حالت شوخی و متلک دارد. جمله اول طرف را سر ذوق می‌آورد و جمله دوم به شوخی جمله اول رد می‌شود.

Janem ke pârti nemihâ

جنم که پارتی نمیها

جهنم‌رفتن که پارتی نمی‌خواهد.

Janem ke de dareš voriyardi betara

جنم که د درش وریردی بیتره

از در جهنم برگردی بهتر است. معادل: جلوی ضرر را هر جا بگیری منفعت است.

Jamešu jama yekišu kama

جمشو جمه یکی شو کمه

جمعشان جمع است یکی از آنها کم است. معمولاً در مواردی گفته می‌شود که مشکلی به مشکلات اضافه شود.

«ج»

Čupu har či baniša galaš dir mefta

چوپو هر چی بنیشه گلش دیر مفته

چوپان هر چه که بنشیند گله گوسفندان بیشتر از او دور می‌افتد. این مثل آدم‌های کاهل و تنبل است که در اثر تنبلی متضرر می‌شوند.

Češ nâra ze baqdâd xavar dâra

چش ناره ز بغداد خور داره

چشم ندارد اما از بغداد هم باخبر است. در مورد انسان‌های خبرچین آورده می‌شود.

چائی که خوئش او ناره او دسی پرش نمکنه

čâyi ke xoeš ow nâra ow dasi poreš nemokona

چاهی که از خودش آب ندارد، به وسیله آب‌هایی که سطل، سطل بیاورند پر نمی‌شود.

اشاره به دارابودن صفت یا خاصیتی است که اگر کسی یا چیزی آن را نداشته باشد با سعی افراد دیگر هم فراهم نمی‌شود.

čonar tonektar sareš bozorgtar چنر تنکتر سرش بزرگتر

اگر چغندر در زمین، تنک‌تر کاشته شود مقوی‌تر خواهد شد. این ضرب‌المثل را برای نکوهش فردی عاقله‌مند می‌آورند که به اهل و عیال خود کمتر می‌رسد.

čareyi joz hardene angir ni چاره‌ای جز هردن انگیر نی

چاره‌ای جز خوردن انگور نیست. مترادف: آش کشک خالته بخوری پاته نخوری پاته

چاشتنه د ازنا هرده، ناهاره د کلنگونه

čâštene de aznâ harda, nâhâre de kolenguna

چاشت را در ازنا می‌خورد ناهار را در کلنگانه^۱. در مورد آدم‌هایی که اوضاع ثابتی ندارند آورده می‌شود.

چراغ پیش پانه روشنا منه نه پشت سره

čeraq piše pâne rušna mina na pošte sare

چراغ جلوی پا را روشن می‌کند نه پشت سر را. منظور خیرات‌کردن قبل از فرارسیدن مرگ است.

هر که چشش و دره روزیش کوله خره

Har ka češš ve dara , ruziš kule xara

۱. ازنا و کلنگانه نام دو روستاست که در سه راهی بروجرد، درود و خرم‌آباد واقع شده‌اند.

هرکس به دیگری چشم داشته باشد که چیزی را برایش فراهم کند روزی اش چیزی جز بار خالی الاغ نیست. یعنی نباید منتظر کمک دیگران ماند.

Surati ke sili nohora bolboli mexuna صورتی که سیلی نهره، بلبلی مخونه
صورتی که سیلی نخورد بلبلی می خواند. برای تنبیه آدم‌های بی‌تربیت و زبان‌دراز آورده می‌شود.

«ح»

حنا که زیاده دم خر وش رنگ کنن

Henâ ke ziyâda dome xare veš rang konan

حنا که زیاد باشد دم خر را هم با آن رنگ می‌کنند. وقتی چیزی زیاد باشد در آن اسراف کرده، بدون آنکه قدر آن را بدانند، در موردی که لازم نیست استفاده می‌شود.

Hâji hajine mar de maka beyna حاجی، حاجینه مر د مکه بینه
حاجی، حاجی را مگر در مکه ببینند. این مثل بیشتر در مورد کسی گفته می‌شود که مالی را از کسی قرض بگیرد و به قولش وفا نکند.

Harf ke ze du derâmâ metolla حرف که ز دو دراما متله
حرف که از دهن بیرون آمد قل می‌خورد و جلو می‌رود. اشاره دارد به نگه‌داشتن زبان که باعث پخش شدن حرف می‌شود.

حق بز گد ری بز شاخدار نمی‌مونه

Haqe boze gad ri boze šâxdâr nemimuna

همیشه ضعیف (بز بدون شاخ) حقیر نمی‌ماند و روزی قوی می‌شود و انتقام خود را از قوی (بز شاخدار) می‌گیرد.

Harf de du dermiyâ حرف د دو درمیا
حرف از دهان درمی‌آید. پس باید شخص به قول خود وفا کند. معادل: مرد و قولش

Harfe felâni o nekâh sag yekiya حرف فلانی و نکاح سگ یکیه

حرف نشد و مفت و بی اعتبار را گویند.

حرفه نو اگر آما توک زونت بو Harfe now, agar amâ toke zunet bow
حرف را نگو (یعنی اول فکر کن بعد حرف بز) وقتی هم که دیگر سخن بر
سر زیانت آمد آن را نگه ندار و حرف گفته را بز.

«خ»

خر گم کرده سراغ پالونش مگرده

Xare gom kerda, sorâqe pâluneš megarda

خر را گم کرده سراغ پالانش را می گیرد. اصل را گذاشته، فرع را گرفته است.

خدا عقلی که و خوت ندیه عقلی و اولادت بیه

Xodâ aqli ke ve xot nadiya, aqli ve owlâdet biya

خدا عقلی که به خودت نداده امیدوارم عقلی به فرزندات بدهد. این مثل کسی
است که عقل کافی ندارد و در جواب حرف های حسابی، جواب های نادرست و
عوضی می دهد.

Xar una ke de kâremserâ arar kona خر او نه که د کارمسرا عرعر کنه

خر آن است که در کاروان سرا عرعر کند. به طعنه در حق کسی گفته می شود که
در نبود آدم های با قدرت و با نفوذ خود را قوی پندارد.

خری که وا پیاز بخریش میمونه د خره

Xari ke vâ piyâz baxariš mimuna de xara

خری که با پول کم (مثلاً به اندازه فروش محصول پیاز) خریداری شود باید هم
در گل بماند.

هم معنا با هر گرانی بی حکمت نیست و هر ارزانی بی علت نیست.

Xar sanâr, pâlu da šâyî خر صنار، پالو ده شایی

خر صنار، پالان ده شاهی. وقتی که فرع از اصل مهمتر و گران تر باشد این مثل
آورده می شود.

خیلی خوش چسی جلو بادم منیشی^۱ Xeily xoš čosi, jelow bâdam meniši

در مورد افاده و زیاده‌خواهی آدم‌های حقیر گفته می‌شود.

خرما خوری خندی، بهاش دهی گری؟

Xormâ xori xandi, bahâše dahi geryi?

معادل:

ای که در نسیه‌بری همچو گل خندانی پس سبب چیست که در دادن آن گریانی

خر که دمه رت تش د بارش Xar ke de me rat, taš de bâreš

خری که از من رفت آتش در بارش بیفتد. یعنی چیزی که دیگر در مسئولیت من نیست از گردن من ساقط می‌شود. مترادف: دیگی که واسه من نجوشه، سر سگ توش بجوشه.

خر دیزه و مردن خوش راضیه و ضرر هواونش

Xare diza ve mordene xoš râziya o ve zarare howneš

خر سیاه که به لجبازی شهره است حاضر است برای آنکه ضرری به صاحبش برساند، خودش را به کشتن بدهد. این مثل در مورد آدم‌های لجباز و بی‌فکر آورده می‌شود.

هر خری ز خری منه‌تره، یال دمش کنید

Har xari ze xari manatera, yâle domeš konid

هر خری از خر دیگر ضعیف‌تر بود یال و دمش را ببرید. این در واقع نوعی رجزخوانی است.

۱. نمونه‌ای دیگر از این مثل: خیلی خوش برپایی لوخزینه‌ام منیشی

Xeyli xoš pare payi, lowe xaziniyam meniši

معنی: خیلی خوش پر و پای لب خزینه هم می‌نشینی

هونه‌ای که و ظلم سازی، می‌شیا دش کنه بازی

Huneyi ke ve zolm sazi, mišiyâ deš kona bâzi

خانه‌ای که به ظلم ساخته شود، سرانجام خراب می‌شود و به جای بازی موش‌ها تبدیل می‌شود.

Xodâ xare diya ke veš šâx nadiya خدا خره دیه که وش شاخ ندیه

خدا به خاطر کم‌ظرفیتی و ضعیف‌بودن خر به آن شاخ نداده است. در مورد کم‌جنبه‌بودن آدم‌های ضعیف است که تا به قدرتی می‌رسند از حد تجاوز کرده، دچار ظلم و ستم می‌شوند.

Xodâ dardi diya, darmuniyam diya خدا دردی دیه، درمونی‌ام دیه

خدا دردی داده، درمانی هم داده، یعنی: خدا برای هر مشکلی چاره‌ای قرار داده است.

Ar xodâ bâhâ de huniyam miya ار خدا باها د هونیم میه

اگر خدا بخواهد در خانه هم روزی می‌دهد.
دخترینه که داش تریفشه کنه هالوش باید بسونش

Doxtarin ke dâš tarifeše kona hâluš bayad basunaš

دختری که مادرش تعریفش کند دایی‌اش باید او را بگیرد. معادل: مشک آن است که ببوید نه آنکه عطار بگوید

Xamir ke bi mâya vernemiyâya خمیر که بی‌مایه ورنمی‌آیه

خمیر بی‌مایه عمل نمی‌آید. بیشتر در مورد رشوه‌دادن به کار می‌رود. یعنی بدون رشوه کارها حل نمی‌شود.

خدا می‌مونه و ملکش، کل‌کلو^۱ می‌مونه و کلکش

Xodâ mimunao molkeš, kolkolu mimuna o kolkeš

۱. کل‌کلو: پرنده‌ای است کوچک که کاکلی بر سر دارد.

یعنی هیچ کس به غیر از خدا زنده و جاوید نمی ماند.

«۵»

Dasi ke de xot ni veš mâr beyr دسی که د خوت نی وش مار بیر

دستی که از آن خودت نیست با آن مار بگیر. برای کسی به کار می رود که با اسباب و لوازم قرضی دیگران با بی احتیاطی و بی رحمی رفتار می کند.

De rišeš bavor peyvane süleş ko د ریشش بور، پیون سولش کو

از ریشش ببر و به سبیلش پیوند بزنی. مثلاً وقتی کسی قبای نو و تازه خود را پاره کند و برای وصله شلوارش استفاده کند این مثل آورده می شود. کاری که انجام ندادنش به سود باشد.

De tana sad čani د تونو صد چنی

از تو و صد چندین. این مثل جواب آدم های گزافه گوست که وعده و وعید بسیار می دهند.

Dar ri gižen mičarxa در ری گیژن می چرخه

در روی پاشنه می چرخد. وقتی به کار می رود که روش درستی انتخاب شده باشد.

د می خومه سوخته د در مردمه

De mi xome soxtema de dar mardeme

از درون خودم را سوخته ام از بیرون مردم را.

دنیا چنی بیه خرو که میشیا مهران شرو

Donyâ čani biya xerow ke mišiyâ mohoran šerow

دنیا چقدر خراب شده که موشها هم شراب می خورند. وقتی که میدان خالی شده و قحط الرجال شود، آدم های ضعیف هم ادعای بزرگی می کنند.

Doxtemo doxtem amâ loxtem دختم و دختم اما لختم

دوختم و دوختم اما هنوز لخت هستم. این مثل موافق کسی است که زحمت بسیار می‌کشد اما از دسترنج خود بی‌نصیب می‌ماند.

Dâ mihâ bahunâ mengowne kerda buna ^۱ دا میها بهونه منگونه کرده بونه

پیرزن می‌خواهد بخواند، دوشیدن گاو را بهانه کرده است. اشاره به جورکردن بهانه برای انجام کارهای دلخواه است.

Do lengeš ye xalvâra دو لنگش یه خلواره

دو لنگش یک خروار است. یعنی با هم برابرند و با هم تفاوتی نمی‌کنند. معادل: چه علی خواجه، چه خواجه علی

Dele pori dâra, madeyi xeraw دل پری داره، معده‌ای خراو

منظور کسی که کینه‌ای در دل دارد و منتظر بهانه است.

De mine ow kera xar tey mokona د مینه او کرا خر طی مکنه

در وسط آب کرایه خرش را تعیین می‌کند. رندی کردن و سوءاستفاده کردن و نرخ تعیین کردن در وقت نامناسب را گویند. مترادف: میون دعوا نرخ تعیین می‌کند.

De huna xom, sey mardem hardem د هونه خوم، سی مردم هر دم

در خانه خودم سگ مردم مرا خورد. منظور کسی که با دیگران کاری ندارد اما دیگران او را رها نکنند.

Das kasi ve dune kasi nemira دس کسی و دون کسی نمی‌ره

دست کسی به دهن دیگری نمی‌رود. یعنی هرکس باید به فکر آینده و تأمین زندگی خود باشد.

۱. روایتی دیگر از این مثل: بیوه میها بخونه، میره مردنه کرده بونه

Biva mihâ baxuna, mira mordene kerda buna

یعنی: بیوه دلش می‌خواهد بخواند شیون شوهر مرده‌اش را بهانه می‌کند و به بهانه مویه برای آن می‌خواند.

دوسی بی جت دیمه، دشمنی بی جت نیدیمه

Dusi bijat dima, došmeni bijat neydima

دوستی به جهت دیده‌ام، دشمنی به جهت ندیده‌ام.

دوس و صه تمه گرتی اما و هیچی ره‌اش کردی

Duse ve sa tema gereti, amâ ve hiçi rehâš kerdi

دوست را به قیمت گران (صد تومان) و با زحمت بسیار به دست آوردی اما به راحتی آن را از دست دادی. منظور این است که قدر دوست خوب را باید دانست.

Dine vâ pil nemua baxari

دینه وا پیل نمونه بخری

دین را با پول نمی‌شود خرید.

Donyâ de sareš biya mese sîr

دنیا د سرش بیه مس سور

دنیا در سرش مانند مس گذاخته شده است. زندگی برایش سخت و دردآور شده است.

De kešti meniši, vâ nâxodâ davâ meni? د کشتی منی‌شی وا ناخدا دوا منی؟

در کشتی نشسته‌ای و با ناخدا دعوا هم می‌کنی. منظور این است با کسی که جان و مالت به او وابسته است، درنیفت.

Dombâle xare xormâri meroa

دمبال خر خرماری مروئه

دنبال خری می‌رود که خرما از خود خارج می‌کند. این ضرب‌المثل، جمله طنزآمیزی است که معمولاً به شوخی گفته می‌شود. مثلاً وقتی دو نفر با هم دعوا کرده، یقه همدیگر را بگیرند و یکی از آنها بخواهد که گریانش را رها کند طرف مقابل در مقابل، این مثل را می‌گوید. شاید معنای راه بیهوده و عبث‌رفتن هم معنا بدهد.

«ر»

روا و سیلاخ نمی‌رفت جارو کله و دمش بسه بی

ruâ ve silâx nemeraft jâru kola ve domeš basa bi

روباه به سوراخ نمی‌رفت جاروی کوچکی هم به دم خود بسته بود. در مورد کسی گفته می‌شود که کار کوچک را نمی‌تواند انجام دهد اما کارهای بزرگتری را ادعا می‌کند. معادل: موش به سوراخ نمی‌رفت...

Râsi zevâl nôra راسی زوال ناره

راسی زوال ندارد. در مدح دوستی و صداقت آورده می‌شود.

Ra râse vel kerda kaje gereta ر راسه ول کرده کجه گرته

راه راست را رها کرده راه کج را در پیش گرفته است.

Rat tore noxod siyâ رت تر نخود سیا

رفته است دنبال نخود سیاه. مقصود دنبال کار عبث و بیهوده رفتن است.

Refiqe sarkangelu رفیق سرکنگلو

مراد رفیق ناباب است.

Rat derâra dermiyây رت دراره درنیای

رفت سود کند ضرر کرد.

Rat poštâ pošte mâ safar رت پشتا پشت ما صفر

رفت و بعد از ماه صفر برنگشت مثل کسی است که به دنبال کاری برود و برنگردد. احتمالاً اشاره‌ای ظریف به خروج مختار بعد از ماه صفر دارد.

«ز»

Zane kowšduz pâš patina زن کوش دوز پاش پتینه

زن کفش دوز پایش برهنه است. هم‌معنا با کوزه‌گر از کوزه‌شکسته آب می‌خورد.

Ze xom biter hâlam golafruz ز خوم بیتر، هالم گل افروز

از خودم بهتر خاله‌ام گل افروز است. این مثل از زبان کسی است که در مورد انجام‌دادن کاری کمی مهارت دارد، اما شخص بی‌تجربه و نابلدی جهت انجام همان کار به او معرفی شود.

Ze jâheli tâ piri, ze piri tâ bamiri? ز جاهلی تا پیری ز پیری تا بمیری؟

کار را از جوانی به پیری موکول می‌کنی و از پیری به زمان مرگ؟ برای زنه‌ارزدن کسی که در زمان پیری هم کارهای ناپسند دوران جوانی‌اش را تکرار می‌کند آورده می‌شود.

Zane gâlun ve šow, sare šuna mina زن گالون و شو سر شونه مینه
زن گاوچران، شب سرش را شانه می‌زند. هم مقصود کار بی‌موقع انجام‌دادن است و هم حکایت از پرکاری فرد دارد.

Zemi ke sefta gow ze češe gow meyna زمی که سفته گو زچش گو مینه
زمین که سفت باشد گاو از چشم گاو می‌بیند. در شرایط نامناسب هر کس فرد دیگری را مقصر می‌داند.

Zâl omâ seymerane bory زال اما سیمره^۱ نه بری
زال آمد و از رود سیمره عبور کرد. منظور از زال فرد قوی و اندیشمند، و منظور از بریدن سیمره، اندیشه‌کردن و پایان‌دادن به موقعیتی است که باعث گرفتاری شده است.

Ze nâdu gozaštan sad gosefand ز نادو گذشتن صد گوسفند
برای عبور از نادانی فرد نادان باید بهایی پرداخت و ارزش دارد که از صد گوسفند هم گذشت.

Ze me derey aliâvâd xeraviyam šariya ز مه دری علی‌آواد خراوی‌ام شریه
خیال کردم که علی‌آباد خرابه هم شهری است. وقتی کسی برای حل مشکلاتش نزد کسی برود ولی دست خالی برگردد در نکوهش آن فرد این مثل را می‌زند.

Zar ve kâsomsâ nemua زر و کاسمسا^۲ نموئه

۱. سیمره: رودخانه‌ای است در نزدیکی خرم‌آباد لرستان

۲. «کاسمسا» یا «کاسه همسایه» رسمی است در همسایه‌داری به این صورت که هر گاه کسی غذایی نوبر یا خاص بار بگذارد به عنوان تعارف برای همسایه‌ها نیز کاسه‌ای از آن غذا می‌برد.

طلا را نمی‌شود به عنوان تعارف به همسایه داد. یعنی محبت و تعارف هم اندازه دارد.

Zevune xare xarakdâr meyna زوون خر خرکدار مینه
زبان خر را خرکدار می‌داند. یعنی با هر کس باید به زبان خودش حرف زد و رفتار کرد.

«س»

Suâre asb o qeût harden? سوار اسب و قووت هردن؟
سوار اسب شدن و قووت خوردن؟ کار بیهوده و بی‌نتیجه و نشد را گویند.

Sir harda âroqam mizena سیر هرده عارقم می‌زنه
سیر خورد عاروق هم می‌زند. معادل: دوقورت و نیمش هم باقیه
سلام لر بی طمایی نی، همونه و شو بی بلایی نی

Selâm lor bi tamâyi ni hamuna ve šu bi belâyi ni
سلام لر بی طمع نیست، کیسه به دوش افکندن هم بی‌بلا نیست. در مورد انسان‌های متوقع و رند گفته می‌شود که به منظور رسیدن به اهداف و منفعت خود رابطه برقرار می‌کنند.
سبیل خوئه دو تال بوئه نه چی دم گمال بوئه

Sebil xua do tâl bua, na či dome gamâl bua
سبیل خوب است که به اندازه و کوچک باشد نه مثل دم سگ بلند و بی‌ریخت باشد. این مثل متلکی است به کسانی که در داشتن لطیفه و زیبایی زیاد روی کنند، آنقدر که باعث شود آن نیکویی باعث خرابی و زشتی او شود.
سی خوش نونه شله پیزه، اما سی مردم پلو می‌پزه

Si xǎ nowna šola bapaza, amâ si mardem pelow mipaza
برای خودش نمی‌تواند شله پیزد، برای مردم می‌خواهد پلو پیزد. کسی که

توانایی انجام کار کوچکی را نداشته باشد اما ادعای بیش از حد کند.

Sare mâlem, çuiyam ve bâlem? **سر مالم چویی‌ام و بالم؟**

به جای مالم چویی به دست و آستینم می‌زنی؟ این مثل از زبان انسانی است که پولی را به کسی قرض داده اما در عوض طلب خود از بدهکار کتک خورده باشد.

سکه نارواج

سکه نارواج مثل از کسی که هیچ کس برایش احترام قائل نباشد و اعتباری نداشته باشد.

Süleš āvizun biya **سولش آویزون بیه**

سببش آویزان شده است. سبیل آویزان مثل از شخص عصبانی است.
سه کس نمهره تره ا باهار: کور، کچل، بی‌عار^۱

Se kas nemohora tara bâhâr kur, kaçal, bi ār

سه نفر از خوردن سبزی‌های تازه و خودروی بهاری به خاطر تکبرشان محرومند: کور و کچل و بی‌عار.

در واقع کسی که تکبر می‌کند و از خوردن سبزی‌های بهاری امتناع می‌کند در این مثل با کور و کچل در یک کفه قرار گرفته است.

Sareš ve maqreva, pâš ve mašreqa **سرش و مغروه پاش و مشرقه**

سرش به مغرب و پایش به مشرق می‌رود. آدم تنبل و شل را گویند که در موقع

۱. چار کس نمهره تر بهار: کور و کچل و زخم‌دار

čâr kas nemohora tara behar: kur o kaçal o zaxmdâr

چهار کس از سبزی‌های تازه بهار نمی‌خورند: کور و کچل و زخم‌دار. این ضرب‌المثل برای انسان‌های متکبر آورده می‌شود که با این که دلشان می‌خواهد غذای محلی بخورند اما امتناع می‌کنند و به نظر می‌رسد همین که گفته‌اند چهار نفر از خوردن محرومند، سه نفر آنها معلوم شده پس احتمالاً نفر چهارم کسی است که غذای محلی نمی‌خورد.

راه رفتن جوارحش به اطراف حایل می‌شود.

Sar dardeš de sangini sarvaneša سر دردش د سنگینی سرونشہ^۱

سر درد او به خاطر سنگینی سر بند اوست.

زیاده‌روی در امری برای بهبود کاری را گویند که باعث خرابی و بدتر شدن کار بشود.

Sari de mine do guš deroreda سری د مین دو گوش درورده

معادل: فلانی هم برای خودش کسی شده. سری در میان دو گوش درآورده است.

سی روز صبر کردی، یه روز صبر نمکنی؟

سی روز صبر کرده‌ای، یک روز صبر نمی‌کنی؟ برای روزه‌داری گفته می‌شود که سی روز، روزه گرفته و روز سی و یکم را در وسط روز، روزه‌اش را خورده است. یعنی روز یوم‌الشنک را که هنوز عید را اعلام نکرده‌اند.

Se kas vafâ nâra; zan o asb o âteš سه کس وفا ناره؛ زن و اسب و آتش

سه کس وفا ندارد. زن و آتش و اسب

«ش»

Šotor xâr mohora amâ vâ xi شترخار مهره اما واخی

شتر خار می‌خورد اما با خون. در مورد کسی به کار می‌رود که دیگران او را راحت و خوشبخت بدانند و از رنج او بی‌خبر باشند.

۱. سرون همان سر بند است که در لرستان به آن سوئه (sowa) هم می‌گویند و عبارت از روسری بلندی به نام گلونی است که زنان لر برای زیبایی به سر می‌بندند و زنان جوان‌تر برای زیبایی بیشتر پولک و سکه‌های کوچکی را هم به آن آویزان می‌کنند.

شتر صد من بار مره اما یک کیلو سر بار نمره

Šotor sad man bâr mora amâ ye kilu sarbâr nemora

شتر بار می برد اما سربار نمی برد. (زیر بار زور نمی رود)

Šow ke geret a târiki natars شو که گرت ز تاریکی نترس

شب که آمد از تاریکی نترس. معادل: آب از سر گذشت چه یک زرع چه صد زرع.

Šar ve zur selâmaleykom شر و زور سلام علیکم

شر به زور می گوید: سلام علیکم. این ضرب المثل در مورد انسان هایی به کار می رود که بی دلیل مزاحم دیگران می شوند.

Šira harda vâsiya dare luna mayaz شیره هرده واسانه در لونه میز

شیره خورده کنار لانه زنبور هم ایستاده است. ناآگاهانه کاری را نابجا و علیه خود انجام دادن، مد نظر است.

شتریا رتن خوشونه نال کنن پشقه کوریم پایاش برد بالا گت پا منم نال کو

Šotoriyâ raten xošune nâl konan, pašqakuriyam pâyâše bord bâlâ got pâ menam nâl ko

شترها رفتند خودشان را نعل بزنند پشه هم پاهایش را بالا برد و گفت: «پاهای مرا هم نعل بزنید». وقتی فرد ضعیفی خود را بزرگ به حساب بیاورد و خود را قاطی بزرگان کند، این مثل به کار می رود.

شاخانم که ماخانم را زنشه طئيله کله جاشه، درینجه بازنشه

Šâ ânem ke mâxânem râ zeneša, teiyla kola jâša, darinja bâzeneša

شاه خانم که ماه خانم راهنمایش باشد عاقبت طویله او مرغدانی و دودکش هواکش تنورش می شود. در مقام راهنمایی خواستن از نادان و عاقبت آن گفته می شود.

Šireš xošk biya شیرش خشک بیه

شیرش خشک شده. آدم ترسو که کاری از دستش نیاید این مثل را برایش می‌آورند.

شاخس و کلکش گیر کرده Šâe š ve kolkeš gir kerda

شاخس به پشمش گیر کرده. شخصی که از ندانم‌کاری، کارش گیر کرده باشد. یا مشکلی را اقوامش که از خود او هستند برایش به وجود بیاورند.

شرت لا دی خیرت نمی‌هام Šarete lâ di, xeyrete nemihâm

گرفتاری برایم درست نکن خیرت برای خودت. معادل: ما را به خیر تو امید نیست شر مرسان.

شوم امشونه بخور، غم فردانه نخور

Šome emšone bohor, game fardâne nohor

شام امشب را بخور، غم فردا را نخور. دم را غنیمت شمردن. معادل: امشبی را که در آنیم غنیمت شمريم، شاید ای جان نرسیدیم به فردای دگر.

شو آزمایش مرده šow âzmâyêše marda

شب آزمایش مرد است. احتمالاً برگرفته از داستان مردآما است که مردان را در شب آزمایش می‌کردند و شخصی مسئول این کار می‌شد و خود را به شکل شبه و جن و پری درمی‌آورد تا او را بیازماید.

شپش منیچه خانمه šepešeš manija xânema

منیژه خانم شپش اوست. کسی که مالی را برای خود بسیار گرامی دارد و به او بنازد. و نیز در مورد آدم‌های بافاده آورده می‌شود.

شوگاری که شومه سر ز ایوارش دیاره

Šowgâri ke šuma, sar ze ivâraš diyâra

شبی که شوم است از اول غروب آن پیداست. مقابل: سالی که نکوست از بهارش پیداست. یعنی عاقبت هر کاری از شروع و ابتدای آن معلوم است.

شتر و پیاله؟

منظور این است که شتر را نمی‌شود با پیاله آب داد. هر چیزی باید فراخور جنس خودش باشد.

«ص»

صو وا خمیرگیرا درمیام، شو وا مطربا ورمی آردم

Sov vâ xamirgirâ dermiyâm, šow vâ motrebâ vormiyardem

صبح خیلی زود با خمیرگیرها از خانه بیرون می‌آیم و شب دیروقت با مطرب‌ها به خانه برمی‌گردم.

این مثل گله‌مندی فردی را می‌رساند با این که زحمت بسیار می‌کشد اما چیزی عایدش نمی‌شود.

صد من ارزن طی گو مکاری هیچی نی

Sad man arzan tey gow makâri hiči ni

اگر کشاورز صد من ارزن هم در زمین بکارد گاوی که تنبل باشد از آن زمین چیزی به دست نمی‌آورد. آدم‌های تنبل را گویند که از نعمت‌های بسیار چیزی حاصل نمی‌کنند.

«ض»

ضامن شدن، پشیمان شدن

«ط»

Tâšt de bâlâ oftiya zerengesa طشت د بالا افتیه زرنگسه^۱

طشت از بالا افتاد صدایش درآمد. در مقام فاش شدن راز آورده می‌شود.

«ع»

Eyne pašqa xoeše menâza re du عین پشقه خوئش منازه ری دو

۱. روایتی دیگر از این مثل: طاس افتا و زرنگه کرد: منظور فاش شدن راز را می‌گویند.

مثل پشه خودش را روی دوغ می اندازد. مثل از آدم‌های آب زیر کاه است.
عقل باطن کاره مینه، جاهل ظاهر کاره

Āqel bâtene kare meyna jâhel zâhere kare

عقل باطن کار را می‌بیند، جاهل ظاهر کار را. تفاوت عقل و نادان را گویند که
یکی فقط ظاهر کار را می‌بیند و دیگری عمق کار را.

Aqleš toke zuneša عقلمش توکه زونشه

عقلش نوک زبانش است. آدم بی فکر را که نسنجیده حرف بزند می‌گویند.

Āšeq bipil šowdar mixara عاشق بی پیل شودر می خره

آدم عاشق‌پیشه و بی چیز شبدر می‌خرد؛ یعنی دنبال چیزهای سبک می‌رود.

Ajab duyî xariyem hamaš kaška عجب دویی خریم همش کشکه

شخص که به جای سود، ضرر کند به طعنه می‌گویند: عجب دوغی خریدم
همه‌اش کشک است.

Omu hâdi, num xote ve me nehâdi? عومو هادی نوم خوته و مه نهادی؟

عومو هادی اسم خودت را بر من نهاده‌ای؟ منظور نسبت‌دادن عیب خود به
دیگران است.

«ف»

Felâni ye tormoqi vaša فلانی یه ترمقی واشه

شخص با استعداد را گویند تخم‌مرغی همراه دارد.

Felâni nâme xoše derowni ešnafta فلانی نام خوشه درونی اشرفته

فلانی نام خودش را دروگر شنیده است. کسی که بیخود و بی‌جهت به خود
مغرور باشد.

«ق»

qelâ ve qelâ mua rit siyâ قلا و قلا مونه ریت سیا

کلاغ به کلاغ می‌گوید چهره‌ات سیاه است. مترادف: دیگ به دیگ می‌گه رویت

سیاه. کسی که خودش دارای عیب است و همان عیب را به دیگران نسبت دهد.

قالی زر و نیم هر چی پا بهره مکم موئه

qâli zar o nim har çi pâ bohora mokam mua

قالی یکمتر و نیم هر چقدر پا بخورد دوامش بیشتر می‌شود. کنایه از مردی است که هر چه کار کند سرحال‌تر می‌شود.

قافله ور دمائیم یکی زیتیر میره یکی دیرتر

qâfela vare domâyim, yeki ziter mira, yeki dirter

قافله پشت سر همدیگر هستیم یکی زودت می‌رود یکی دیرتر. در مورد مرگ کاربرد دارد.

Quza vâ şeytu kâšte غوزه وا شیطو کاشته

غوزه پنبه را با شیطان کاشته است. در مورد شراکت آدم مظلوم با طرف حیله‌گر و ناباب آورده می‌شود.

Qarze qarzdâre xodâ miya قرضه قرض دار خدا میه

قرض بدهکار را خداوند می‌پردازد. یعنی با توکل همه کارها درست می‌شود.

qol qole pâ qazu deleme kona tâs قل قل پا قزو؟ دلمه کنه طاس

با صدای قل قل دیگ دلم ضعف می‌رود. این مثل از زبان آرزومندی است که قبلاً دارای نعمتی بوده است.

قروون همسایی که و او نونه خوش با

qorvune homsâyi ke ve ow o nune xoš bâ

به قربان همسایه‌ای که سرش به آب و نان خودش باشد و کاری به کار کسی نداشته باشد. در مورد همسایه‌های مزاحم و کاسه به دست گفته می‌شود.

qoliyam de mine sâz migot قلی‌ام د مین ساز می‌گت

قلی هم در بین نواختن ساز می‌گفت. امیرقلی از نوازندگان چیره‌دست لرستان است و بدیهی است که نوازنده درحین نواختن ساز نمی‌تواند کار دیگری کند، چرا

که تعادلش در هنگام نواختن به هم می‌خورد. پس اگر کسی درخواست بیجا و بی‌موقعی داشته باشد و فقط سود خودش را در نظر بگیرد این مثل برایش آورده می‌شود.

«ک»

کر کر منه تو تریفشه کنی Kor kore mena to tarifeše koni

پسر، پسر من است آنوقت تو از او تعریف می‌کنی؟! کسی را می‌گویند که بر خود و نزدیکان و داشته‌های خود واقف است ولی دیگران ادعای آگاهی بیشتر داشته باشند.

کور که بی‌کار بشه مرژنگ مکنه kur ke bi kêr baša merženg mekena

کور که بی‌کار شود از بی‌کاری مژه‌هایش را می‌کند. یعنی آدم بی‌کار کارهای بی‌ارزش انجام می‌دهد.

کاری خوئه که خدا بسازش Kari xua ke xodâ basâzaš

کاری خوب است که خدا کارساز آن باشد و آن را درست کند نه بنده خدا. در جواب خودپرستی آدم‌های مغرور آورده می‌شود.
کم داشتن عیو نی کم دین داشتن عیوه

Kam dâštan eyv ni kam din dâštan eyva

کم داشتن مال عیب نیست اما کاهلی در دین عیب است.

کم بو زیاد بشنو Kam bow ziyâd bašnow

کم بگو زیاد بشنو. گفته‌اند خدا دو گوش داده و یک دهن که آنچه حرف می‌زند دو چندان آن بشنود.

کم وا برکت بیتره تا زیاد بی برکت

Kame vâ barekat bitera tâ ziyâde bi barekat

هر چیز کم اما با برکت بهتر از زیاد بی‌برکت است.

کار کن و منت بازو خوته بکش Kâr kon o mennate bâzu xote bakaš

کارکن و منت بازوی خودت را بکش و زیر بار منت دیگران نرو.

کم بهر و حکیم نلارک kam bohor ve hakim nalârk

کم بخور و به حکیم التماس نکن. این مثل به غیر از مورد پرخوری وقتی به کار می‌رود که بدهکار به خاطر عدم توانایی در پرداخت بدهی به طلبکار التماس کند.

کیوانو که بی دو تا آش یا شوره یا بینمک

Keyvânu ke bi do tâ, âš yâ šura yâ bi nemak

کدبانو که دو تا شد آش یا شور است یا بی‌نمک. وقتی اختیار انجام کاری به دست چند نفر بیفتد کار خراب می‌شود.

کچل چه داری؟ کلویی Kačal če dâri? Kelowyi

کچل چه داری؟ کلاهی. کسی که چیزی ندارد و اگر یک چیز کوچک هم داشته باشد، به آن فخر بفرشد و به رخ مردم بکشد. منظور کم‌جنبه‌بودن است.

کم رشتی د پا پتیشه Kam rošti de pâ patiniya

کم‌رشدی از پابرهنگی است. از زبان کسانی که همیشه از نداشته‌های خود گله دارند و موقعیت خود را از کمبودهای خود می‌دانند آورده می‌شود.

کی‌وانو که سیره تش توئش دیره Keyvânu ke sira, taše towaš dira

کدبانو که سیر است تنورش را دیر آتش می‌کند. معادل: سیر از گرسنه خبر ندارد.

کاری کو بر ثواو نه سیخ بسوزد نه کواو

Kâri ko bare savow, na six basuza na kavow

کار بکن بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب.

کاسه‌ای داریم آرک پرک، تو پر کنی من پرتک.

وقتی بین دو همسایه اختلافی بیفتد و یکی از آنها خوبی‌هایی را که در حق همسایه خود انجام داده به رخ او بکشد در جواب چنین می‌شنود که مثلاً اگر تو به عنوان تعارف کاسه آشی و غذایی را برای من آورده‌ای من هم کاسه را خالی

برنگردانده‌ام و در عوض کاسه را پرت‌تر از کاسه شما برای شما تعارفی آورده‌ام و ممتنی بر سر من نداری.

«گ»

گر بد کنی گر خو کنی هر چی کنی و خوئت کنی

Gar bad koni, gar xu koni har či koni ve xoet koni

هر کار کنی به خودت کرده‌ای و نتیجه کار خوب و بد به خودت برمی‌گردد.

گنم اگر لاغر بوئه که ا نام نمفته Ganem agar lâqer bua ke a nâm nemefta
گندم اگر هم لاغر و کوچک شود باز از نام نمی‌افتد و به آن گندم می‌گویند نه جو. در مورد انسان با اصل و نسبی به کار می‌رود که اگر چه فقیر هم شده باشد اما باز به خاطر اسم و رسم نیک خانوادگی‌اش احترامش به جا می‌ماند.

Ganeme xodâ sâxta, duzi de mineš گنمه خدا ساخته، دوزی د میش

گندم را خداوند ساخته، خطی هم برای تقسیم کردن در وسط آن قرار داده است. یعنی روزی خداوند را باید با دیگران تقسیم کرد.

گدان چه نونی وش بیی، چه نونی ازش بیری

Gedâne če nuni veš beyi če nuni azeš beyri

به گدا چه نانی بدهی و چه نانی از او بگیری به حال او توفیری نمی‌کند، چرا که با یک نان نه وضعش خوب می‌شود و نه فقیرتر می‌شود.

Gorze buaš ke namana gerow گرز بوئش که نمئه گرو

گرز پدرش را که گرو نمانده است. در جواب آدم‌های زورگو که انجام کار خود را خیلی ضروری و فوری وانمود می‌کنند، گفته می‌شود.

Gow mord o vâra bores گو مرد و واره برس

گاو مرد و باعث شد که شیرواره هم قطع شود؛ چرا که تنها راه ارتباط آنها قطع شد. وقتی وسیله پیوند خانواده‌ای از بین برود و باعث قطع ارتباط بشود این مثل کاربرد پیدا می‌کند.

گوییی که قام قامکی کل بیره آشکارا مزّا

Gowyi ke qâmqâmeki kal beyra âšekâra mezâ

گاوی که پنهانی جفت‌گیری کند آشکارا می‌زاید. کار پنهانی روزی آشکار خواهد شد.

گاری و شنگ و دنگ، آرد بختن و جو کنن

Gâri o šeng o deng, ârd bextan o ju kanen

کار با گاری (کار مردان)، آسان است اما الک‌کردن آرد (کار زنان) بسیار سخت و مثل جان‌کندن است.

گردو د هونۀ قاضی زیاده ولی شمارش داره

Gerdu de huna qâzi ziyâda, vali šemâreš dâra

گردو در خانه قاضی زیاد است اما شمارش دارد. در جواب کسانی گفته می‌شود که فکر می‌کنند در وفور نعمت حساب و کتاب وجود ندارد.

گوسال و طناف گردنش سیل مکنه که فرار مکنه

Gusâl ve tenâfe gardeneš seyl mokona ke ferâr mekona

گوساله به طناب گردنش نگاه می‌کند که فرار می‌کند. یعنی آدمی که کوتاهی می‌کند بر اساس اوضاعی که بالادستی برایش فراهم کرده عمل می‌کند.

Gorva ke ni, mišiyâ muan kaxodâ گروه که نی میشیا موئن کدخدا

گربه که نیست موش‌ها کدخدا می‌شوند. وقتی قحط‌الرجال شود و حریفی وجود نداشته باشد، آدم‌های ضعیف هم ادعای بزرگی می‌کنند.

گوشت رون خوئت بهر منت قصو نکش

gǔ te rune xoete bohor menate qasow nakaš

گوشت ران پای خودت را بخور اما منت قصاب را نکش. یعنی عزت نفس داشته باش و زیر بار منت دیگران نرو. مترادف: کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

Guštene báyad a go bavori گوشتنه باید ا گو بوری
گوشت را باید از گاو ببری. از هر کس به اندازه وضع و وسعش باید توقع داشت.

گرگ گسنه و بچه خوشم رم نم کنه

Gorge gosna ve bača xošam ram nemokona

گرگ گرسنه به بچه خودش هم رحم نمی کند. یعنی آدم تنگ دست ممکن است به هر کار ناشایستی دست بزند.

گیه نه ولش کنی دشتیه بیریش مشتیه

Giyane veleš koni daštiya, beyriš moštiya

شکم را اگر به حال خودش رها کنی و بر آن کنترل نداشته باشی مثل دشت بزرگ می شود و اگر بر آن تسلط داشته باشی و قناعت کنی مثل مشت کوچک.

Gow kalula, de hama jâ maluma گو کلوله د همه جا ملومه

گاو سیاه پیشانی سفید، در همه جا مشخص است و به چشم می آید. یعنی کسی که همه او را می شناسند کارهایش از کسی پنهان نمی ماند.

فلانی بیه گروه سی، پشتش نکنی گوشت مهره، بزنیش پری دار موئه

Felâni biya gorva si, pešteš nakoni guštete mohora, bazeniš paridâr mua

فلانی گریه سیاه شده اگر او را نرانی و دور نکنی گوشتت را می خورد اگر هم او را بزنی به شکل پری درمی آید. در مورد کسی گفته می شود که نمی شود با او در افتاد.

Gorg hamiša gosniya گرگ همیشه گسنیه

گرگ همیشه گرسنه است. در مورد آدم های طماع آورده می شود که چشم طمع آنها سیر نمی شود.

«ل»

لر نئیده وانگیر نارس Lore neyda o angire nâras

لر نئیدید بدید و انگور کال. کسی که تا به حال چیزی به چشم ندیده و همیشه محدود بوده، وقتی جولان پیدا می‌کند زیاده‌روی می‌کند. این مثل بیشتر در مورد انسان‌های پرخور و افراطی به کار می‌رود.

لقمه قه‌ای د تشنی گیر کنه Loqma qeyi de teşni gir kona

لقمه بزرگ در گلو گیر می‌کند. یعنی کار باید به اندازه باشد.

لال د خدا چی می‌ها؟ زوون تیزی^۱ Lâl de xodâ či mihâ? Zevune tizi

لال از خدا زبان تیز و برآ می‌خواهد. وقتی به کسی پیشنهادی بشود که آن را از دل می‌خواستند این مثل برایش آورده می‌شود.

لوتینه د گسنه‌ای می‌مرد، مگفتن کلوا ری دلشه گرته

Luyina de gosneyi mimord mogoften kalvâ ri deleše gereta

آسیابانی از گرسنگی مردم، مردم خیال کردند نان کلوا خورده و از پرخوری مرده. در مورد بی‌خبری از رنج دیگران آورده می‌شود.

لالایی مینه خوئش نموره Lâlâyi meyna xoweš nemora

لالایی بلد است خوابش نمی‌برد. کسی که بر کاری مسلط باشد ولی درمانده باشد و چاره نداشته باشد.

«م»

مه چی موئم تو چی موئی me či müem, to či müyi

من چه می‌گویم تو چه می‌گویی. به کسی می‌گویند که حرف دیگران را درست

۱. نمونه‌ای دیگر از این مثل: کور د خدا چی می‌ها؟ دو چشم آزاد؛ یعنی کور از خدا چه می‌خواهد؟ دو

متوجه نمی‌شود و پاسخ نابجا و دور از موضوع می‌دهد.

مار هر چی هل‌هل روئه آخرش مجبوره راس و سیلا روئه

mâr har či halhal roa āxereš majbura râse ve silâ roa

مار هرچی پیچ و تاب بخورد عاقبت مجبور است راست به سوراخ برود. در مورد انسان کج‌رفتار گفته می‌شود که عاقبت از طریق زور یا قانون وادار به ترک کارهای بد خود می‌شود.

مار زیه د چله سی و اسبی زلش میره

mâr ziya de čela siy o esbi zalaš mira

مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد. این مثل را در مورد کسی می‌گویند که از چیزی زیان دیده باشد و همین امر باعث شود به کسی اعتماد نداشته باشد و به آدم‌های خوب هم اعتماد نکند.

مار وا پینه خوش ناشت در لونش سوز می‌کرد

mâr vâ pina xoš nâšt dare lunaš sowz mikerd

مار از پونه بدش می‌آمد پونه جلوی لانه‌اش سبز می‌شد. در مورد کسی گفته می‌شود که از کسی خوشش نمی‌آید ولی او همیشه جلوی رویش می‌ایستد.

Meruj ke mihâ verefta bâl dermiyâra مروج که میها ورفته بال در می‌آره

مورچه که می‌خواهد بمیرد بال درمی‌آورد.

این مثل در دو مورد به کار می‌رود: یکی وقتی کسی می‌خواهد نابود بشود بلندپروازی می‌کند و مردم را آزار و اذیت می‌کند و دیگر وقتی کسی می‌خواهد بمیرد خودش انگار که برای مرگ پر درآورده باشد به پیشواز مرگ می‌رود.

morqeš kowk mexuna مرغش کوک مخونه

مرغش کبک می‌خواند. یعنی شاد و شنگول است.

ma moem nariya u moa bowšeš مه موئم نریه او موئه بوشش

من می‌گویم نر است او می‌گوید بدوشش. پافشاری بر کار نشد را گویند.

مهرم دو چو مینالم دو رو مؤئم چی آمکه هر رو

mohorem do ču minâlem do ru muem či âmeka har ru

ضربه و کتک دو چوب و دو گرز را تحمل می‌کنم و دو روز هم از درد ناله می‌کنم اما عیبی ندارد بعد از آن مثل گذشته سالم می‌شوم. این مثل از زبان کسی است که هر چه او را به خاطر کار بدش تنبیه کنند از کارش دست بر ندارد و لجبازی کند و جور کار خود را هم تحمل کند.

مه د امام حسی مؤئم تو د حر شهید

Me de emâm hosey muem to de hore šahid

من از امام حسین می‌گویم تو از حر شهید. در جواب کسی گفته می‌شود که حرفی را متوجه نشود و جواب مخالف بدهد.

Mašad rata buniya mašad dare huniya مشد رته بونیه مشد در هونیه

مشهدرفتن بهانه است، مشهد در خانه آدم است. امروزه این مثل را بیشتر برای مکه‌رفتن آدم‌هایی به کار می‌برند که در فامیل خود آدم مستحق دارند ولی به جای کمک به ایشان برای تظاهر به مکه می‌روند.

Mene čani čan sâla tone dišo ivâra منه چنی چن ساله تونه دیشو ایواره

من که سن و سالی از من گذشته و تو که دیروز عصر به دنیا آمده‌ای؟ در مورد شخص بی‌تجربه و ناوارد و معمولاً جوانی آورده می‌شود که شخص کاردان و دنیادیده‌ای را تکلیف کند.

Mâr harda afi biya مار هرده افی بیه

مار خورده افعی شده است. آدم‌هایی که در کار زشت غوطه خورده‌اند مد نظر است.

Mâlê mofte ke denu nemiškena مال مفت که دنو نمی‌شکنه!

مال مفت دندان را نمی‌شکنند. تقریباً معادل: دندان اسب پیشکشی را نمی‌شمارند!
مال مردم د شکر شیرین تره موقه پرداختنش جو کننه

Mâlê mardem de šekar širintera, moqa pardâxtaneš ju kanena

مال مردم از شکر شیرین تر است اما موقع پرداخت مثل جان‌کندن سخت و تلخ است. معادل: ای که در نسبه‌بری همچو گل خندانی، پس سبب چیست که در دادن آن گریانی

Mere garmene harfe sard mevora مر گرمه حرف سرد موره
مهر گرم را حرف سرد می‌برد. یعنی حرف تلخ و سرد آدم را از دوست خوب جدا می‌کند.

Mora homsâne šow ve garde munan مره همسانه شو و گرده مونان
مهره‌ای را که از همسایه دزدیده شده شب باید به گردن آویخت. کار بد و پنهانی هیچ لذتی ندارد و عاقبت روزی برملا می‌شود.
ایما چارده نفر بیم تنیا، لره وا چو و کینکش همرا^۱

Imâ čârda nafar bim tanyâ, lora vâ ču o kapenakeš hamrâ
ما چهارده نفر بودیم اما متفرق و تنها اما مرد لر خودش تنها بود و اما با چوب و نمد روی دوشش همراه بود. این مثل از زبان کسانی گفته می‌شود که از تفرقه و حمایت‌نکردن طایفه زیان دیده باشند.
موتن: خرس ترمقی هشت موئه: هر چی ا ای دم برسه بوئی سر مزنه

Muan xers termoqi hašt mua har či a i dom boresa boyi sar mezena
می‌گویند: خرس که پستاندار است تخم گذاشت. جواب آمد: هر چه از آن دم‌بریده بگویی برمی‌آید. در مورد شخصی صادق است که توانایی بسیار دارد و حتی کارهای باورنکردنی و نشد را انجام می‌دهد.
مئی نون توئیسه، نه پشت داره نه ری^۲

Mayi nune towiya, na pošt dâra na ri

۱. روایتی دیگر از این مثل: ما صد نفر بودیم تنها، آنها سه نفر بودند همراه.

۲. روایتی دیگر از این مثل: نونه جوئه پشت و بری ناره (Nune jeua, pošto ri nâra)

مثل نان توئه^۱ است پشت و روی آن معلوم نیست. آدم دورو و متظاهر و ریاکار مد نظر است.

مال مفت و دل بی‌رم بخور از ای باغ علی‌رم

Mâlê mofto dele bi ram baxor azi bâqe aliram

در حق آدم‌های طماع گفته می‌شود که با بی‌رحمی از مال دیگران استفاده و حیف و میل می‌کنند.

«ن»

نه من و د او شامس و نه تونو د ای اقبال

na men o de u šâms o na tono de I eqbâl

نه من این شانس را دارم و نه تو آن اقبال را. وقتی از بدشانسی گله کنند و دیگران را هم با خود هم‌نوا کنند.

na xare xodâya na rayate padešâ

نه خر خدایه نه ریت پادشا
نه خر خداست و نه رعیت پادشاه؛ یعنی هیچ‌کاره است. البته در مواقعی هم معنی آدم‌های مستقل می‌آید که آقابالاسر ندارند.

نه گیبه و گوشت موئه نه غریوه و دوس

na giya ve gušt mua na qariva ve dus

نه شکمبه گوشت می‌شود نه غریبه دوست می‌شود. مثلی است در ستایش فامیل و طایفه و نکوهش غریبه‌ها.

نه افتو د ای داغ‌تر مؤئه نه کاکاسی د ای سیاتر.

na aftow de I dâqtar mua na kâkâsi de I siyâter

۱. نونه توئه نانی محلی است که روی تابه پخته می‌شود.

نه آفتاب از این داغ‌تر می‌شود و نه سیاهپوست از این سیاه‌تر. معادل: آب که از سرگذشت چه...

na havase jow na jowre qasow نه هوس جو نه جور قصو

نه هوس جو خوردن، نه جفای قصاب. وقتی به‌کار می‌رود که کسی عاقبت کاری را می‌داند و به همین خاطر زیاده‌طلبی نمی‌کند.

Na piše bozorg na pase qâter نه پیش بزرگ نه پس قاطر

این مثل در مورد کسی است که پیش بزرگان بی‌ادبی می‌کند و اعتدال را رعایت نمی‌کند.

kâšta pašimu nakâštiyam کاشته پشیمو، نکاشتی‌ام پشیمو^۱

pašimu

کشاوری که محصولی کاشته با آن که محصولی را نکاشته هر دو ناراضی و پشیمان هستند. عاقبت فقیر و مال‌اندوز را گویند که هر دو به وقت جان سپردن به عزرائیل پشیمان هستند؛ مال‌اندوز که مالش برای دیگران مانده و فقیر که آخر عمری تهیدست شده است.

Noxode siyâ kurem ko نخود سیا کورم کو^۲

نخود سیاه مرا کورکن. این ضرب‌المثل جمله معروفی است که هرگاه شخصی قدر چیزی را نداند و آن را از دست بدهد بعد از از دست دادن داشته‌هایش این جمله را با افسوس بسیار می‌گوید.

Nuni xua ke xodâ biya نونی خوئه که خدا بیه

نانی خوب است که خدا بدهد. یعنی از خداوند باید طلب روزی کرد نه از بنده خدا.

۱. روایتی دیگر: نه‌رده پشیمو، هردی‌یم پشیمو

۲. روایتی دیگر: انگیر (انگور) سیا کورم کو.

Nâvane ow bord, voriyerde čow bord ناونه او برد ووریرده چو برد
 نهانند را سیل خراب کرد، بروجرد را شایعه ویران کرد. در مورد شایعه پراکنی
 برخی افراد می گویند.
 نونی و کور میه نونی ام و کورکش

Nuni ve kur miya, nuniyam ve kurkaš
 نانی به کور می دهد نانی هم به کورکش. کسی که از روی ندانم کاری به جای
 یک بار، دوبار خرج کند.

Na dusi dâra, na došmani نه دوسی داره، نه دشمنی
 نه دوستی دارد، نه دشمنی. در نکوهش آدم های بی صفتی گفته می شود که قدر
 نیکی را نمی شناسند.
 نوکر بی مز و موجو تاج سر ارواوه

Nokare bi mozo mowju, tâje sare arvâva
 نوکر بی مزد و مواجب تاج سر ارباب است. آدمی که برای خوشایند
 بالادستی اش مجانی کار کند همیشه نزد ایشان عزیز است.

Nuni ke xodâ biya, bana nemevoraš نونی که خدا بیه، بنه نمورش
 رزق و روزی را که خداوند برساند بنده نمی تواند آن را از کسی بگیرد. در
 جواب تهدید ظالم به قطع کردن نعمت بر روی کسی زده می شود.
 نه دی مهره نه داسه، حاضری میا پا کاسه

na di mohora na dâsa hâzeri miyâ pâ kâsa
 نه دود می خورد نه کاکل گندم اما وقتی غذا حاضر شود با پرویی بر سر غذا
 حاضر می شود. این مثل در مورد آدم های تنبل که از دست رنج دیگران استفاده
 می کنند، به کار می رود.

Nu nâra piyâz mixara نو ناره پیاز می خره

نان ندارد بخورد پیاز می‌خورد که اشتهاش باز شود. یعنی اصل را گذاشته، فرع را گرفته.

Nuhare meniyo gâlune jâfer نوهر منی و گالون جافر

از قیل من نان می‌خوری، اما گاو جعفر را می‌چرانی. در مورد انسان‌های نمک‌نشناس آورده می‌شود.

Nuni bohor, nuni bako seqa sareš نونی بهر نونی بکه صقه سرش

نانی بخور نانی هم به عنوان صدقه برایش بپرداز. برای تشکر از کسی که نعمتی را به شخصی ارزانی داشته این مثل آورده می‌شود.

Nune de mine bard dermiyâra نونه د مین برد درمیاره

مثل از آدم زحمتکشی است که نان و روزی‌اش را از دل سنگ بیرون می‌کشد.

Nemade bâyad vâ xow xoš bamâli نمد باید وا خو خوش بمالی

نمد را باید به همان طرف و جهت خودش بمالی. یعنی هر چیزی قرار و قاعده‌ای دارد و اگر برخلاف آن باشد کار پیش نمی‌رود.

Na mohorem doma, na mizenem sina نه مهرم دمه نه میزنم سینه

نه دنبه می‌خورم و نه سینه‌زنی می‌کنم. از زبان آدم عاقبت‌اندیشی است که چون عاقبت کاری را می‌داند به دنبال کارهای بد اما پرمایه نمی‌رود.

Nš e zevü de niše xenjar badtera نیش زوو د نیش خنجر بدتره

در نکوهش زخم‌زبان گفته می‌شود که آن را از زخم خنجر هم بدتر می‌دانند.

«و»

و شتر گتن: «سی چی کینت د پسه؟» گت: «مه چینم مئه همه کسه!»

Ve šotor gotten: "si či kinet de pasa?" got: "me činem mese hama kasa".

به شتر گفتند: «چرا پشتت در عقب است؟» گفت: «من چه چیزم مثل همه است.» مسئله‌ای عادی را به صورت عیب و بیجا به کسی نسبت دادن مراد است. و خر گتن: «عروسیه»، گت: «یا اوئه یا هیمه»

Ve xar gotten: "arusiya", got: yâ owa yâ hima

به خر گفتند: عروسی است. گفت: «یا آب است یا هیزم. و هر دو برایم زحمت دارد و تفاوتی به حال من ندارد». وقتی کاری فقط باعث زحمت برای کسی باشد تفاوتی در نوع کار ندارد.

و گرگ گتن: «سی گله مرده» گت: ای چیه که د خدا میهام.

Ve gory gotten: "sey gala morda", got: "i čiya ke de xodâ mihâm"

به گرگ گفتند سگ گله مرده. گفت این چیزی است که از خدا می‌خواستم. وقتی به قصد شادی خبری به کسی داده شود و او در عوض ناراحت شود به کار می‌رود و نیز اگر به قصد ناراحتی خبری به کسی داده شود و او بر عکس خوشحال شود هم به کار می‌آید.

و شتر مرغ گتن: «تر مرغ بنی»، گت: «شترم» گتن: «بار بر»، گت: «مرغم».

Ve šotormorq gotten: "termoq bani", got: "šotorem". Gotten: "bâr bor", got: "morqem"

به شتر مرغ گفتند: «تخم بگذار» گفت: «شترم». گفتند: «بار ببر» گفت: «مرغم». مثل از آدم‌های تبیل است که برای انجام‌دادن کارها بهانه می‌آورند. و گله گتن: «چوپوننو بمیره»، گتن: «ای نوئه یکی دیه»

Ve gala gotten čupunetu bamira, gotten i nua yeki diya

به گوسفندان گله گفتند: «اگر چوپانتان بمیرد» گفتند: «کس دیگری جایش خواهد آمد». در اینجا بیشتر ظلم چوپان مطرح است و آمدن چوپان ظالم دیگر. و ما مؤئه در نیا که مه میهام درآیم

Ve mâ mua derniyâ ke ma mihâm derâjem

به ماه می گوید بیرون نیا که من می خواهم طلوع کنم. در توصیف زنان زیبا البته گاهی به طنز گفته می شود.

Ve zire sül harf mizena و زیر سول حرف می زنه
با زیر سیل حرف می زند. شخص متکبر که جواب دیگران را به زور و سختی می دهد.

و بیشه گفتن: «ماها بنازنت»، گفت: «ایر خودی خیانت نکنه نمتونن»

Ve biša goften: "mâhâ benâzanet". goft: "ayar xodi xiyânat nakona nemetunan

به بیشه گفتند: «می خواهند درخت هایت را قطع کنند» گفت: «اگر خودی خیانت نکند نمی توانند». منظور از خودی دسته تبر است که از چوب خود درخت است.

Ve harfe seytila ke bâru nemevâra و حرف سی تیله که بارو نمواره
به حرف توله سگ باران نمی بارد. وقتی بخواهند حرف کسی را بی ارزش و ناکارا بشمارند این مثل به کار می رود.

Velem ko tâ velet konem ولم کو تا ولت کنم
رهایم کن تو را رها کنم. در جواب آدم های سمج گفته می شود.

Vasma ke ziyâd bâ memâlâneš dome xar وسمه که زیاد بامالنش دم خر
وسمه که زیاد باشد آن را به دم خر می مالند. وقتی وفور نعمت باشد اسراف می شود و حد نگه داشته نمی شود.

«ه»

هر که اما و کارت به زیوئه و برارت

Har ka omâ ve kêret be ze bua o berâret

هر کسی که به درد آدم بخورد از پدر و برادر برای آدم بهتر است. در ستایش آدم های کارراه انداز و به درد بخور و در نکوهش خانواده و اقوام بی قید و به درد نخور آورده می شود.

هر که بی خرت تو بو پالونش Har ka bi xaret, to bu pâluneš

هر کس خر تو شد تو هم پالان زیر پای او باش. هر کس با تو همراه شد و با تو کنار آمد تو هم با او بساز، فرقی نمی‌کند که چه کسی باشد.

هر گردی گردو نی هر زردی زردالی نی^۱

Har gerdi gerdu ni, har zardi zardâli ni

هر گردی گردو نیست و هر زردی هم زردآلو نیست. یعنی هر چند که به هم شبیه باشند ولی هر یک خصوصیت و جوهره خود را دارد.

هر گرونی بی حکمتی نی، هر ارزونی بی علت نی

Har geruni bi hekmati ni, har arzuni bi elat ni

هر چیز گرانی بی حکمت نیست و هر چیز ارزانی هم بی‌علت نیست. در مورد این مسئله به کار می‌رود که خوب و بد با هم توفیر دارند.

هر جا رویی زمی سی و آسمو کئوئه Har ja royi zemi si yo, âsemu keüa

هر جا بروی زمین سیاه است و آسمان کبود است. سرنوشت انسان در همه جا یکسان رقم می‌خورد.

۱. نمونه‌هایی از این مثل: هر زردی زردآلی نی هر سرخی الیوالی نی

har zardi zardâli ni har sorxi alivâli ni

هر زردی زرد آلو نیست و هر سرخی هم آلبالو نیست

Har gerdi gerdu ni har çâli tâpu ni

- هر گردی گردو نی هر چالی تاپو نی

هر گردی گردو نیست و هر گودالی هم محل نگهداری آرد نیست.

Har gerdi gerdu ni har torši limu ni

- هر گردی گردو نی هر ترشی لیمو نی

- هر درازی که سیخ نی هر کوچکی که میخ نی

har derâzi ke six ni, har kočeki ke mix ni

Har goli buyi dâra, har šaxsi xuyi dâra

- هر گلی بویی داره هر شخصی خوبی داره

هر گلی بویی دارد و هر شخصی خلق و خوبی دارد.

har derâzi ke six ni, har kočeki ke mi

- هر درازی که سیخ نی هر کوچکی که میخ نی

هر کجا کردم مکونم کسی بی بلا جونم

Har kojâ kerdem makunem, kasi bi belâ junem

هر کجا مسکن گزیدم و هر کجا رفتم کسی بلائی جانم شد. از زبان کسی است که از دست افراد مزاحم دائم مهاجرت می‌کند و از دست آنها خلاصی نمی‌یابد، چرا که می‌بیند در همه جا مزاحم وجود دارد.
هر جو داری بی‌جونی هر آغازی پایونی^۱

Har judâri bijuni har âqâzi pâyuni

هر جاننداری عاقبت بی‌جان می‌شود و هر آغازی هم پایان و عاقبتی دارد.

هر که مالش بیشتره جوئش سختره

Har ka mâleş bištera, juneš saxtera

کسی که ثروتش زیادتر است هنگام مرگ، جان‌کندنش هم سخت‌تر است. این مثل در مورد آدم‌های خسیس به کار می‌رود که حتی به عزرائیل هم به سختی جان می‌دهند.

هر بهاری خرمة د پوئیش دياره har bâhâri xorama de poyizeš diyâra

هر بهاری که خوش و خرم است از پائیزش پیداست. معادل: سالی که نکوست از بهارش پیداست.

هر که بردی و تو زه تونم کلفی و او بزّه

har ka bardî ve to za tonam koloqi ve u baze

هر که تو را با سنگی زد تو هم با کلوخی او را بزنی. این مثل توصیه می‌کند که محبت دیگران باید جبران شود هر چند که کمتر و به اندازه نباشد.

هر سالی که گو میر بی که همیشه گو میر نی

har Sâli ke gowmir bi ke hamiša gowmir ni

اگر یک سال بیماری گاوی آمد هر سال که چنین نیست یعنی همیشه اوضاع بد و یکسان نمی ماند.

همسا که وا همسا کرد خروش یا بخر یا بفروش

Homsâ ke vâ homsâ kerd xoruŝ yâ baxar yâ baferuŝ

همسایه که با همسایه خروش و سر و صدا کرد یکی از آنها باید خانه اش را بفروشد و برود و آلا عزت آنها از هم بریده می شود. این مثل وقتی به کار می رود که دو همسایه رویشان به هم باز می شود و بین آنها اختلاف و دعوا ایجاد می شود که در این صورت باید یکی از آنها خانه خود را بفروشد یا اینکه خانه همسایه خود را هم بخرد و خودش را از شر او نجات بدهد.

هر که میها موی بییره پاش بله او سرد

har ka mihâ moyi bira bâyard pâše bala ow sard

هر کس می خواهد ماهی بگیرد باید آب سرد را تحمل کند و پایش را در آب سرد بگذارد. یعنی هیچ کاری بی زحمت نیست و سختی هایی دارد که برای رسیدن به آن هدف باید سختی هایش را به جان خرید.

هر خیاری شیدانه د دوبلگش پیدانه

Har xiyârî ŝeydâya de dopalgeŝ peydâa

هر خیاری شیداست از دو برگش پیداست. آدم عاقبت اندیش و خیره عاقبت هر کاری را از اول تشخیص می دهد.

هر که گپی ناره روئه سایه برد گپی

Har ka gapi nâra, roa sâya barde gapi

توصیه ای است: هر کس بزرگتری ندارد که او را راهنمایی و به راه خیر هدایت کند در کنف حمایت بزرگی قرار گیرد اگر چه سنگی باشد.

هر شهری ماسوآش^۱ طوریه Har šahri mâsuâš towriya

هر شهری غذای محلی خود را دارد. یعنی هر جایی آداب و رسوم خود را دارد.

هر که مراد میها روئه طی قاطر Har ka morâd mihâ roa tey qâter

هرکس که می‌خواهد به مراد دلش برسد پیش قاطر برود. این مثل در مورد کسی گفته می‌شود که به امید گشایش کاری نزد خسیسی برود و آن شخص مشکل او را حل نکند.

هم خدانه میها هم خرمانه Ham xodâne mihâ ham xormâne

هم خدا را می‌خواهد هم خرما را. این مثل از کسانی است که تنها به سود خود فکر می‌کنند و راضی نیستند که طرف مقابل هم به صورت متعادل سود ببرد و حتی کوچکترین سودی ببرد.

هاله نازی بی ساز موازی? Hâla nâzi bi sâz mevâzi?

خاله نازی بدون ساز می‌رقصی؟ در مورد زنانی گفته می‌شود که بدون دلیل و بی‌جهت پر حرفی می‌کنند و یا به دنبال ایجاد دردسر هستند.
هالو که سری سری گویی داش دش و خری

Hâluka sarisari gowyi dâš dâš ve xari

دایی وسواسی گاوی داشت که آن را با خری عوض کرد. در مورد انسان‌های وسواسی و عجول به کار برده می‌شود که کار و بار آنها باعث می‌شود که همیشه متضرر باشند.

هم درمه هم دوزم Ham derema ham duzem

هم پاره می‌کند هم می‌دوزد. در مورد کسی است که سر و ته کارش مشخص نیست؛ هم کارها را درست می‌کند و هم خراب می‌کند.

۱. ماسوا: نوعی آش محلی است که آن را با دوغ و بلغور دوبار آسیاب‌شده می‌پزند.

Har kojâ owa oweduniya هر کجائه او اودو نیه
 هر کجا آب هست آبادانی هم وجود دارد.
 هالونه او موره خوئززا د بالا سراغش می کرد

Hâlune ow mora xoarzâ de bâlâ serâqeše mikerd
 دایی را آب می برد خواهرزاده در بالای رودخانه سراغش را می گرفت. در مورد
 خویشاوندانی به کار می رود که رابطه خوبی با هم ندارند.

Hama berâri barderâr ni همه براری بر درار نی^۱
 هر برادری نان آور نیست. یعنی هر خویشاوندی هم به کار نمی آید.

Har či nohori dâriš هر چی نهری داریش
 هر چقدر نخوری برایت باقی می ماند. یعنی هر چقدر قناعت کنی برایت
 پس انداز می شود.
 هر که موئه پنیر، تو سرته بل و بمیر

Har ka mua panir to sarete bal o bamir
 هر کس گفت پنیر تو یکی سرت را بگذار و بمیر. این مثل جواب انسان هایی
 است که بی مورد در کارهایی که به آنها مربوط نیست دخالت و اظهار نظر می کنند.

Har ka tamâ amira sareše bala bamira هر که تما امیره سرش بله بمیره
 هر کس به انتظار و امید پادشاه بماند باید از گرسنگی سرش را بگذارد و بمیرد.
 یعنی نباید به امید کمک دیگران بود.

هزار تا روآ د مین دلش بازی کنه دمشو و هم نمخوره

Hazâr tâ ruâ de mine deleš bâzi kona domešu ve ham nemexora

۱. روایتی دیگر از این مثل: هر براری بر درار نی هر سوزی مرغزار نی
 Har berâri barderâr ni, har sowzi marqzâr ni

هر برادری نان آور نیست و هر سبزه ای هم مرغزار نیست.

هزار تا روباه در دلش با هم باشند و بازی کنند دم هیچ کدام از آنها به هم نمی‌خورد. مثل از آدم‌های با کیاست و زیرک است که موقعیت را در شرایط سخت هم نگه می‌دارند.

هر سری عقلی داره Har sary aqli dara

یعنی عقل به سن و سال نیست و به شعور شخصی هر فرد وابسته است، چه کوچک و کم سن و سال باشد چه بزرگ. هنی نرسسه کربلا خاک و سر مریزه

Hani naresesa karbelâ xâk ve sar merizi

هنوز به کربلا نرسیده خاک بر سر خود می‌ریزد. مثل از انسان‌های عجول که بی‌موقع کاری را انجام می‌دهند.

هنی ناهار نه‌رده فکر شومه Hani nâhâr naharda fekre šoma

هنوز ناهار نخورده فکر شام است. مثل از آدم‌های عجول است که هنوز مقدمه کاری را مهیا نکرده‌اند اما در خیال عاقبت آن کار به سر می‌برند.

هر که وا خدایه وا بلایه Har ka vâ xodâya vâ belâya

هر کس با خداست با بلاست. وقتی برای شخص باخدا و مؤمنی حادثه‌ای پیش آید این مثل زده می‌شود.

هر که خر بی ایما موئیم پالونش har ka xar bi imâ moyim pâluneš

هرکس خر ما شد ما هم پالانش می‌شویم. این مثل بیشتر در مورد حاکمان و کدخدایان که تازه به روی کار می‌آیند آورده می‌شود و معنایش این است که برای گوینده این مثل رئیس شدن و بر سر کار آمدن حاکم جدید نفع و ضرری ندارد. همه کس بوئه حلیم، تونم موئی هروش؟

hama kas boa halim, tonam muyi horuš?

هر کس بگوید حلیم تو هم با او همراهی می‌کنی می‌گویی هروش^۱؟ یعنی نباید مقابل انسان‌های نادان جبهه گرفت.

هر کجا مری نونت سر قیت با Har kojâ meri nunet sare qeyet bâ
یعنی هر کجا می‌روی نانت را سر کمرت بگذار و با خودت ببر. یعنی با دیگران خوبی کن تا دیگران هم خوبی را در حق تو تلافی کنند.

هر که نو د عمل خوش مهره Har ka nu de amale xoš mohora
هر کسی نان از عمل و کار خود می‌خورد نه از قبل دسترنج و کار دیگران.

هر چه و دیگه و کمچه درمیایه har či de i diga ve kamča dermiyâya
هر چه در این دیگ باشد بالاخره با ملاقه بیرون می‌آید. یعنی آخرالامر هر کاری مشخص می‌شود.

هر که نو ناره ایمو ناره Har ka nu nâra, imu nâra
هر کس نان ندارد ایمان ندارد. معادل شکم گرسنه ایمان ندارد.

هیشکه ا کلره گرم فرار نمکونه Hš ka a kolera garm ferâr nemokona
هیچ کس از نان گرم فرار نمی‌کند. مثل از کسی است که دیگران در حق او فکر می‌کنند که او از خوشی گریزان است و قدر خوشی و نعمت را نمی‌فهمد.

هر کجا آشه هالو فراشه^۲ Har kojâ âša hâlu farâša
هر کجا و در هر مراسمی آتش وجود دارد دایی هم فراشی می‌کند. در مورد کسانی گفته می‌شود که در هر کجا که باد بیاید خرمن باد می‌دهند.

۱. مردم بروجرد حلیم نذری را با بلغور دوبار آسیاب‌شده گندم درست می‌کنند که به این نوع بلغور سیاه خردشده هروش می‌گویند.

۲. نمونه‌ای دیگر: هر کجا آشه حسنی پاشه Har kojâ âša, hasani paša
هر کجا آتش وجود دارد حسنی هم پای ثابت آن است. در مورد کسانی گفته می‌شود که هر کجا حاضرند و نخود هر آتش هستند و هر حلیم و آشی را به هم می‌زنند.

«ی»

Yâ marg yâ tark

یا مرگ یا ترک

معادل: مرگ یک بار شیون هم یکبار

یارونه د در نمیدن سراغ هونه کخان می گرت

Yârune de de ra nemidan sorâqe huna kaxâne migeret

فلانی را در ده راه نمی دادند سراغ خانه کدخدا را می گرفت. کسی را می گویند که حتی اندک چیزی را هم در اختیار نداشته باشد ولی ادعای بیجا و بی اندازه دارد.

یا نرو میدو، یا ا رفتی دالکه، دالکه نکه

Yâ naro meydu, yâ a rafti, dâleka dâleka nako

یا به جبهه جنگ نرو یا اگر رفتی نترس و فریاد مادر مادر سر نده.

یا در میانه کنگر یا می شکنه بیلکو

Yâ dermiyâya kenger yâ miškene bileku

یا کنگر از زمین بیرون می آید یا بیلچه هم شکسته می شود. مقصود، یا به هدف می رسم یا اینکه متضرر می شوم.

Yaki bow yaki bašnow

یکی بو، یکی بشنو

یکی بگو یکی بشنو. در مورد کسی است که زیاد حرف می زند و به حرف دیگران هم گوش نمی دهد.

Yeki deleš soxt, yeki dâmunesh

یکی دلش سوخت، یکی دامونش

یکی دلش سوخت، یکی دامانش. وقتی به کار می رود که کسی تمام مال و اموالش را از دست بدهد و کس دیگری که زیان ناچیزی دیده او هم ادعای ضرر کند. مقصود مقابله واقعیت و ادعاست.

یکی دشر میما، یکی تعریف شر می کرد

yeki de šar mimâ yeki tarife šar mikerd

یکی از شهر می آمد یکی برایش از شهر تعریف می کرد. وقتی شخص ناآگاه

ادعایش بیشتر از شخص آگاهی باشد که در بطن کار است این مثل کاربرد دارد.

یکی کمه دو تا غمه سه تا ش خاطر جمه

Yeki kama do tâ qama se taš xâter jama

یکی کم است، دو تا غم است، سه تا خاطر جمع است. این مثل بیشتر در مورد اولاد و فرزند به کار می رود که تا سه تا خطری نیست.

یکی میمرد د بینوایی یکی می گت باجی زردالی نمی هایی

yeki mimord de binavâyi yeki migot bâji zardâli nemihayi

یکی از بینوایی می مرد و دیگری به او می گفت خواهر زردآلو نمی خواهی. یعنی یک نفر اصلاً از امکاناتی برخوردار نیست و دیگری سراغ امکانات بیشتری را از او می گیرد.

Ye man mâs čani karasâ

یه من ماس چنی کره شه؟

یک من ماست چقدر کره دارد. معادل: مورچه چیه که کله پاجش چی باشه.

یه قرو مسه پوس خر مکن، دو قرو مده دسشه او مکشی

Ye qaru mesa puse xar mekan, do qaru meda daseše ow mekaši

یک قران می گیرد پوست خری را از بدنش جدا می کند و در عوض دو قران می دهد تا دستش را بشوید. این مثل در مورد شخصی به کار می رود که کاری را که ضرر آن از منفعتش برایش بیشتر باشد انجام دهد.

یه دفه مردن، د صد دفه مردن بیتره

ye dafa morden de sad dafa morden bitera

یک بار مردن از ننگ کشیدن و زیر بار ظلم رفتن و صدبار مردن بهتر است. معادل: مرگ یک بار شیون هم یکبار.

ye sar dâra hezâr sâmû

یه سر داره هزار سامو

یک سر دارد و هزار سامان. کسی که گرفتاری بسیار برای خودش درست کرده و به همه قول انجام کار می دهد و به هیچ کدام هم عمل نمی کند.

یه کمی ز عقلت کم کو هر چه میهای بو

Ye kami ze aqllet kam ko, har či mihâyi bo

کمی از عقلت کم کن آنوقت هر چه می‌خواهی بگو. مثل از کسی است که حرف نسنجیده بگوید.

یکی می‌خری، یکی می‌فروخت، یکی د مینه سنگ می‌کروخت

Yaki mixari, yaki miferoxst yaki de mine sang mikoroxst

در معامله‌ای یکی خرش را می‌فروخت دیگری هم خر را از او می‌خرید اما یک نفر در میان آنها بیخود و بی‌جهت سنگ می‌جوید. کنایه از کار بیجا و خودسری بی‌مورد است.

یکی مرد و یکی مردال بی، یکی و درد خدا گرفتار بی

Yaki mord o yaki mordâl bi, yaki ve darde xodâ gereftâr bi

یکی مرد و یکی مردار شد یکی دیگر هم به درد خدا گرفتار شد. این مثل برای کسی آورده می‌شود که مالی را بگیرد و پس ندهد.

Yeki ganj, yeki ranj

یکی گنج یکی رنج

شراکت و تقسیم نابرابر

Yek eyd o do nowruz

یک عید و دو نوروز

وقتی کسی هم از زیارت برگشته باشد و هم صاحب عروسی و جشن باشد برای او این مثل آورده می‌شود.

Yeki hery mihâ, sad tam heri

یکی هری میها صد تام هری

یک گوسفند چوپان می‌خواهد و صد گوسفند هم همینطور. برای هر کاری هر چند که کم و اندک باشد، باید مایه گذاشت.

راوی مثل‌ها

غلامحسین کرزبر - اصغر باجلان - زهرا خسروی

علی‌اصغر آنی زاده - مصطفی رشنو - علی‌محمد باجلان

حسین یاراحمدی - علی‌کرم رشنو - مهدی هاشمی

ج: افسانه‌ها و قصه‌ها

«قصه و و افسانه یکی از نخستین زاده‌های طبع و ذوق بشر و قدیمی‌ترین سند زندگی و تفکر و دگرگونی‌های حیات آدمیزاد است. قصه را سندی معتبر می‌شناسند و افسانه‌اش می‌خوانند. اما همین افسانه به مراتب از هر سند و تاریخی گویاتر و صادق‌تر است. زیرا که لبریز از تخیلات و اوهام و سرشار از باورهای قومی این جوامع و آئینه جهان‌بینی، آرزوها، بیم‌ها، امیدها و بیان‌کننده تلاش مداومی است که آدمیزاد برای رسیدن به مقاصد و مرادهای خود به کار بسته است.» (انجوی شیرازی، گل به صنوبر چه کرد، ۱۳۵۷: ۹)

شاید در زمانی که ل.پ الول ساتن ایران‌شناس انگلیسی، صد و هفده قصه را با دقتی عجیب از مشدی گلین خانم بروجردی تدوین و به علاقه‌مندان قصه‌های ایرانی ارائه می‌کند، ارائه پاره قصه‌هایی از سالخوردگان با فرهنگ و کم‌سواد روستانشینان بروجرد به نظر کاری کوچک شمرده شود. اما از آنجا که گستره ادبیات شفاهی و از جمله قصه‌ها محدود به یک شخص نمی‌شود، باید پای صحبت‌های دلنشین مردمان عامه نشست و زوایای پنهان و قصه‌های ناگفته بسیاری را از آنان شنید و به گنجینه قصه‌های ایرانی سپرد. روش تدوین قصه‌های این مجموعه بر اساس روایت‌های نوشته‌شده توسط فرهنگیاران عزیز بروجردی صورت گرفته و سعی شده کمترین دخل و تصرفی در ساختمان قصه، لحن ادای جمله‌ها و زمان و مکان روایت راویان صورت نگیرد.

در بعضی قصه‌ها روایت‌های مختلفی از راویان متعدد وجود داشته، که به خوبی، زمان و مکان و سن و سال راوی در نوع بیان و جمله‌بندی قصه‌ها به چشم می‌خورد. در بسیاری از قصه‌ها که در طی سال‌های جنگ روایت شده‌اند، نوعی شباهت‌زدگی و ناآرامی موج می‌زد. اما با این حال سعی گردیده از میان روایت‌های مختلف، کاملترین روایت، انتخاب و تدوین شود. در این اثر قصه‌ها و افسانه‌های متفاوتی به ترتیب حروف الفبایی در کنار هم قرار گرفته‌اند. داستان‌هایی از حیوانات، افسانه‌های آفرینش، قصه‌های کودکان، روایت‌های مذهبی، قصه‌های شاهنامه و... که

طبقه‌بندی و تحلیل این قصه‌ها به بزرگان و پژوهشگران واگذار می‌شود.

در میان این قصه‌ها چند روایت شفاهی از کتاب‌های **مردم و فردوسی**، **مردم و شاهنامه** و **مردم و قهرمانان شاهنامه** اثر استاد انجوی آورده شده که از چند جهت قابل اعتناست؛ قصه‌ها و افسانه‌هایی که به قول استاد انجوی «تصوراتی است که مردم عامی بر اثر آشنایی با شاهنامه و خواندن و شنیدن شاهنامه موافق ذوق و سلیقه خود ساخته و پرداخته‌اند» و یا قصه‌هایی که شاید منبع الهام اصلی سرایش آنها شاهنامه مکتوب فردوسی بوده‌اند.

گذشته نه چندان دور بروجرد از وجود نقالان و شاهنامه‌خوان‌های پر توان و خوش‌قریحه‌ای حکایت می‌کند که هر یک به تناسب بیان، سواد و سلیقه خود شاهنامه‌ای متفاوت را برای مردمان بازگو کرده‌اند، از جمله آسید مصطفی سعیدی و غیره.

گفته می‌شود که مرشدی به نام «مرشد شله» روایاتی طنزگونه و فکاهی از شخصیت‌های شاهنامه را در قالب محلی و با زبان و مکان آن زمان بروجرد برای مردم در قهوه‌خانه‌های «مش موسی» و «مش مهدی» نقل می‌کرده و این دلیلی دیگر در گوناگونی و اهمیت بررسی این قسم از ادبیات شفاهی است که این مهم نیز به دیگر پژوهندگان بروجردی سپرده می‌شود. از جهتی دیگر نیز در دانشگاه‌هایی که فولکلور به صورت علمی تدریس می‌شود، پژوهشگرانی به طور اخص بر روی مطالعه تطبیقی روایات ادبیات شفاهی و ادبیات مکتوب و رسمی مطالعه می‌کنند، از این رو، همین امر ضرورت و اهمیت ارائه این روایت‌ها را دو چندان می‌کند.

احترام به پدر

سال‌ها پیش، بارکشی بود که از راه حمالی گذران زندگی می‌کرد. مرد حمال پسری داشت. وقتی پسرش به سن شش سالگی رسید او را به مدرسه فرستاد و از راه حمالی با زحمت بسیار مخارج پسر را فراهم کرد تا اینکه پسر فارغ‌التحصیل شد و داوطلبانه وارد ارتش شد. پسر فنون نظامی را فراگرفت و بعد از سالها به فرماندهی

لشکر منصوب شد.

پدر فقط به وسیله نامه از پسرش باخبر می‌شد و حال و احوال او را جویا می‌شد. با اینکه دلش می‌خواست پسرش را ببیند، پیش خود فکر می‌کرد اگر با همان سر و وضع حمالی به ملاقات برود پسرش پیش افسران و صاحب‌منصبان شرمنده خواهد شد. تا اینکه روزی پسر، که فرمانده سپاه عظیمی شده بود به پدرش نامه نوشت که: «ای پدر از شما می‌خواهم هر طور شده فوراً با همان لباس کارتان به ملاقاتم بیایید و اگر حرف مرا قبول نکنید دیگر هیچ‌وقت شما را پدر صدا نمی‌زنم». پدر از نامه پسر ناراحت شد، چرا که با خود فکر می‌کرد اگر با همان لباس کار به دیدن پسرش برود باعث سرشکستگی او خواهد شد، اما دید چاره‌ای ندارد. پس فردای همان روز لباس کار پوشید و پالان حمالی‌اش را در رختخواب پیچی گذاشت و راهی شهر شد.

از طرفی، سرلشکر که همان پسر مرد حمال باشد به قراولان و نگهبانان خود دستور داد اگر چنانچه پیرمردی با چنان وضع و با چنان نشانی آمد از ورود او ممانعت نکنند.

روز بعد پیرمرد وارد پادگان شد و چون نشانی سرلشکر را داد، نگهبانان او را یکرست به دفتر فرمانده راهنمایی کردند. وقتی پیرمرد وارد دفتر فرماندهی شد، فرمانده که همان پسر پیرمرد باشد از جایش بلند شد، به پدر احترام نظامی گذاشت و پس از حال و احوالپرسی او را به خانه‌اش برد و آن شب را با خوبی و خوشی از پدر پذیرایی کرد. صبح که از خواب بیدار شدند فرمانده به پدرش گفت: «پدر جان، من در میدان پادگان به سر خدمت می‌روم. بعد از یک ساعت، شما وارد پادگان شوید اما با همان لباس کار و همان پالان حمالی». پدر در جواب پسر گفت: «آخر پسر جان اینطور که نمی‌شود، شما در میان افسران سرافکنده می‌شوید». پسر در جواب گفت: «همین که گفتم، شما باید انجام دهید».

پدر حرف پسرش را به ناچار قبول کرد و طبق قولی که داده بود، راهی پادگان شد. اما ناگفته نماند که فرمانده لشکر، یعنی همان پسر پیرمرد تمام افسران و صاحب‌منصبان را آماده‌باش داد و به تمام سربازان و درجه‌داران اعلام کرد: «قرار

است شخص مهمی به پادگان وارد شود، تا من دستور خبردار دادم شما پیش‌فنگ کنید و به او احترام نظامی دهید.» فرمانده به نگهبانان هم دستور داد: «اولین شخص، در هر لباس و با هر هیتی وارد پادگان شد شیپور خبر بزنید و او را با احترام وارد جایگاه کنید.»

بعد از ساعتی پیرمرد خمیده با پالان حمالی‌اش وارد پادگان شد. سربازان خبر ورود او را با شیپور اعلام کردند و فرمانده به لشکریان خود خبردار داد و تمام لشکریان به پیرمرد احترام نظامی گذاشتند. بعد فرمانده شمشیرش را جلوی صورتش گرفت و مثل اینکه مافوقش در جلویش ایستاده باشد چند قدم جلو رفت و آمادگی لشکر را به حضور پیرمرد گزارش داد و آن وقت به لشکریان رو کرد و گفت: «افسران، درجه‌داران و سربازان عزیز! این شخص را به حضورتان معرفی می‌کنم. این مرد، پدر من است و از زحمات این پدر بوده که من به این درجه رسیده‌ام. این پدر با بارکشی و حمالی، بیست سال برای من زحمت کشید و مرا به این درجه و مقام رساند. آیا شما کسی را بزرگتر و باوقارتر از این پیرمرد می‌شناسید؟ آیا این پیرمرد لیاقت احترام نظامی ما را داشت یا خیر؟»

همه با هم و یکصدا گفتند: «درود بر این پدر باوفا! و درود و سلام بر شما فرمانده حق‌شناس! لعنت خدا بر فرزندانی که تا به مقامی می‌رسند زحمات چندین‌ساله پدر و مادر خود را فدای تکبر و غرور خود می‌کنند و به بزرگان خود بی‌احترامی می‌کنند! ای فرمانده محترم، تو با این کار نه تنها از آبروی خود کم نکرده‌ای، بلکه به ما درس بزرگی دادی تا هرگز پدر و مادر و کسانی را که به ما خدمت کرده‌اند فراموش نکنیم و قدر آنان را بدانیم.» (فاطمه پیردایه، ۴۰ ساله، خانه‌دار، بی‌تا)

بابا چغندری و زن بدجنس

در زمان خیلی خیلی قدیم، مرد کچلی به نام علی چغندری در روستایی زندگی می‌کرد که مردم او را بابا چغندری صدا می‌کردند. بابا چغندری مرد ساده‌لوحی بود،

اما زن بدجنسی داشت که از سادگی شوهرش سوءاستفاده می‌کرد و می‌خواست به کس دیگری شوهر کند. بابا چغندری از صبح تا شام زحمت می‌کشید و جان می‌کند تا لقمه نانی برای همسرش تهیه کند و اگر بابا چغندری درآمد ناچیزش، روزی بیشتر می‌شد و پولی به دستش می‌رسید، چند سیر گوشت پر چربی می‌خرید و به خانه‌اش می‌برد. اما وقتی سر سفره مینشست، می‌دید که همسرش در عوض آبگوشت، کاسه‌ای پر از آب جوش بی‌رمق و بدون گوشت و چربی جلویش می‌گذارد. بابا چغندری تعجب می‌کرد ولی از ترس زن لجبازش، دندان روی جگر می‌گذاشت و چیزی نمی‌گفت تا اینکه روزی دلیل دیگ بدون گوشت را از زنش پرسید. زن هم در جواب بابا چغندری گفت: «برو گم شو؛ مگر تقصیر من است، عیب از دیگ است، عیب از توست و آن شخص که دیگ را از او خریده‌ای و نپرسیده‌ای که باید چه مقدار نمک و چه مقدار فلفل و زردچوبه در دیگ بریزی، عیب از کار شماست نه از من».

چند سالی به این طریق گذشت و از بس که بابا چغندری عوض آبگوشت، آب جوشیده خورده بود، دیگ حوصله‌اش سر رفته بود. روزی از روزها تصمیم می‌گیرد به شهر برود و از مرد دیگ‌فروش، مقدار نمک و زردچوبه را بپرسد شاید از این بدبختی رها شود.

بابا چغندری بدون اینکه از زنش خداحافظی کند به راه می‌افتد و بعد از چند ساعتی میان دوراهی می‌رسد و می‌بیند که جمعیتی دایره‌وار ایستاده‌اند و جنازه‌ای را تشییع می‌کنند. از آنها می‌گذرد تا اینکه به شهر می‌رسد و یگراست به سراغ مرد دیگ‌فروش می‌رود. بابا چغندری سینه‌ای صاف می‌کند و از دیگ‌فروش حال و احوالی می‌کند و می‌پرسد: «آقای دیگ‌فروش، من چند سال پیش از شما یک دیگ خریدم ولی یادم رفته که مقدار نمک و فلفل و زردچوبه را که باید در غذا بریزم از شما بپرسم». مرد دیگ‌فروش در جواب می‌گوید: «خب هر وقت غذا زیاد بود، پنج انگشت را به طرف کف دست خم کن و نمک بریز و سه انگشت را در مقابل انگشت شصت بگیر و فلفل و زردچوبه بریز. اگر غذا کم بود کم بریز و اگر غذا زیاد بود، زیادزیاد بریز». بابا چغندری از مرد دیگ‌فروش تشکر می‌کند و راه

خانه‌اش را در پیش می‌گیرد اما از آنجا که آدم فراموش‌کاری بود و می‌خواست مقدار نمک و فلفل و زردچوبه به یادش بماند، انگشانش را نیم مشت می‌گیرد و آهسته با خود تکرار می‌کند: «خیلی خیلی اگر باشد اینقدر، کم کم باشد آنقدر» و دائم مشتش را شل و سفت می‌کند و اندازه می‌گیرد تا اینکه در وسط راه به جمعی می‌رسد و می‌بیند که هر کشاورزی روی کپه گندم خود حلقه زده و مقدار گندم پاک‌شده خود را حدس می‌زنند. یکی می‌گوید: «۵۰ خروار» و دیگری می‌گوید: «۵۵ خروار» و.... در این موقع چشم کشاورزان به باباچغندری می‌افتد. با خود شور می‌کنند تا نظر مرد رهگذر را بپرسند. این را بگویم که کشاورزان معتقد بودند اگر آن شخص مقدار گندم پاک‌شده آنان را بالاتر و بیشتر حدس بزند به همان اندازه برکت محصولشان بیشتر خواهد شد. به همین خاطر یکی از کشاورزان جلو می‌رود و بعد از خدقوتی از رهگذر می‌پرسد: «آقا این گندم ما چند خروار است؟» اما بابا چغندر بیچاره از آنجا که اندازه فلفل و نمک و زردچوبه را دائم با انگشت دست خود تکرار می‌کرد، گفت: «خیلی خیلی باشد، این قدر، کم کم باشد آنقدر». اما چون کشاورزان خیال کردند که رهگذر محصول آنان را با نیم مشت اندازه می‌کند، به پسرهایشان دستور دادند تا رهگذر بدشگون را کتک بزنند و آنقدر او را کتک زنند تا اینکه باباچغندری فریاد کشید: «مگر من چه حرفی زده‌ام که شما را آنقدر ناراحت کرده‌ام؟!» کشاورزان هم در جواب گفتند: «آخر مرد کوتاه‌منظر لاف‌ل می‌گفتی هزاران هزار، زیاد زیاد زیاد تا گندم ما برکت کند». بابا چغندری از کشاورزان امان گرفت و به آنها قول داد که هر کجا رفت حرف آنها را بزند.

بابا چغندری رفت تا اینکه به سر همان دو راهی رسید و دید که در قبرستان جنازه‌ای را تشییع می‌کنند. وقتی وارد جمع آنان شد به جای آنکه به آنان سرسلامتی و فاتحه بدهد، با صدای بلند گفت: «زیاد زیاد زیاد، هزاران هزار باد» صاحبان عزا از بی‌ادبی باباچغندر اوقاتشان تلخ شد و تا توانستند او را کتک زنند. باباچغندری گفت: «مگر من چه گفتم که مرا می‌زنید؟!» صاحبان عزا گفتند: «می‌خواستی بگویی خودتان نمیرید خدا رحمت کند نو گذشته را، یا گریه‌ای می‌کردی و تسلیت می‌گفتی!» باباچغندر گفت: «قول می‌دهم این طور کنم» بعد با بدن خسته و کوفته به

راه خود ادامه داد تا باز به جمعی رسید که داشتند عروسی را از دهی به ده دیگر می‌بردند. پس کتک خوردن و حرف پیش یادش افتاد و بنا کرد به گریه کردن، آن هم چه گریه‌ای! نعره می‌زد و برادر برادر می‌کرد تا اینکه به صاحب عروسی رسید و به او گفت: «خدا رحمتش کند! زود بود که مرد، خودتان نمیرید، روز بد نبینید...» از این بی‌معرفتی باباچغندر آتش به جان صاحب عروسی افتاد و مرد رهگذر را تا سر حد مرگ کتک زد. باباچغندری وقتی از دست کتک‌های صاحب عروسی رهایی پیدا کرد رفت و رفت و رفت تا به کاروانی رسید که تمام بارشان شیشه و بلور بود. بابا چغندری تا کاروان را دید خیال کرد که عروس می‌برند. پس بنا کرد به دستمال بازی و رقصیدن. از دست تکان دادن و جنب و جوش باباچغندر اسب‌ها و قاطرها رم کردند و بارشان را انداختند و تمام شیشه و بلور قافله خرد شد. کاروانیان هم به او کتک مفصلی زدند. وقتی باباچغندر علت را جویا شد، در جوابش گفتند: «مرد حسابی، دستت را تکان نده. اگر هم خواستی این دیوانه‌گری‌ها را بکنی لااقل در بیابانی می‌رفتی نه در سر راه کاروان».

بابا چغندر خسته و کوفته به راه افتاد و از سر راه جاده خارج شد و بنا کرد به دستمال بازی که یکدفعه دید جلوی پایش چند پرنده پرواز کردند و به هوا پریدند. بعد از آن صیاد از کمین بیرون آمد و او را حسابی کتک زد. باباچغندر پرسید: «گناه من چیست؟ چرا همه مردم با من سر لج‌بازی دارند و با من کینه دارند؟» صیاد در جواب گفت: «آخر آدم حسابی من صیادم، این همه زحمت کشیدم تا این چند پرنده را صید کنم اگر تو دولا دولا راه می‌رفتی و دستمال بازی نمی‌کردی، پرنده‌ها پرواز نمی‌کردند و الان در دام من بودند.» بابا چغندر به صیاد قول داد که دولا دولا و خمیده به راه خود ادامه دهد. تا اینکه به هنگام غروب آفتاب به روستای خود رسید. اما از بس که کتک خورده بود، رو نداشت به خانه برود. صبر کرد شب بشود تا کسی او را نبیند. وقتی هوا خوب تاریک شد به طرف خانه‌اش رفت، در را قلاب کرد. زنش به پشت در آمد و پرسید: «کی هستی؟» اما باباچغندر بدبخت آنقدر کتک خورده بود که نه تنها اندازه نمک و زردچوبه و فلفل از یادش رفته بود که نام خودش را هم فراموش کرده بود. پس جوابی نداد. زنش پرسید: «شلغمی؟»

باباچغندر جواب داد: «نه کوچکش کردی بزرگ‌تر است.» زن پرسید: «بیلی؟» جواب داد: «نه پهنش کردی» زن گفت: «پس کی هستی میخی؟» باباچغندر جواب داد: «نه درازش کردی» دوباره زن پرسید: «میخی؟» جواب داد: «نه کوچکش کردی.»

خلاصه همینطور باباچغندر پشت در ماند و زن که صدای شوهرش را می‌شناخت از آنجا که بدجنس بود و نمی‌خواست شوهرش را به خانه راه دهد او را دست انداخت و در جواب اصرار باباچغندر که اسم خودش را فراموش کرده بود گفت: «آخر من چطور در این وقت شب مرد نامحرم را به خانه‌ام راه بدهم، برو، از اینجا برو.» زن این را گفت و به خانه رفت. بابا چغندر ناچار از دست سرما به حمام ده پناه برد تا شب را در گرمای حمام بگذراند.

اما اتفاقاً صبح همان روز دختر حاکم به حمام رفته و انگشتی طلای خود را در حمام گم کرده بود. به همین خاطر غلامان حاکم سحرگاه برای پیدا کردن انگشت طلای دختر حاکم به حمام می‌روند تا تمام سوراخ سنبه‌های حمام را بگردند. در همین وقت وقتی غلامان خزینه حمام را می‌گردند، می‌بینند که آدم کچلی تن به زیر آب کرده و فقط سر و گردنش پیداست. غلامان شاه می‌گویند: «مرد از خزینه بیرون بیا! مگر چغندری؟!» باباچغندر با شنیدن این حرف غلامان فریاد می‌زند: «پیدایش کردم، پیدایش کردم» غلامان که خیال می‌کنند باباچغندری انگشتی دختر حاکم را پیدا کرده به سمت باباچغندری می‌روند و می‌گویند: «باریک‌الله انگشتی دختر حاکم را پیدا کردی، خب انگشت را بده تا تو را به حاکم معرفی کنیم حتماً به تو جایزه‌ای می‌دهد.» بابا چغندر می‌گوید: «من نام خودم را فراموش کرده بودم و حالا نام خودم را پیدا کرده‌ام.» خلاصه تازه‌واردی به حمام وارد می‌شود و باباچغندری را می‌شناسد و به غلامان حاکم می‌گوید: «که او را می‌شناسد و باباچغندری است و راست می‌گوید.» غلامان حاکم او را رها می‌کنند. باباچغندری وقتی از دست حاکمان رها می‌شود از حمام بیرون می‌آید که آفتاب بالا آمده بود. پس به طرف خانه‌اش می‌رود و در را می‌کوبد. زنش می‌پرسد: «کی هستی؟» باباچغندر جواب می‌دهد: «شوهرت باباچغندری» زن که می‌بیند دیگر نمی‌تواند بهانه‌ای بیاورد و او را رد کند به ناچار در را باز می‌کند. باباچغندری به خانه‌اش می‌رود و از فرط خستگی می‌خوابد. اما زن

بدجنس که از او بیزار شده و خیال شوهر تازه‌ای به سرش افتاده بود چون می‌دانست که باباچغندری خسته از خواب بیدار نمی‌شود، لباس کهنهٔ درویشی را به او می‌پوشاند و صبح روز بعد که باباچغندری از خواب بیدار می‌شود زنش به او می‌گوید: «غلام مولا بلند شو آفتاب بیرون آمده!» باباچغندری بیدار می‌شود و آینه‌ای جلوی خود می‌گیرد و می‌گوید: «چرا من این ریختی شده‌ام؟» زن جواب می‌دهد: «آقا من شما را دیشب در خانه‌ام جا دادم و شما قول دادید وقتی آفتاب بیرون آمد به دنبال کارتان بروید!» باباچغندری ساده‌لوح هم باورش می‌شود و از زن خود عذرخواهی می‌کند و از منزل خودش بیرون می‌رود و با خود خیال می‌کند که عمری را درویشی کرده و دوره‌گرد بوده. عاقبت زن بدجنس هم کار خودش را می‌کند و شوهر ساده‌لوحش را اینگونه فریب می‌دهد. لعنت بر شیطان! (فاطمه پیردایه، ۳۹ساله، خانه‌دار، ۸/۸/۱۳۶۲)

بابا قوش و حضرت سلیمان

می‌گویند وقتی حضرت سلیمان می‌خواست به سرزمین سبا برود تا از بلقیس ملکهٔ سبا خواستگاری کند، دستور داد تا تمام انس و جن و همهٔ پرندگان و چرندگان و خزندگان برای تشریفات با او به سرزمین سبا بروند. دیوان به سرکردگی عاصف وزیر با تمامی حیوانات به همراه حضرت سلیمان به شهر سبا می‌روند و بلقیس را سوار بر تخت مرصع می‌کنند و چهار پایهٔ تخت را چهار دیو قوی‌هیکل به دوش می‌کشند و با هلله و شادی از شهر سبا حرکت می‌کنند. اما همین که حضرت سلیمان با نو عروس خود خلوت می‌کند می‌بیند که ملکهٔ سبا دوش خود را می‌خواراند و کمی احساس ناراحتی می‌کند. سلیمان از او علت را می‌پرسد، ملکه جواب می‌دهد: «مثل اینکه در اثر تابش آفتاب به اندازهٔ یک خال کوچک پشت دوشم سوخته است». حضرت سلیمان عاصف وزیر را احضار می‌کند و می‌گوید: «با این همه پرنده که در اختیار تو بوده چرا قسمتی از آسمان را پوشش نداده‌ای تا در اثر تابش آفتاب قسمتی از شانهٔ ملکه بسوزد؟» دیو جواب

می‌دهد: «یا سلیمان من سرتاسر آسمان را از پرندگان مختلف پوشانده‌ام به گونه‌ای که آسمان شرق را با دسته‌ای از پرندگان، غرب را با دسته‌ای دیگر از پرندگان پوشش داده‌ام. شمال و جنوب آسمان را دسته‌ای جداگانه از پرندگان قرار داده‌ام. نمی‌دانم چگونه این اتفاق افتاده است؟» حضرت سلیمان همه پرندگان را احضار می‌کند و هر گروه حضور خود را به گونه‌ای اثبات می‌کند. اما بعد از اینکه همه جوابگو می‌شوند مشخص می‌شود که باباقوش در میان پرندگان نبوده است. حضرت سلیمان بوبوسلیمان^۱ را مأمور کرده و به سراغ جغد می‌فرستد تا او را به حضور او بیاورد. هدهد هم نزدیک لانه جغد می‌رود و بوبوبو^۲ سر می‌دهد جغد هم می‌پرسد: «چه کار داری؟» هدهد می‌گوید: «کیش کیش»^۳ و به جغد اشاره می‌کند تا جلوتر برود. جغد هم خیال می‌کند که کار محرمانه‌ای دارد و به نفع اوست پس همین که از لانه‌اش بیرون می‌آید، جغد را به منقار می‌گیرد و او را به بارگاه سلیمان می‌برد. جغد از حضرت سلیمان می‌پرسد: «امری است که مرا به حضور خوانده‌اید؟» حضرت سلیمان با ناراحتی می‌گوید: «یعنی شما نمی‌دانید چه کار کرده‌اید؟» جغد انکار می‌کند. دوباره حضرت سلیمان می‌پرسد: «چرا نافرمانی کرده‌ای؟ چرا به همراه پرندگان به شهر سبا نرفته‌ای تا بخشی از آسمان خالی بماند و قسمتی از دوش ملکه سبا در اثر تابش آفتاب بسوزد؟» جغد جواب می‌دهد: «من خیال کردم که گناهی مرتکب شده‌ام که اینگونه خاطر مبارک را ناراحت کرده است». سلیمان می‌گوید: «یعنی این اهمال در نظر تو عیب بزرگی به حساب نمی‌آید؟» جغد جواب می‌دهد: «نه، گویا با این حشمت و جلال خیلی به حرف زن بها می‌دهید!» حضرت سلیمان که می‌بیند جغد حرف‌های گنده‌تر از دهانش می‌زند به جغد می‌گوید: «از تو سه سؤال می‌پرسم اگر از عهده جواب آنها برآمدی که آزادی، وگرنه تو را به دست

۱. هدهد

۲. بیا بیا بیا

۳. حرف زن

کرکس‌ها می‌سپارم تا تو را تکه‌تکه کنند». جغد با خونسردی جواب می‌دهد: «در خدمتم یا سلیمان!» حضرت سلیمان می‌پرسد: «در این ملک خرابه زیادتر است یا آبادی؟» جغد جواب می‌دهد: «خرابه» حضرت سلیمان می‌پرسد: «چطور، همه می‌دانند که ملک ما آباد است و تمام شهرها خرم و آبادند و به ندرت خرابه‌ای پیدا می‌شود. چطور می‌گویی خرابه بیشتر است؟!» جغد در جواب می‌گوید: «آنهايي که خرابه‌اند، خرابند و آنهايي که آباد هستند روزی خراب می‌شوند».

حضرت سلیمان دومین سؤال را می‌پرسد: «خب مرده بیشتر است یا زنده؟» جغد جواب می‌دهد: «مردگان بیشترند، زیرا آنان که مرده‌اند که هیچ، آنان هم که زنده‌اند عاقبت در جمع مردگان خواهند بود». حضرت سلیمان برای سومین بار از جغد می‌پرسد: «در این ملک زن بیشتر است یا مرد؟» جغد جواب می‌دهد: «زن». حضرت سلیمان علت را جویا می‌شود جغد جواب می‌دهد: «آنان که زنند که زن هستند و آنهايي هم که به رفتار و کردار زن هستند آنها هم زن هستند». حضرت سلیمان به جغد احسنت می‌فرستد و می‌گوید: «حالا که جواب این سه سؤال را به‌خوبی دادی هر چه می‌خواهی طلب کن تا خواسته‌ات را برآورده کنم». جغد می‌گوید: «به شما نیازی نیست، نیاز ما را خدا برآورده می‌کند». حضرت سلیمان حرف جغد را تأیید می‌کند و به جغد می‌گوید: «حالا بگو تا برایت دعا کنم تا هر خواسته‌ای داشته باشی از طرف خداوند برآورده شود». جغد هم از آنجا که در اصل پرنده کم‌تحریکی است به حضرت می‌گوید: «از خدا طلب کن تا روزی مرا برایم بفرستد». سلیمان هم دعا می‌کند که خداوند روزی آن جغد را بدون زحمت به او برساند. بعد از آن روزی سه گنجشک با پای خودشان به لانه جغد می‌روند و آن جغد بدون اینکه زحمت شکار بکشد آن سه گنجشک را می‌خورد و شکر خدا را به جا می‌آورد!

۱. در روایتی دیگر پایان این قصه چنین آورده شده است: حضرت سلیمان به جغد می‌گوید: «آفرین بر

بهمن و فرامرز

عقیده دارند وقتی بهمن پسر اسفندیار بر ایران مسلط شد، فرامرز پسر رستم به غاری پناهنده شد. تا وقتی که مخفی بود کسی از او خبری به دست نیاورد تا اینکه مرد و مأموران بهمن مرده او را پیدا کردند و نزد بهمن آوردند. او هم دستور داد مرده را بر دار آویختند. زال برآشفست و سر قبر رستم رفت و گریه کرد و چنین گفت:

ندانی که بهمن چه بیداد کرد
فرامرز را مرده بر دار کرد
اگر بشنوی رستم تهمت—
درآیی ز قبر و بدری کفن

ناگهان قبر لرزید و شکافی برداشت. در همین موقع امام زمان بر سر قبر نازل شد و با پای مبارک به قبر زد و گفت: «بخواب، حالا وقت حرکت تو نیست.» آنوقت دوباره زمین ساکت شد و قبر از حرکت ایستاد و امام هم از نظر غایب شد. (انجوی شیرازی، مردم و شاهنامه، ۱۳۶۳: ۲۱۴)^۱

شما که دانشمند دانایی هستی ولی چاره‌ای ندارم که به خاطر بلقیس تنبیهات کنم» جغد وقتی صحبت تنبیه را از حضرت سلیمان می‌شنود به او می‌گوید: «اگر بخواهی مرا تنبیه کنی، یک منقار پر از خاک زمین صغیر برمی‌دارم و بر بالای پشت بام کاخت می‌ریزم تا کاخت ویران شود.» سلیمان وقتی این حرف را از جغد می‌شنود لرزه بر اندامش می‌افتد و به جغد می‌گوید: «خاک صغیر گناه است چه برسد به اینکه مال صغیر را بخورند» و با این حرف حضرت سلیمان از تقصیر جغد می‌گذرد. در عوض به جغد می‌گوید: «هر روز برای غذای تو گنجشکی را قرار می‌دهم تا خودش بیاید و به چنگال تو افتد و تو بتوانی بدون زحمت آن را میل کنی.» حالا روزانه یک گنجشک داخل لانه جغد می‌شود و جغد گنجشک را می‌خورد.

۱. به روایت از جمال امیدی

بی‌وفایی زنان، خرابه‌نشینی جغد

روزی حضرت سلیمان دنبال جغد فرستاد تا از او چند سؤال کند. جغد هم آمد. حضرت سلیمان از جغد پرسید: «اول بگو ببینم زنده بیشتر است یا مرده، دوم بگو خرابه بیشتر است یا آبادی؟ سوم بگو زن بیشتر است یا مرد؟»

جغد گفت: «یا سلیمان آنکه مرده است که مرده، آنکه زنده است می‌میرد پس مرده بیشتر است. آنچه خرابه است که خراب است و آنچه آباد است خراب می‌شود پس خرابه بیشتر است. در آخر باید بگویم زن بیشتر است.»

حضرت سلیمان پرسید: «چرا؟»

جغد گفت: «آنکه زن است، زن است و آنکه مرد است و به حرف زنش گوش می‌دهد او هم زن است، پس زن بیشتر است.»

حضرت سلیمان از جغد پرسید: «تو چرا در آبادی منزل نمی‌کنی و همیشه در خرابه‌ها لانه می‌کنی؟»

جغد گفت: «یا سلیمان من از زن بی‌وفایی دیده‌ام و می‌ترسم خدا غضب کند و آبادی‌ها را خراب کند، پس خودم از اول در خرابه مسکن می‌کنم.»

حضرت سلیمان پرسید: «از زن چه بی‌وفایی دیده‌ای، بگو؟»

جغد گفت: «من در قصر زیبایی لانه داشتم. دختر عمو و پسر عمویی با هم زن و شوهر بودند. شبی دیدم آنها در کنار هم نشسته و برای هم قسم یاد می‌کنند که بعد از فوت دیگری همسر اختیار نکنند و ازدواج نکنند. گذشت و بعد از مدتی مرد فوت کرد و زن او چون قسم یاد کرده بود که پس از او ازدواج نکند، بر روی قبر شوهرش چهار طاقی ساخت. وسایل اندکی هم برای زندگی خود به چهار طاق برد تا برای همیشه بر روی قبر او بماند.»

تا اینکه روزی یک زندانی جانی از زندان فرار کرد و مأموران زندان به دنبالش همه جا را گشتند. گذر یکی از مأموران به قبرستان افتاد و همین که چشم زن به زندانبان افتاد عاشق او شد. مأمور به زن گفت: «من دنبال یک فراری هستم. پادشاه چهل روز به من فرصت داده تا او را دستگیر کنم.»

زن به او گفت: «بیا با هم به قصر برویم تا چهل روز بالاخره یک اتفاقی می‌افتد.»

زن و زندانبان با هم به قصر رفتند و تا سی و نه روز با هم خوش و خرم بودند و من همه جریان را از بالای قصر می دیدم. روز چهارم زندانبان به زن گفت: «دیدی مرا به کشتن دادی! حالا چه کار کنیم وقت تمام شد و من هنوز کاری نکرده‌ام، چه کار کنم؟»

زن گفت: «من می دانم چه کار کنم یک کلنگ و یک بیل بردار تا به قبرستان برویم». همان شبانه زن و زندانبان به قبرستان رفتند و قبر شوهر زن را شکافتند و جنازه اش را بیرون آورده سرش را از تن جدا کردند. زن به زندانبان گفت: «این سر را برای پادشاه ببر و بگو این سر همان زندانی فراری است».

وقتی سر جنازه را از تن جدا کردند و به قصر آوردند، در روشنایی قصر، مرد زندانبان سر را خوب دید و گفت: «دیدی چطور شد؟»

زن گفت: «چه شده؟»

مأمور گفت: «آن زندانی فراری ریش نداشت در حالی که این سر ریش دارد!»

زن گفت: «این که کاری ندارد حالا آن را درست می کنم».

زن سر جنازه را در میان دو پای خود گرفت و صورت جنازه را بند انداخت و گفت: «بیا این هم زندانی فراری بدون ریش!». مأمور هم سر جنازه را در کیسه انداخت و راهی قصر پادشاه شد.

آری سلیمان من این همه بی وفایی دیده‌ام که در خرابه‌ها منزل کرده‌ام و از آن روز تا به حال به خرابه‌ها رو آورده‌ام». (رحیم شیرپی، به روایت از بانو ایران گندمکار، ۶۹/۱۰/۱۰)

پیرزنی که شوهر می خواست

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود. قربان نام بزرگ خدا. در زمان قدیم و ندیم، پسری بود که در روستایی در کنار کوهساری زندگی می کرد. پسر، مادر

پیری داشت و هر چه زحمت می‌کشید خرج مادر می‌کرد و از جان آدم تا شیر ملیچه^۱ برایش تهیه می‌کرد. اما مادر پیر او هیچ وقت راضی و خوشحال نمی‌شد. پسر ذله شده بود و نمی‌دانست چرا مادرش هیچ وقت راضی نمی‌شود. پسر خیال می‌کرد شاید چون نابینا شده، بی‌حوصله است. اما آن هم نبود.

بالاخره پسر از دست مادر حوصله‌اش سر رفت و با ناراحتی پرسید: «آخر چرا شما همیشه ناراحت و درهمید؟» مادر آهی کشید و گفت: «من دردی دارم که هیچ‌کس قادر به درمانش نیست. پس چه فایده که دردم را بیان کنم» پسر اصرار کرد و قسم خورد که مادر هر مشکلی داشته باشد برایش حل کند و در نهایت مادر گفت: «حالا که قسم یاد کرده‌ای، باید بگویم که من جز شوهر چیز دیگری از شما نمی‌خواهم». پسر با شنیدن این حرف، عرق سردی روی پیشانی‌اش نشست و به فکر فرو رفت که آخر از کجا برای مادر پیر و نابینای هفتاد ساله‌اش شوهر پیدا کند. از طرفی هم از سبک‌مغزی مادرش بسیار ناراحت شده بود. فکری به ذهنش رسید. مادر پیرش را سوار الاغی کرد و حرکت کرد. مادر پرسید: «مرا کجا می‌بری؟» پسر جواب داد: «مگر نگفتی شوهر می‌خواهی؟ خب یک نفر قبلاً تو را از من خواستگاری کرده بود و من رویم نشد به شما بگویم.» مادر پیر گفت: «ای پسر، خدا خیرت دهد چرا این موضوع را از من پنهان کردی؟ من از تو راضی‌ام...»

پسر که از حرف مادر پیرش به شدت ناراحت شده بود در دلش گفت: «شوهری برایت جور کنم که احسنت بگویی!» پسر مادر نابینایش را به کوهی برد و او را در دهانه غار، کنار لانه گرگی گذاشت و به مادرش گفت: «مادر خوب نیست که من اینجا باشم اگر شوهرت بیاید شاید از من شرم کند. من رفتم خداحافظ. باز به شما سر می‌زنم». پسر این حرف را زد و از کوه پایین آمد و رفت. پیرزن نابینا انتظار شوهرش را می‌کشید تا غروب شد و آفتاب نشست. پیرزن

۱. ملیچه (maliča): گنجشک

دید صدای پای می‌آید، پیش خود خیال کرد شوهرش رسیده. اما چشمتان روز بد نبیند به جای شوهر، گرگ درنده‌ای بود. گرگ دید عجب لقمه چرب و بی‌زحمتی برایش رسیده، خوشحال شد از ذوق به هوا پرید و زیر گلولی پیرزن را گرفت. پیرزن بخت‌برگشته خیال کرد که شوهرش آمده و با او شوخی می‌کند پس گفت:

نه بوسه، نه بازی غبغب کنک موازی^۱

Na busa na bâzi, qabqab konak mevâzi

گرگ دوباره به هوا پرید و او را گاز گرفت و باز پیرزن گفت:

جوو نونه بی طاق^۲ بوسه بازی، فراغت

busa bâzi ferâgat

Jevu nua bi tâqat

اما گرگ پیرزن را درید و خورد.

ثروتمندی که می‌خواست دارایی او کم شود

آورده‌اند در زمان قدیم خداوند تبارک و تعالی چنان مال و نعمت فراوانی به شخصی عطا فرموده بود، که آن شخص توانایی رسیدگی به مال و اموال خود را نداشت. روز به روز هم مالش زیادتر می‌شد. به همین خاطر دلش می‌خواست که اموالش کمتر باشد تا بتواند به آنها رسیدگی کند. به همین خاطر نزد شخص دانایی رفت و از او خواست تا چاره‌ای بیندیشد که از مال و ثروتش کاسته شود. شخص دانا هم به او سفارش کرد: «به عیالت بگو هر روز نان خشک و نازک بپزد تا مال و ثروتت کم شود.»

مرد ثروتمند هم از زنش خواست تا از فردا نان را نازک‌تر و خشک‌تر بپزد. زن هم دستور شوهرش را اجابت کرد و آنقدر نانها را خشک و نازک پخت که تا دست

۱. زیر غبغبه را می‌خوری

۲. جوان نباید بی طاق باشد

به نانها می‌رسید نان خرد می‌شد و زیر دست و پا می‌افتاد. مرد ثروتمند هم که دید نانها زیر دست و پا می‌افتند به زنش دستور داد که برای هر یک از بچه‌ها یک کیسه پارچه‌ای بدوزد، تا بچه‌ها نانهای خشک را داخل کیسه بگذارند تا ریزه‌های نان زیر دست و پا نیفتند. به همین ترتیب یک تکه نان هم به زمین نیفتاد. مرد ثروتمند که منتظر بود ثروتش کم شود، دید نه تنها ثروت او کم نشده بلکه مال و نعمت او هم زیادتر شده است. پس پیش مرد دانا رفت و قضیه پختن نان خشک و دوختن کیسه نان بچه‌هایش را برای او تعریف کرد. مرد دانا هم گفت: «من برای همین گفتم نان خشک بپزید تا خرده‌های نان زیر دست و پای بچه‌ها بیفتد، تا خداوند غضب کند و ثروت را از دست تو بگیرد. ولی تو با این کارها خدا را از خود خشنود کردی. حالا که خداوند چنین ثروتی به تو عطا کرده، از اموالت به فقرا کمک کن تا در آخرت هم مثل این دنیا ثروتمند باشی:

«شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند»

پس به همین خاطر است که نان و نمک، احترام خاصی بین مردم پیدا کرده است. حالا هم هر وقت، کسی خرده‌نانی را در سر راه یا در کوچه‌ای ببیند، آن را از زمین برمی‌دارد و می‌بوسد و در جوی آب می‌اندازد، و یا در شکاف دیواری می‌گذارد و یا در جلوی گاو و گوسفندی می‌ریزد. نان برکت خداست و اگر کسی این کار را نکند مثل این است که به قرآن بی‌اعتنایی کرده است.

حوادث و پایان زندگی

مردم می‌گویند کیخسرو، فرزند سیاوش نمرده و زنده است و به صورت طلسم درآمده و وقتی امام زمان ظهور کند به فرمان خداوند این طلسم خود به خود می‌شکند و شاه کیخسرو و شش نفر از همراهانش که یکی از آنها بیژن است بیدار می‌شوند و در رکاب امام زمان شمشیر می‌زنند و نیز عقیده دارند که این طلسم در کوه شاه‌زند است. این کوه در شمال شرقی بروجرد و جنوب اراک واقع شده است.

این کوه را از آن جهت شاه‌زند می‌گویند که شاه کیخسرو در آن زنده است و روی همین اصل کوه شاه‌زند پیش اهالی، عزیز و ارجمند است و هر وقت نام شاه‌زند آورده شود کسی که طرف صحبت است می‌گوید خداوند در فرستادن امام زمان عجله فرماید». (انجوی شیرازی، مردم و شاهنامه، ۱۳۶۳: ۲۹۷)^۱

خرس

در باور عامه بروجرد آمده که خرس، در اصل آدمیزاد بوده ولی چون خساست به خرج داده، خداوند متعال آن را به این هیبت درآورده است. داستان این باور چنین است:

در فصل بهار، موقع چره‌کردن^۲ و موعد پشم‌چینی گوسفندان، شخص خسیسی مشغول چیدن پشم گوسفندانش بود. از طرفی مولای متقیان علی(ع) می‌خواست مردم را امتحان کند و بداند کدام یک اهل انفاق هستند و کدام یک از مال خود دریغ می‌کنند. حضرت به صورت ناشناس پیش مرد می‌رود و از صاحب گوسفندان درخواست می‌کند که در راه خدا مقدار کمی از پشم گوسفندانش را به او بدهد. اما آن شخص نه تنها از دادن پشم دریغ می‌کند بلکه با عصبانیت حضرت را از خود دور می‌کند. حضرت علی(ع)، چون حرکات زشت او را می‌بیند با چوبدستی‌اش به او اشاره می‌کند و می‌فرماید: «برو ای مرد خسیس حالا که به مال دنیا و این پشم‌ها این‌قدر دلبستگی داری امیدوارم این پشم‌ها به بدنت بچسبند.» از نفرین حضرت تمام پشم‌ها به بدن مرد می‌چسبند و مرد به هیبت خرس پشم‌آلویی درمی‌آید و مرد که از مواجه‌شدن با مردم شرم دارد به طرف کوهستان فرار می‌کند.^۳

۱. به روایت از جمال امیدی، اردیبهشت ۱۳۵۴.

۲. چیدن پشم گوسفندان

۳. البته روایات دیگری هم از این افسانه وجود دارد. مثلاً در روایتی آمده مردی پشم‌چین به خیال آنکه

دو دوست

در زمان قدیم دو دوست بودند که بسیار با هم صمیمی بودند و حتی از جان شیرین خود از یکدیگر دریغ نمی‌کردند و همیشه در غم‌ها و شادی‌ها در کنار یکدیگر بودند. از قضای روزگار یکی از آنها فوت می‌کند. دوست دیگر بر سر مزار او می‌رود و گریه و زاری سر می‌دهد. آنقدر غصه می‌خورد که به بستر بیماری می‌افتد و دیگر امیدی به زنده ماندنش باقی نمی‌ماند.

جمعی از یاران به عبادتش می‌روند. مرد به دوستان خود سفارش می‌کند: «ای یاران، شما را به خدا قسم می‌دهم که مرا در کنار دوست خوبم خاک کنید و هر وقت خواستید مرا به خاک بسپارید، طوری مرا در قبر بخوابانید که رویم مقابل روی او باشد». چند روز گذشت و او هم فوت کرد. دوستان او را غسل دادند و او را به گورستان بردند. اما وقتی خواستند او را طبق وصیتش به خاک بسپارند با مشکلی مواجه شدند. اگر او را روبه‌روی دوستش به خاک می‌سپردند او پشت به قبله می‌شد و به لحاظ مسلمانی مرتکب گناه می‌شدند و اگر او را رو به قبله به خاک می‌سپردند به وصیت میت عمل نمی‌شد. بلا تکلیف مانده بودند که چه کار کنند. بالاخره از میان جمع فرد دانایی پیدا شد که معما را چنین حل کرد: «چون آنها در شهر مکه فوت شده‌اند یکی از آنها را می‌توان طرف شمال خانه خدا خوابانید و به خاک سپرد. دیگری را هم می‌توان در جنوب خانه خدا به خاک سپرد. پس در این صورت هم روی آن دو به سوی همدیگر می‌شود و هم هر دو رو به قبله می‌شوند و به لحاظ مسلمانی مشکلی پیش نمی‌آید.»

دختر اژدها و چوپان

در افسانه‌ها آمده که اگر مار پنجاه ساله شود، افعی صدساله شود و اژدها صد و

حضرت از مردم تنگدست و بیچاره است خود را در پشت پشم‌ها پنهان می‌کند و همین امر باعث نفرین امام‌علی به آن مرد می‌شود.

پنجاه ساله شود و به دختر بسیار زیبایی بدل می‌شود به طوری که هیچ گاه کسی باور نمی‌کند که دختری زیبارو روزی ازدها، افعی و مار بوده است. اما افسانه این باور:

روزی چوپانی، هنگام چراندن گله‌اش صدای بع بع کردن یکی از بزهایش را می‌شنود، به طرف صدای بز حرکت می‌کند اما با منظره‌ی عجیبی روبه رو می‌شود. خوب که نگاه می‌کند، می‌بیند دختر بسیار زیبایی مثل قرص آفتاب از بزش شیر می‌مکد. وقتی چشم دختر به چوپان جوان می‌افتد فرار را برقرار ترجیح می‌دهد. پسر چوپان هم دختر را دنبال می‌کند و به او می‌گوید: «تو که گناهی نکرده‌ای، چرا فرار می‌کنی؟» عاقبت دختر خسته می‌شود و می‌نشیند. پسر هم او را دلداری می‌دهد و از حال و روز دختر می‌پرسد. دختر زیبارو در جواب چوپان جوان می‌گوید: «چند ماه پیش به همراه قافله با پدر و مادرم از این کوهستان می‌گذشتیم، من گل زیبایی را دیدم و غافل از چشم آنها به سمت گل‌های زیبا حرکت کردم. مدتی به چیدن گل‌های زیبا مشغول بودم، وقتی به طرف جاده برگشتم دیدم خبری از قافله و پدر و مادرم نیست، حالا مدتی است که در این کوهستان سرگردانم و از علف‌های خوردنی کوه استفاده می‌کنم. گاه‌گاهی هم اگر گله‌ی گوسفندی به اینجا بیاید مخفیانه از شیر آنها تغذیه می‌کنم. حالا التماس می‌کنم مرا رها کنید.» چوپان می‌گوید: «من کاری با شما ندارم، اما این‌طور نمی‌شود که در کوهستان تنها بمانید. عاقبت طعمه‌ی جانوران درنده می‌شوید.» خلاصه، چوپان دختر را راضی کرده پالتویش را به تن او می‌چسباند و آبی از چشمه به سر و صورت دختر می‌زند و دختر را با خود به روستا می‌برد و تمام ماجرا را برای مادرش تعریف می‌کند. مادر چوپان هم بسیار خوشحال می‌شود که دیگر از تنهایی بیرون آمده است. مدتی می‌گذرد و مادر به پسرش می‌گوید: «پسرم تو باید زن بگیری پس چه کسی بهتر از این دختر». خلاصه مادر دختر را به عقد پسرش درمی‌آورد. اما روز به روز چوپان ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود. روزی درویش فالگیری به خانه‌ی پیرزن می‌آید مادر چوپان هم از رمال می‌خواهد تا فال پسرش را بگیرد. درویش هم داستان ازدواج چوپان با دخترک زیبارو و ضعیف شدن پسر را جویا می‌شود و سرخ‌هایی به دست می‌آورد و به مادر

چوپان می‌گوید: «امشب آش عدس پرنمکی بپز و به دختر بده تا بخورد وقتی پسر و عروست خوابیدند از پشت، در اتاق را قفل بزن و ظرف آبی را هم در پشت در اتاق بگذار و خوب اتاق را زیر نظر بگیر. هرچه دیدی فردا برای من تعریف کن.» پیرزن دستور رمال را اجرا می‌کند و قضیه را هم برای پسرش بازگو می‌کند و به او می‌گوید: «امشب زنت را زیر نظر بگیر و هر چه را دیدی نترس.»

خلاصه نیمه شب دختر از فرط تشنگی از خواب بیدار می‌شود و به خیال خوردن آب می‌خواهد در را باز کند اما می‌بیند که در قفل است. ناچار اطرافش را خوب نگاه می‌کند و بعد از اینکه مطمئن می‌شود که شوهرش خوابیده، زیرلب افسونی می‌خواند، چرخ می‌زند بعد به شکل اژدها و بعد به هیبت افعی و پس از کمی به صورت مار کوچکی درمی‌آید و از زیر پاشنه در می‌خزد و بیرون می‌رود. پسر هم که بیدار بود از ترس می‌خواهد قالب تهی کند که حرف مادر به یادش می‌آید و ترس را از خود دور می‌کند، از طرفی پیرزن هم که پشت در منتظر نشسته بود می‌بیند که ماری از پشت در می‌خزد و تمام آب داخل ظرف را می‌مکد و دوباره داخل اتاق برمی‌گردد. پیرزن هم که از ترس نفسش حبس شده بود خود را نگه می‌دارد. بعد از مدتی شوهر دختر هم که خود را به خواب زده بود می‌بیند دوباره همان مار آرام از زیر پاشنه در وارد اتاق می‌شود مثل گذشته افسونی می‌خواند، چرخ می‌زند و به صورت همان زن زیبا درمی‌آید. چوپان از ترس خواب به چشمش نمی‌رود. صبح با ترس و لرز همه چیز را به مادرش می‌گوید. مادر هم از پسر می‌خواهد که جریان را برای کسی تعریف نکند.

خلاصه صبح روز بعد درویش رمال به خانه پیرزن می‌آید و پیرزن جریانی را که دیشب خود و پسرش دیده‌اند را برای درویش تعریف می‌کند. درویش هم که از قبل موضوع را فهمیده بود کاملاً اطمینان پیدا می‌کند و به مادر چوپان می‌گوید: «تنور نان را آتش کن و دختر را وادار کن تا نان بپزد، اگر سر باز زد او را به زور وادار کن تا لب تنور برود و نان بپزد وقتی اولین نان را خواست به تنور بچسباند دختر را به تنور سرنگون کن و در تنور را محکم ببند و هر چه داد و فریاد و التماس کرد به او رحم نکن. وقتی هم خواستی بیرون بیایی در مطبخ را محکم ببند تا بعد از بیست و چهار

ساعت خودم بیایم.» مادر چوپان هم دستور درویش فالگیر را اجابت می‌کند و دختر را با اصرار فراوان وادار به پختن نان می‌کند. وقتی دختر خم می‌شود تا اولین خمیر نان را به تنور بچسباند دختر را امان نمی‌دهد او را به تنور می‌اندازد و هر چه التماس می‌کند جواب دختر را نمی‌دهد، در تنور و مطبخ را می‌بندد و می‌رود. طبق قرار قبلی درویش فردای روز بعد می‌آید و یک‌راست به طرف مطبخ می‌رود. وقتی به مطبخ می‌رسد می‌بیند که تمام در و دیوار مطبخ یکپارچه شمش طلا شده است. بعد پیش از آنکه کسی از قضیه سر درآورد مقدار کمی بابت کاردانی و فالگیری خود از طلاها برمی‌دارد و بقیه را برای گذراندن زندگی چوپان و مادرش به خاطر بدبختی‌هایی که کشیده‌اند، باقی می‌گذارد و می‌رود.

چوپان و مادرش بعد از رهایی از دختر ازدها، نفس راحتی می‌کشند و هرگز نیکی درویش فالگیر را فراموش نمی‌کنند. بعد از آن چوپان زن صالحی را به عقد خود در می‌آورد و با خوبی و خوشی با هم زندگی می‌کنند. امید است که تمام دوستان عاقبت به خیر باشند و در خوبی و خوشی زندگی آبرومندان‌ای داشته باشند! آمین یا رب العالمین!

روباه و گرگ

یک پادشاهی بود که باغ قشنگی داشت. در این باغ روباهی زندگی می‌کرد. این روباه هر شب می‌آمد تمام میوه‌هایی که دستش می‌رسید، می‌خورد و خراب می‌کرد. باغبان در فکر چاره بود، برای اینکه اگر چاره نمی‌کرد شاه که می‌آمد و وضع باغ را به آن حال می‌دید ناراحت می‌شد و جزای او را می‌داد. شب که شد روباه آمد دید یک دمبه چرب و نرم اینجاست. کمی فکر کرد و با خودش گفت: «آقا روباه عیار! حيله‌ای است در این کار. اگر حيله‌ای نیست این لقمه چرب و نرم را چه کسی و به چه علت روی این چوب داخل باغ در دسترس تو گذاشته است؟» برگشت رفت در پی گرگ، او را پیدا کرد، دید از گرسنگی حال ندارد و در آفتاب خوابیده است.

گرگ تا روباه را دید فریاد زد: «آهای روباه چه خبر داری، اخبار چیست، خوردنی کجا بلد هستی؟»

روباه سلام کرد و گفت: «تا حالا من در مجلس روضه‌خوانی بودم هنوز هم شام نخورده‌ام، آمده‌ام در پی تو که تو را با خودم ببرم شام بخوریم». گرگ خیلی خوشحال شد و با هم به طرف باغ راه افتادند. همین‌که به باغ رسیدند گرگ گرسنه دمبه را که دید پرید برای خوردن آن، ناگهان چنگال او بر طناب دام بسته شد و دمبه افتاد جلو پای روباه. روباه دمبه را به دندان گرفت و به راه افتاد. گرگ از عقب داد زد: «آقا روباه دمبه را کجا می‌بری؟» روباه گفت: «این شام قسمت من است که آورده‌اند و گذاشته‌اند اینجا» گرگ پرسید: «پس قسمت مرا کی می‌آورند؟» روباه گفت: «وقتی که باغبان به سراغت بیاید».

صبح زود که باغبان آمد، دید یک گرگ توی دام است قد یک خر نر. بیل خود را برداشت و افتاد به جان گرگ، آن قدر او را زد که به حال مرده افتاد. مرده گرگ را انداخت روی کودها. آفتاب به جسم او خورد و گرم شد، دوباره جان گرفت، بلند شد و فرار کرد به بیابان.

روباه دانست که گرگ دنبالش می‌آید. رفت دم خود را گذاشت در رنگ آبی و گوش‌هایش را زد داخل خمره رنگ زرد و آمد سر راه گرگ ایستاد. همین‌که گرگ نزدیک آمد از دور فریاد کرد: «آهای روباه پدرسوخته اگر آدمم نزدیک تو بلایی سرت بیاورم که تا عمر داری یادت نرود». روباه جواب داد: «پدرسوخته خودت هستی چرا ببخود به مردم ناسزا می‌گویی، مگر مرض هاری گرفته‌ای؟» گرگ گفت: «تو پدر مرا در آوردی». روباه گفت: «آن شخصی که تو را اذیت کرده شخصی بوده است حقه‌باز، من آدمی هستم رنگرز». گرگ گفت: «من غلط کردم حالا خواهش دارم رنگرزی را به من یاد بده تا من هم لقمه نانی پیدا کنم و کاسب بشوم». روباه گفت: «تو آدم خوبی باش، خیلی خوب، من قبول دارم». با هم رفتند سر خمره رنگرزی. روباه به گرگ گفت: «حالا خم شو دست خودت را بکن توی خمره تا یاد بگیری». گرگ قبول کرد، همین‌که خم شد داخل خمره، روباه گرگ را هل داد، گرگ

افتاد توی خمیره و روباه در خمیره را گذاشت و فرار کرد.

صبح فردا که صاحب دکان رنگرزی آمد و در خمیره را باز کرد، دید یک گرگ بزرگ داخل خمیره است. چوب برداشت آنقدر گرگ را کتک زد که به حال مرده افتاد. گرگ مرده را انداخت بیرون. باز توی آفتاب جان گرفت، بلند شد و فرار کرد. بشنو از روباه که رفت یک تکه چرم پیدا کرد با یک سوزن گیوه‌دوزی و شروع کرد به دوختن چرم. گرگ تا آمد و چشمش به روباه افتاد گفت: «ای روباه پدرسوخته اگر آمدم پدرت را درمی‌آورم». روباه گفت: «پدرسوخته خودت هستی تو با مردم چه کار داری فحاشی می‌کنی آن آدمی بوده حق‌باز، من آدمی هستم پاره‌دوز». گرگ گفت: «پس من غلط کردم تو را نشناخته بودم حالا خواهش‌مدم یک جفت کفش برای من بدوز برای اینکه تابستان در بیابان، بی کفش که راه می‌روم خیلی ناراحت هستم». روباه گفت: «حالا با ادب و با تربیت شدی، برو یک گوسفند و یک مقدار قیر بیاور تا یک جفت کفش برایت درست کنم». گرگ فوری رفت یک گوسفند از یک چوپان دزدید بعد آمد تا به یک دوره‌گرد ریش‌سفید رسید جلویش را گرفت و او را پاره پاره کرد و از توی خورجینی که روی دوشش بود مقداری قیر برداشت و برد جهت روباه. روباه گفت: «حالا برو فردا بیا».

صبح که شد گرگ آمد. روباه گفت: «تمام نشده است زیره و رویه‌اش مانده برو یک گوسفند دیگر بیاور». گرگ هم رفت و یک گوسفند دیگر آورد. همین‌طور روباه هر روز او را می‌فرستاد که یک گوسفند بیاورد و هر روز خودش را سیر می‌کرد تا اینکه عاقبت یک روز کار کفش تمام شد. گرگ آن را پوشید و رفت. گرگ که کفش‌هایش را پوشیده بود رفت تا در صحرا گردش بکند. نزدیک ظهر بود، هوا هم گرم. قیر ته کفش آب شد گرگ چسبید روی زمین بیابان. چوپانها که از آن حوالی می‌گذشتند گرگ را دیدند آنقدر او را زدند که به حال مرده افتاد. آفتاب که به او خورد جان گرفت، بلند شد و فرار کرد.

بشنو از روباه که رفت چند تا ترکه چید آمد نشست به سبد درست کردن. گرگ تا آمد روباه را دید فریاد زد: «ای روباه نابکار اگر نزدیک تو رسیدم می‌دانم چه به روزگارت بیاورم». روباه گفت: «نابکار خودت هستی چرا حرف‌های بد می‌زنی؟ من

آدمی هستم، سبدهاف آن بابایی بوده حقه‌باز». گرگ گفت: «ای روباه غلط کردم من تو را نشناختم حالا خواهش می‌کنم یک سبد برای جای خوابیدن ایام زمستان من درست کن که مثل لانه باشد و شب‌های زمستان در آن بخوابم». روباه سبدی بافت و به گرگ گفت: «برو داخل این سبد بنشین تا بدانم اندازه‌ات می‌شود یا نه؟» گرگ داخل سبد نشست روباه دهانه سبد را یواش یواش دوخت تا اینکه دیگر دری برای سبد نماند آن وقت سبد را برداشت و برد از بالای تپه‌ای انداخت به طرف دره. سبد از بالای تپه غلطید و آمد تا افتاد توی دره. چوپانی از آنجا رد می‌شد چشمش به سبد افتاد. آن را با خود به منزل برد و به مادرش گفت: «مواظب این عسل باش تا بماند برای عیدمان» مادر چوپان همینکه پسرش رفت یک دانه لواط آورد تا کمی عسل در بیاورد و با نان بخورد. اما همینکه انگشت در سبد کرد، گرگ گرسنه انگشت پیرزن را خورد. پیرزن گفت: «واخ چه زنبور بدی آورده است» از سوراخ سبد به داخل آن نگاه کرد گرگ بزرگی را در داخل آن دید فریاد کشید و پسرش و همسایه‌ها با چوب آمدند و دور گرگ را گرفتند و آنقدر او را زدند که به حال مرده افتاد. انداختنش جلوی آفتاب. خورشید به او تابید. زنده شد و فرار کرد و برای انتقام از روباه، همه جا دنبال روباه بود.

روباه هم که می‌دانست گرگ دنبالش می‌کند، رفت داخل یک آسیاب دید کسی نیست کمی آرد به خودش مالید، آمد در آسیاب نشست.

گرگ که از دور روباه را دید فریاد کشید: «ای روباه پدرسوخته باز هم تو سر من کلاه گذاشتی حالا پدر تو را درمی‌آورم». روباه گفت: «پدرسوخته خودت هستی آن که به تو دروغ گفته حقه‌باز بوده من آدمی هستم آسیابان» گرگ گفت: «پس ترا به خدا آسیابانی را یادم بده، من خیال کردم تو آن روباه حقه‌باز هستی. حالا مرا ببخش خیلی ممنون می‌شوم که به من آسیابانی را یاد بدهی». روباه گفت: «مانعی ندارد تا بوده از قدیم بخشش از بزرگان بوده. بیا برویم آسیابانی را یادت بدهم».

روباه گرگ را برد در آسیاب دست گرگ را گذاشت زیر سنگ گندم خرد کن، و فرار کرد. گرگ دیگر نتوانست تکان بخورد.

صبح زود که آسیابان آمد دید که گرگ با آن حال در آسیاب است پاره سنگی را برداشت و آنقدر گرگ را زد که مرد و دیگر هم زنده نشد در آفتاب». (انجوی شیرازی، گل به صنوبر چه کرد، ۱۳۵۷: ۷۲ تا ۷۵)^۱

روباه مکار و خروس و سگ دانا

روزی بود روزگاری، در قدیم قافله‌ای از کوره‌راهی می‌گذشت که از آن قافله یک سگ و یک خروس جا ماندند و ناچار به مزرعه‌ای رفتند و با هم زندگی کردند. سگ در زیر بوته‌ای تیغ‌دار و خروس هم برای اینکه از دست جانوران در امان بماند در بالای درخت توت پر شاخ و برگ تنومند لانه‌ای ساخت.

مدتی گذشت تا اینکه روباه مکاری گذرش به آن نواحی افتاد. روباه برای خوردن خروس حيله‌ای کرد و پیش خروس رفت و گفت: «دوست عزیز، می‌دانی آن وقت که من این درخت را داخل مزرعه گندم کاشته بودم این قدر بزرگ و پرشاخ و برگ نبود، حالا می‌بینی که چقدر بزرگ شده؟ آن قدر شاخ و برگ زده که دیگر نمی‌گذارد نور آفتاب به گندم‌ها بتابد. خودت هم که می‌دانی اگر آفتاب به زراعت نرسد زراعت رشد نمی‌کند. حالا من می‌خواهم این درخت را با تبر و اره قطع کنم اما برای اینکه نگویی که روباه بی‌رحم است امروز این درخت را قطع نمی‌کنم و تا فردا به تو مهلت می‌دهم. تو می‌توانی هر جای این مزرعه من که خواستی لانه‌ای برای خودت بسازی، به شرط آنکه فردا با طلوع آفتاب پایین بیایی». خروس کمی فکر کرد و ناچار قبول کرد. روباه خداحافظی کرد و از مزرعه دور شد. خروس بیچاره هم درمانده و عاجز سر به زیر پر و بال خود فرو برد و به فکر فرو رفت. با خود گفت: «اگر حرف روباه را گوش نکنم او درخت را قطع می‌کند و اگر خودم پایین بیایم کجا لانه بسازم که از گزند جانوران در امان باشم».

۱. به روایت از جمال امیدی.

اما بشنوید از سگ دانا و مهربان که در زیر بوتهٔ پر از تیغ تمام حرف‌های روباه را گوش کرده بود. سگ مهربان از زیر بوته بیرون آمد و دوست دیرینه‌اش را صدا کرد: «دوست عزیز چرا آواز عصر را سر نمی‌دهی؟» خروس آه جگرسوزی کشید و گفت: «دوست مهربان آخر با چه دلخوشی آواز سر کنم. آواز خواندن، دل خوش می‌خواهد». سگ وفادار در جواب خروس گفت: «هان می‌دانم از چه غصه داری، نگران نباش من حرف‌های روباه حيله‌گر را کلمه به کلمه شنیدم. آخر خروس ساده روباه تیشه و اره‌اش کجا بوده که بیاید و این درخت توت تنومند را قطع کند! او این حيله را زده تا تو را از درخت پایین بکشد و خدای ناخواسته زبانم لال تو را بخورد. اما هیچ نگران نباش و فکرش را هم نکن. من یک آش برایش بپزم که یک وجب روغن داشته باشد. اما به یک شرطی که خوب به حرف‌های من گوش کنی. فردا که روباه به سراغت آمد بگو آخر این مزرعه که مال تو نیست که اجازهٔ قطع کردنش را داشته باشی. وقتی که خیلی هم اصرار کرد و ادعا کرد که مزرعه را صاحب است به او بگو من که باورم نمی‌شود که این مزرعه مال تو باشد مگر اینکه قسم بخوری. اگر خواست قسم بخورد قبول نکن بگو باید هفت قدم به طرف آن بوتهٔ تیغ‌دار بروی و به آن بنه قسم یاد کنی که این درخت از آن توست وقتی روباه قبول کرد و هفت قدم به سمت بوته آمد آنوقت نتیجه را می‌فهمی».

اما بشنوید از روباه. آن شب را تا صبح به انتظار خوردن خروس نشست. صبح فردا طبق قرار، به سراغ خروس رفت و به او سلام کرد و گفت: «خب دوست نازنین و زیبای من حالا بیا پایین و هر جای این مزرعه که می‌خواهی لانه‌ای بساز. من خودم هم کمکت می‌کنم. نگران نباش».

آن وقت خروس از کوره در رفت و به روباه گفت: «چرا دروغ می‌گویی؟ این مزرعه که مال تو نیست». روباه جواب داد: «چه می‌گویی این مزرعه مال من است». خروس دوباره گفت: «الان معلوم می‌شود که راست می‌گویی یا نه. هفت قدم بردار و به سمت آن بوته برو و قسم بخور و بگو به این بوته قسم که این درخت مال من است. آن وقت من قبول می‌کنم و از این درخت پایین می‌آیم». روباه هفت قدم به سمت بوته تیغ‌دار برداشت و خواست قسم بخورد که یک دفعه سگ مهربان که در

انتظار روباه نشسته بود مانند پلنگ جلوی روباه پرید و زیر گلوی روباه را با دندان گرفت و فشار داد و به روباه گفت: «حالا فهمیدی که قَسَمَت دروغ بود.»
 خروس هم از اینکه به یاری سگ مهربان توانسته بود بر مکر روباه پیروز شود آواز شادی سر داد و گفت: «دوست عزیز نگفتم هیچ وقت قسم ناحق نخور که گردن‌گیرتان می‌شود».

بلی روباه مکار می‌خواست به حيله‌گری به خوراک برسد اما غافل از اینکه خودش خوراک دیگران شد.

هر کی چاهی کند بهر کسی
 اول خودش آنگه کسی^۱

زال زر

عقیده است که رستم بیشتر از پانصد سال عمر کرد ولی وقتی مرد او را جوانمرگ گفتند. مردمان زمان رستم هشتصد سال عمر می‌کردند و قد و بالای آنها از آدم‌های امروزی خیلی بزرگتر بود. می‌گویند زال زر بیست سال پیش مرده است و روایت می‌کنند در شمال شهر بروجرد در محله‌ای به نام سر صوفیان درخت چناری بود که این درخت را بیست سال پیش انداخته‌اند و خون از ساقه آن سرازیر شده و منجم شهر گفته: «ای وای امسال زال زر از دنیا رفت.» (انجوی شیرازی، مردم و شاهنامه، ۱۳۶۳: ۱۵۹)^۲

سام و کودکی زال

می‌گویند زال وقتی متولد می‌شود مثل دمبه گوسفندی بود که روی زمین تکان

۱. روایتی دیگر از: «چاه مکن بهر کسی اول خودت دوم کسی»

۲. به روایت از جمال امیدی

می‌خورد. وقتی افراد بذله‌گوی زیرک برای قدم‌مبارک‌باد به دربار آمدند در زبان قدم‌مبارک‌باد می‌گفتند ولی زیر لب می‌خندیدند. عده‌ای هم به گوش سام گفتند که چون زن شما فرنگیس به شما خیانت کرده، غضب خداوند باعث این کار شده که مورد سرزنش دیگران قرار گیرد. سام در غضب شد و نوزاد را به جنگل انداخت که سیمرغ او را برد و بزرگ کرد و به فرنگیس هم بی‌احترامی کرد. سام به کیفر این کارش مرضی کتیف پیدا کرد که از شهر بیرونش کردند و به بیابانی رفت و در کثافت زندگی می‌کرد، به طوری که اگر کسی به نزدیک او می‌رفت از بوی بد او فرار می‌کرد. پزشکان و جادوگران زمان برای علاج او تصمیم گرفتند فرنگیس را با عده‌ای کنیز زیبا بر خلاف جهت وزش باد به نزدیک سام بفرستند و چون به سام رسیدند به او بگویند: «تویی فرزند نریمان؟» وقتی سام این حرف را بشنود ممکن است به هوش بیاید. منظور از خلاف جهت وزش باد رفتن این بود که مرض سام بوی بد داشت و اگر در جهت وزش باد می‌رفتند بوی او همه را از پا درمی‌آورد.

فرنگیس و کنیزان به این شکل به سام رسیدند و به او همان کلام را گفتند. سام که نجاست خود را به بدن خود مالیده بود کمی به هوش آمد و فرنگیس را دید و گفت: «از نزدیک من برو، قسم خورده‌ام که ترا نکشم و گرنه تا حالا ترا کشته بودم».

سام پس از این حرف، در آب چشمه‌ای رفت و از علم خدا تمام فکر و هوش او به جا آمد. به خود نگاه کرد دید هیچ لباسی ندارد و همه لباس‌هایش پاره است. خودش را پاکیزه شستشو کرد. بدنش دیگر مثنی استخوان و لاغر شده بود. موقعی که خود را تمیز کرد به فکر بازگشت به بارگاه بود. اما می‌دانست که لخت است و در روز نمی‌شود به شهر برگردد. در گوشه‌ای بیرون دروازه شهر پنهان شد و همین‌که هوا تاریک شد خود را به دروازه شهر رسانید و لخت و عور به بارگاه دوید. فرنگیس و مردم شهر که شنیدند سام برگشته، هراسان شدند. اما دیدند که سام یک‌راست به بارگاه رفت و وارد اتاقی شد و در اتاق را از داخل بست. گوششان را به در اتاق گذاشتند و شنیدند که سام به درگاه خداوند توبه و ناله و زاری می‌کند که چرا به زن خود تهمت زده است و می‌گوید: خدایا غلط کردم، توبه، دیگر توبه،

کاشکی فرزند به من برگردد. در این موقع بود که سیمرغ زال را به سام برگرداند». (انجوی شیرازی، مردم و فردوسی، ۱۳۶۳: ۶۵ و ۶۶)^۱

سنگل و منگل

بود و بود یک بزی بود به نام بز کاشانی، بز کاشانی چهار تا بچه داشت یکی سنگل، یکی منگل، یکی دسته پارو و آخری دسته جارو. خانم بزی یا همان بز کاشانی بچه‌هایش را خیلی دوست داشت و همیشه نگران بچه‌هایش بود، چرا که گرگ بدجنسی در آن حوالی لانه کرده بود و می‌ترسید که نکند در غیاب او گرگ پیش بچه‌هایش بیاید و آنها را فریب بدهد و بخورد. به همین خاطر همیشه بچه‌هایش را نصیحت می‌کرد که در خانه را به روی کسی باز نکنند.

هرگاه خانم بزی می‌خواست به صحرا برود بچه‌هایش را نصیحت می‌کرد در خانه را به روی احدی به جز مادرشان باز نکنند. بعد با خیال راحت به صحرای سر سبز و پر علف اطراف می‌رفت و به خانه برمی‌گشت و به پشت در خانه که می‌رسید، می‌گفت: «روله سنگل، منگل، دسه پارو، دسه جارو، بیاید مادر چون آمده گیا و دنو شیر و پسو سیتو اوردمه»^۲. در آن وقت بزغاله‌ها در را به روی مادر باز می‌کردند و مادر علف‌هایی را که به دندان کشیده بود و شیری را که در پستان داشت به بچه‌هایش می‌داد و آنها هم نوش جان می‌کردند.

اما بشنوید از گرگ بدجنس که مدت‌ها در این فکر بود که آنها را فریب دهد و بخورد. به همین دلیل یک روز اوضاع را زیر نظر گرفت. وقتی مطمئن شد خانم بزی برای آوردن علف برای بچه‌هایش به بیرون از خانه رفته، حيله‌ای ساخت و به پشت در خانه آنها آمد و صدایش را نازک کرد و صدایی شبیه صدای مادرشان را

۱. به روایت از جمال امیدی به نقل از غلامحسین امیدی، صدساله

2- rula šangol, mangol, dasa pāru dasa jāru biāyid mādar jun omade giyā ve denū šir ve pesū situ ovordema

درآورد و مع مع کرد. بزغاله‌ها خوشحال شدند و فریاد کردند و گفتند: «مادر جون آمده و برایمان شیر و پسو گیا و دنو آورده». دسته جارو با اینکه از همه کوچک‌تر بود ولی از دیگر بزغاله‌ها زیرک‌تر و داناتر بود و گفت: «نه، نه در را باز نکنید، این صدای مادرمون نیست، صدای مادر ما نازک‌تر از این صداست».

گرگ بدجنس سریع دور شد و رفت مرحم سینه خورد و دوباره پشت در خانه بزغاله‌ها برگشت و این بار با صدای نازک‌تر بزغاله‌ها را صدا کرد، تا در را به رویش باز کنند. همین که بزغاله‌ها خواستند در را باز کنند، دسته جارو به بزغاله‌ها گفت: «صبر کنید تا اول از لای در نگاهی به بیرون بیندازم».

دسته جارو وقتی نگاه کرد، گفت: «نه نه این مادر ما نیست. مادر ما موهای سفید دارد، اما موی این سیاه است».

این بار گرگ رفت و در آسیاب خرابه، خودش را به آرد مالید و سفید کرد. گرگ بدجنس دوباره به خانه بزکاشانی برگشت و گفت: «آهای شنگل، آهای منگل، بچه‌هایم، دسته پارو، دسته‌جارو بیایید شیر و پسو گیا و دنو سیتو اوردمه». بزغاله‌ها از لای در، خوب نگاه کردند و دیدند او مثل مادرشان سم ندارد. همگی با صدای بلند گفتند: «برو، برو مادر ما سم دارد اما تو سم نداری!» گرگ با شنیدن این جمله با سرعت رفت و از میان استخوان‌های حیواناتی که قبلاً خورده بود دو تا سم به پا کرد و به بزغاله‌ها نشان داد تا آنها را فریب دهد. بزغاله‌ها که سم‌ها را دیدند مطمئن شدند که مادرشان آمده و با هم در را باز کردند. پس بازشدن در همان و پریدن گرگ بدجنس به داخل خانه همان.

گرگ مهلت نداد با دندان‌های تیزش شنگل و منگل را گرفت اما دسته پارو و دسته جارو هم از ترس گرگ خونخوار به زیر آخور رفتند و پنهان شدند.

آفتاب غروب کرد و طبق معمول هر روز، بزکاشانی از صحرا به خانه برگشت. اما دید در آغل باز است و بچه بزغاله‌هایش نیستند. صدا کرد: «شنگل، منگل، دسته پارو، دسته جارو کجائید؟» در این موقع دسته پارو و دسته جارو گریه‌کنان پیش مادر آمدند و گفتند: «مادر جون گرگ بدجنس ما را فریب داد و خواهران ما را خورد.»

در این وقت بز کاشانی بنا کرد به گریه کردن و بعد بلند شد و رفت بالای بام خانه گرگ و بنا کرد به دست و پا زدن. با صدای بلند فریاد زد: «هرکه هرده سنگلم هر که هرده منگلم فردا بیا جنگ میدونم»^۱.

گرگ بدجنس با صدای بز کاشانی از خواب پرید و گفت: «کیه کیه ری پشت بوم مه رم مکنه، پر کاسه بچهم خاک مکنه»^۲. بز کاشانی در جواب گفت: «منم منم بز کاشانی دو چشم دارم گردگونی، دو شاخ دارم بیلکونی، هر که هرده سنگلم هرکه هرده منگلم، فردا بیا جنگ میدونم»^۳.

گرگ که به خود مغرور شده بود، گفت: «مه هردهم سنگلت، مه هردهم منگلت صب میام جنگ میدونت»^۴. بز وعده فردا گرفت و برگشت پیش بچه‌هایش دسته جارو و دسته پارو. صبح روز بعد بز کاشانی از خواب بیدار شد و کاسه‌ای از شیر پر کرد و پیش استاد آهنگری برد و قضیه جنگ با گرگ بدجنس را برایش تعریف کرد. استاد آهنگر هم شیر را گرفت و تشکر کرد و در عوض دو شاخ خانم بزی را مثل دو غلاف آهنی تیز کرد مثل دوتا سر نیزه برنده.

بز کاشانی خوشحال و خندان اما با دلی پر از کینه گرگ، دوباره پیش بچه‌هایش برگشت. اما چون گرگ بدجنس از تیزکردن شاخ بز کاشانی باخبر شده بود در صدد

۱. هر کس خورده سنگل مرا هر کس خورده منگل مرا، فردا به میدان جنگ بیاید.
har ka harda šangolem, har ka harda mangolem, fardâ biyâ jange meydonum

۲. کیه کیه رو پشت بوم خانه من رم رم صدا می‌کند و پا می‌کوبد و کاسه غذای بچه‌هایم را پر از خاک می‌کند.
kiya kiya re pošte bume ma reme rem mekona, pore kasa bačame xâk mekona

۳. منم منم بز کاشانی دو چشم دارم مثل گردو، دو شاخ دارم مثل بیلچه هر کس خورده سنگل مرا هر کس خورده منگل مرا فردا به میدان جنگ بیاید.
menem menem boze kâšâni do češ dârem gerdekuni, do šâx dârem bilekuni har ka harda šangolem, har ka harda mangolem farad biyâ jange meydonum

۴. من خورده‌ام سنگل تو را من خورده‌ام منگل تو را فردا به میدان جنگ می‌آیم.
me hardema šangolet me hardema nangolet sob miyâm jange meydonet

مکر و فریب برآمد و خیکی را پر از باد کرد و نخودی را ته آن انداخت و پیش استاد آهنگر برد. مثلاً آهنگر خیال کند که روغن برایش آورده است.

بعد به آهنگر گفت: «از شما می‌خواهم در عوض این هدیه دندانهایم را مثل خنجر تیز تیز کنید». استاد آهنگر که می‌دانست کار گرگ حیله‌گری است، آرام در خیک را باز کرد و دید روغنی در کار نیست و فقط مقداری نخود داخل خیک است. پس آرام در خیک را بست و در دل خود گفت: «چنان بلایی به سرت بیاورم که در داستان‌ها سینه‌به‌سینه نقل کنند». آهنگر فوراً به گرگ گفت: «خیلی زحمت کشیده‌اید که این همه روغن برای من آوردید. حالا دهانتان را باز کنید تا دندان‌هایتان را مثل خنجر تیز تیز کنم. اما باید اول دست و پای شما را ببندم تا خوب دندان‌هایتان تیز شود». گرگ دست‌بسته هم دهانش را باز کرد. آهنگر هم تمام دندان‌های گرگ بدجنس را دانه دانه کشید و جای آنها پنبه گذاشت و به گرگ گفت: «بلند شو، دندان‌هایت را چنان تیز کرده‌ام که حظ کنی».

گرگ بدجنس که تازه فهمیده بود آهنگر چه بلایی سر او آورده، در حالی که از درد دندان به خود می‌پیچید به خانه برگشت.

آفتاب طلوع کرد. بز کاشانی برای انتقام بچه‌هایش شنگل و منگل به میدان آمد و گرگ برای اینکه فرصتی به بز ندهد پرید و زیر گلوی بز را گرفت تا او را خفه کند. اما پنبه‌هایی که آهنگر به جای دندان برای او کار گذاشته بود به زمین ریخته شد. وقتی نوبت به بز کاشانی رسید، با هر دو شاخش شکم گرگ بدجنس و حیله‌گر را سفره کرد و شنگل و منگل را صحیح و سالم از شکم گرگ بیرون آورد. شنگل و منگل هم فریاد خوشحالی سر دادند و قول دادند که همیشه حرف مادرشان را گوش کنند و در خانه را به روی هیچ کس جز مادرشان باز نکنند.

روزها و روزها شنگل و منگل و دسته جارو و دسته‌پارو به خوبی و خوشی با مادرشان زندگی کردند، از علف‌های تازه و شیر مادرشان خوردند و هرگز از کنار مادرشان دور نشدند و گول هیچ حیله‌گری را نخوردند. چنین شد که گرگ حیله‌گر به جزای اعمالش رسید.

امیدوارم که تمام دشمنان حيله گر هم به جزای اعمالشان برسند!

سگ و گربه و مرد خسیس

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود، هر کس بنده خداست، بگوید یا خدا. در زمان قدیم در روستایی مرد ثروتمندی زندگی می‌کرد اما این مرد آنقدر خسیس و طماع بود که راضی نبود حتی کسی لقمه نانی از او بخورد یا در راه خدا دیناری به کسی بدهد. اما همین مرد خسیس یک حکمت داشت و آن اینکه زبان حیوانات را می‌فهمید. مرد خسیس ثروتمند در خانه حیوانات زیادی داشت از جمله یک سگ و یک گربه. اما از آنجا که این مرد خسیس حتی گاو یا گوسفندی در راه خدا ذبح نمی‌کرد حیوانات زبان‌بسته او همیشه در آرزوی پس‌مانده غذا یا تکه استخوانی بودند و از خساست صاحبشان رنج می‌بردند اما از ترس صاحبشان جرئت نمی‌کردند حرفی بزنند. چرا که می‌ترسیدند اگر حرفی بزنند صاحبشان بفهمد و آنها را با چوبدستی و یا عصایش کتک بزند. روزها و سال‌ها گذشت تا اینکه سگ و گربه از بس غذای کافی نخورده بودند پوستشان به استخوانشان چسبیده شد. روزی از روزها گربه به خیال اینکه صاحبشان از خانه بیرون رفته می‌مویکنان پیش سگ می‌رود و به سگ می‌گوید: «رفیق می‌دانی صاحب در خانه نیست اگر درد دلی داری به من بگو». سگ با سر جواب می‌دهد: «مبادا صاحب پنهان شده باشد». گربه می‌گوید: «نه بابا، من خودم نگاه کردم صاحب از خانه بیرون رفته خیالت تخت‌تخت باشد و هر چه می‌دانی بگو!» سگ می‌گوید: «فردا آن گوسفند قرمز صاحب می‌میرد و حرام می‌شود، آن وقت ما از گوشت او دلی از عزا درمی‌آوریم». گربه هم از سر خوشحالی بنا می‌کند به می‌مویکردن.

اما بشنوید از صاحب طماع که در یکی از اتاق‌های مجاور پنهان شده و تمام حرف‌های سگ و گربه را گوش می‌گیرد و پیش خود می‌گوید: «مگر شما این آرزو را به گور ببرید که من بگذارم گوسفندم حرام بشود و شما حیوانات کثیف تکه‌ای از گوشت یا استخوان آن را به دندان بکشید». صاحب طماع فوراً به طویله می‌رود و

گوسفند قرمز را می برد و می فروشد و با این کار آه از نهاد سگ و گربه بخت برگشته بلند می شود.

روزی دیگر باز گربه پیش سگ می رود و درد دل می کند: «دوست عزیز دیدی چقدر ما بد شانسیم و بدبخت؟» سگ در جواب می گوید: «دوست عزیز ناراحت نباش در عوض گاو بزرگ صاحب می میرد و گوشت آن خواه ناخواه نصیب ما می شود».

از قضا و بخت بد سگ و گربه، این بار هم صاحب، حرف های آنها را می شنود و گاو را بدون معطلی به کشتارگاه می برد و می فروشد و برمی گردد. اما چون سگ و گربه خیال می کنند که صاحبشان به خانه برگشته درد دل می کنند. گربه به سگ می گوید: «ای رفیق نگفتم ما شانس نداریم این بار هم تیرمان به سنگ خورد». سگ در جواب می گوید: «خدا بزرگ است و دنیا تا آخر با کسی نمی ماند. دوست عزیز غصه نخور، فردا قاطر بارکش ارباب خواهد مرد و ما دلی از آرزو در می آوریم». از قضا این دفعه هم ارباب گفت و گوی سگ و گربه را می شنود و فوراً به طویله می رود و افسار بر سر قاطر می زند و قاطر را به میدان شهر می برد و می فروشد.

خلاصه گفت و گوی سگ و گربه و پیشگویی مرگ احشام ارباب از یک طرف و فهمیدن صاحب و فروش حیوانات از سوی دیگر به جایی می رسد که دیگر حشمی برای ارباب باقی نمی ماند. پس از آن گربه به سراغ سگ می رود و می گوید: «دیدی هر چه در دلمان خیال کردیم ارباب خیال ما را خواند و تمام احشام را فروخت. حالا دیگر چیزی باقی نمانده است. حالا چه کار کنیم؟» سگ می گوید: «دوست و همدم ناراحت نباش، این ارباب طماع هر کاری تا به حال کرده خودش را یک قدم به مرگ و نابودی نزدیک تر کرده است». گربه پرسید: «چطور؟» سگ ادامه داد: «حالا خوب گوشت را باز کن، خداوند متعال ثروت را می دهد تا صاحب مال، از ثروتی که خداوند به او بخشیده، در راه خداوند انفاق کند و دست بیچارگان را بگیرد و گرسنگان را سیر کند و برای رفع بلا صدقه بدهد. اما چون ارباب ما، انسان طماعی است چیزی از مالش را در راه خدا خرج نکرده، پس خداوند بر او غضب خواهد کرد. اگر بنا باشد بلایی به خانه ای نازل شود اگر بزرگ آن خانه صدقه ای در راه خدا

بدهد، آن بلا برطرف خواهد شد. اما ارباب ما این کار را هم نکرده و حشمی را در راه خدا به عنوان صدقه نداده است. خداوند می‌خواست همان بار اول گوسفند قرمزه او را مردار کند، اما ارباب ما منکر قضا و قدر شد و گوسفند را فروخت. خداوند در عوض می‌خواست گاو او را بکشد اما ارباب به خیال خود زرنگی کرد و گاو را هم فروخت و خلاصه ای دوست مهربان اگر همان روز اول ارباب ما منکر کار خداوند نمی‌شد و گوسفند را نمی‌فروخت، گوسفند او مردار می‌شد و دیگر کار به حیوانات دیگر نمی‌رسید و کار به اینجا نمی‌رسید که دیگر حشمی برای ارباب باقی نماند. مگر نشنیده‌ای که در قدیم گفته‌اند مرغ زیرک جایش ته چاه است».

حالا داستان سگ و گربه و ارباب طماع برای روستائیان بروجرد سرمشق شده است و اگر گاو یا گوسفندی از کسی تلف شود دیگران به او می‌گویند: «ناراحت نباش صدقه سر خودت و بچه‌هایت شده. اگر این گاو یا گوسفند تلف نمی‌شد، ممکن بود خدای ناخواسته یکی از اهل خانه شما زیان ببیند». به قول ما روستائیان، مال، چرک دست و پاست. زود می‌رود و زود می‌آید. آدمی مال دنیا را به گور می‌برد، اما اعمال خوب و بد را خود به آن دنیا می‌برد. به قولی:

یک دانگش باد است

دنیا شش دانگ است

به دنیا شاد است

ابله کسی است که

(فاطمه پیردایه، ۳۹ ساله، خانه‌دار، ۱۳۶۵/۱/۲۰)

سزای نیکی، بدی است

در زمان قدیم، هیزم‌شکنی در جنگل مشغول جمع‌آوری هیزم بود که ناگهان جنگل آتش می‌گیرد. آتشی که زبانه‌اش به هیزم‌شکن هم می‌رسد. هیزم‌شکن یک دفعه متوجه صدای خش‌خش می‌شود و صدای مار بزرگی را می‌شنود که می‌گوید: «ای مرد، ترا به خدا به من کمک کن و از این آتش نجاتم بده». هیزم‌شکن هم دلش به حال مار می‌سوزد و کیسه‌اش را باز می‌کند و به مار می‌گوید: «بیا داخل کیسه برو تا تو را نجات بدهم».

مار هم فوراً داخل کیسهٔ هیزمشکن می‌رود و در کیسه چمبره می‌زند. هیزمشکن هم در کیسه را محکم می‌بندد و مار را از مهلکهٔ آتش نجات می‌دهد. هیزمشکن مار را در علفزار رها می‌کند اما مار پس از رهایی از آتش، سرش را از میان علف‌ها بیرون می‌آورد و به هیزمشکن می‌گوید: «آمادهٔ مرگ باش».

هیزمشکن می‌گوید: «سزای نیکی، بدی است؟» مار جواب می‌دهد: «بلی تا به حال شنیده‌ای که بگویند سزای نیکی خوبی است؟! همیشه می‌گویند سزای نیکی، بدی است». هیزمشکن که از جواب مار به تنگ آمده بود با اعتراض می‌گوید: «از این چشمهٔ آب سؤال کن تا معلوم شود چه کسی راست می‌گوید».

هیزمشکن رو به چشمه می‌پرسد: «ای چشمه بگو بینم سزای نیکی، بدی است؟» چشمه جواب می‌دهد: «بلی سزای نیکی، بدی است، اگر سزای نیکی، خوبی است پس چرا مردم از آب گوارا مینوشند و بعد آن را گل‌آلود می‌کنند. پس معلوم است که مردم سزای نیکی مرا با بدی پاسخ می‌دهند».

هیزمشکن که انتظار چنین جوابی را از چشمه نداشت به قضاوت چشمه اعتراض می‌کند و به مار می‌گوید: «ای مار می‌رویم و از کس دیگری می‌پرسیم». آنگاه مار به همراه هیزمشکن نزد درختی می‌روند و از او می‌پرسند: «ای درخت سزای نیکی خوبی است یا بدی؟» درخت در جواب می‌گوید: «اگر سزای نیکی، خوبی است پس چرا خستگان در سایه من می‌خوابند و استراحت می‌کنند آن وقت شاخه‌های مرا می‌شکنند و می‌سوزانند؟ پس معلوم است سزای نیکی، بدی است».

هیزمشکن به جواب درخت هم اعتراض می‌کند و می‌گوید: «معلوم است که درخت، حقیقت را نمی‌گوید». هیزمشکن به همراه مار می‌روند و می‌روند تا به نزدیک گاوی می‌رسند. هیزمشکن از گاو می‌پرسد: «ای گاو سزای نیکی، خوبی است؟» گاو جواب می‌دهد: «اگر سزای نیکی، خوبی است پس چرا شیر ما را می‌دوشند و از شیرمان استفاده می‌کنند، بعد ما را به دست قصاب می‌دهند تا سرمان را ببرند. معلوم می‌شود که در عوض نیکی ما به ما بدی می‌کنند».

مرد هیزمشکن ناامید شده و فکری به سرش می‌زند، به مار می‌گوید: «چون ما از سه موجود پرسیدیم و هر سه آنها گفتند که سزای نیکی، بدی است من هم قبول

می‌کنم، ولی تا جایی که من می‌دانم من نیکی به تو نکرده‌ام که تو به من بدی کنی». مار در جواب هیزم‌شکن می‌گوید: «تو مرا از آتش جنگل نجات داده‌ای و آنوقت می‌گویی نیکی نکرده‌ام؟!» هیزم‌شکن می‌گوید: «نه چطوری و به چه وسیله‌ای تو را نجات داده‌ام؟»

مار جواب می‌دهد: «تو مرا در کیسه‌ات جا ندادی و از آتش بیرون نبردی؟» هیزم‌شکن حاشا می‌کند: «آخر تو با این طول و درازی چطور ممکن است داخل کیسه جا گرفته باشی؟» مار ابله می‌گوید: «حالا کیسه را به زمین بینداز آنوقت می‌بینی». هیزم‌شکن هم فوراً کیسه را به زمین انداخته می‌گوید: «این هم کیسه». مار هم خزیده، به داخل کیسه چمبره می‌زند. هیزم‌شکن هم فرصت را غنیمت شمرده و در کیسه را محکم می‌بندد. مار ابله که هنوز متوجه بدی و نادانی خود نشده بود می‌گوید: «دیدی راست می‌گفتم، در داخل کیسه چطور جای گرفته‌ام». هیزم‌شکن به مار می‌گوید: «حالا تو آماده مرگ باش». مار که دید به دست خود این بلا را به سر خود آورده مبهوت مانده چیزی نمی‌گوید. هیزم‌شکن می‌گوید: «آن موقع من تو را از آتش جنگل نجات دادم، درست؟» مار جواب می‌دهد: «درست». هیزم‌شکن می‌گوید: «حالا می‌خواهم بدی نکنم». آن وقت با چوب‌دستی محکم بر کیسه می‌زند و آنقدر به کیسه در بسته می‌زند تا مار له می‌شود. هیزم‌شکن با هر بار که چوب را بالا می‌برد تا بر کیسه بزند می‌گوید: «سزای نیکی، بدی است، سزای نیکی، بدی است». هیزم‌شکن با این کار، مار بی‌وفا و نابکار را به سزای اعمالش می‌رساند.

سه وصیت پدر

در قدیم پدری نیکوکار به پسرش سفارش می‌کند: «پسرم به تو سه وصیت دارم. تو را به خدا آنها را همیشه در نظر داشته باش! اول اگر خواستی خانه‌ای را که به تو به ارث رسیده، بفروشی، دست نگه‌دار! اول یک متر از بالای در خانه را خراب کن و دوباره آن را بساز و بعد خانه را بفروش. دوم اگر خدای نخواست روزی رفقای

نابابی تو را تحریک کردند که پیش زنان هرزه و معروفه بروی، به یاد داشته باش که صبح خیلی زود که هنوز مردم در خواب هستند، بروی که مبادا تو را ببینند و سوم، نمازت را اول وقت بخوان. حتی اگر شیطان تو را فریب داد و وادار به دزدی کرد، اگر وقت نماز شد همانجا سجاده را پهن کن و اول نمازت را بخوان و بعد کار دزدی‌ات را انجام بده».

خلاصه، روزگار گذشت و پدر فوت کرد و پسر پی دوست و رفیق ناباب رفت و هر چه داشت خورد و بیچاره و بی‌پول شد. بعد از مدتی قصد کرد خانه پدری‌اش را بفروشد اما وصیت پدرش به یادش افتاد و قبل از اینکه خانه را بفروشد، یک متر از سردر خانه را خراب کرد و شروع کرد به ساختن آن و چنان در ساختن آن دچار زحمت و خسارت شد که به فکر فرو رفت و به خود گفت: «من فقط یک متر از خانه را خراب کردم و دوباره ساختم، این همه متحمل زحمت و محنت شدم، پس پدر بیچاره‌ام که این خانه به این بزرگی را ساخته چقدر زحمت کشیده و چه خون دلی خورده است؟!»

به این طریق پسر، منظور وصیت اول پدرش را فهمید و از فروش خانه چشم‌پوشی کرد.

بعد از مدتی پسر فریب دوستان نابابش را خورد و قصد کرد که با زنان هرزه دمخور شود. در همان لحظه وصیت دوم پدر به یادش آمد. صبر کرد تا شب تمام شود و آنوقت اول صبح که کسی در محله و کوچه و برزن نباشد پی زنان معروفه برود. پسر وقتی اول صبح، پی زنان هرزه رفت، زنان بدکاره را با قیافه‌هایی زشت و ژولیده و باد کرده دید و از آنها متنفر شد و از خانه بیرون زد و همانجا علت وصیت دوم پدر را فهمید که در اول صبح زنان بدکاره هنوز آرایش نکرده‌اند و نمی‌توانند پسر را فریب دهند و وارد کار حرام نمایند.

روزگار گذشت و تمام دارایی پسر تمام شد. پس تصمیم گرفت نقشه‌ای بکشد و به خزانه ملک‌التجار دستبرد بزند. روزی تصمیم خود را عملی کرد، وسایل دزدی را برداشت و به آهستگی وارد خزانه شد و به دخمه‌ای رسید که سکه‌های زر در آنجا پنهان شده بودند. با عجله سکه‌ها را در کیسه ریخت که ناگاه مؤذن بانگ زد و

اذان سر داد. پسر که همواره به وصیت پدر نماز اول وقت می‌خواند، به یاد وصیت سوم پدر افتاد و همانجا بنا کرد به نماز خواندن. ملک‌التجار با صدای نماز خواندن دزد، از خواب بیدار شد و دید که شخصی در کنار کیسه‌های زر نماز می‌خواند. ملک‌التجار صبر کرد تا نمازش تمام شد بعد به او گفت: «قبول باشد!» پسر که از کار دزدی خودش سخت شرمنده شده بود سرش را به زیر انداخت و جواب داد: «سلامت باشید!» صاحبخانه به پیش پسر رفت و از او پرسید: «پسرم چه کاره‌ای، اینجا چه می‌کنی؟» پسر که عرق به پیشانی‌اش نشسته بود جواب داد: «دزدم» صاحبخانه پرسید: «دزد که نماز نمی‌خواند!» پسر هم داستان وصیت پدر را برای ملک‌التجار تعریف کرد. صاحبخانه هم به روح پدر درود فرستاد و به پسر گفت: «منظور پدرت این نبوده که تو نماز بخوانی و دزدی هم بکنی. بلکه او می‌خواست که تو در حرام نیفتی. حالا که چنین مشکلی برای تو پیش آمده اگر مایل باشی به تو سرمایه‌ای می‌دهم تا با آن کار کنی. دختری هم دارم که با خدا عهد کرده بودم که او را به عقد آدمی راستگو و نمازخوان درآورم. حالا که این خصلت‌های نیک را در شما یافته‌ام می‌خواهم او را به عقد شما درآورم».

پسر در جواب گفت: «من تا کنون کسی را به جوانمردی شما ندیده‌ام، شما می‌توانید مرا به عنوان سارق به حاکم شهر بسپارید ولی این کار را نکرده‌اید. من با جان و دل، حرف شما را قبول می‌کنم». صاحبخانه گفت: «پسرم، گذشته‌ها گذشته، پاک و منزه فقط خداست. پسرم بعد از من، تو و دخترم جانشین من هستید و من وصیت می‌کنم که تمام دارایی‌ام بعد از مرگم به تو و دخترم برسد».

سال‌های سال گذشت و ملک‌التجار از دنیا رفت و داماد او وارث ملک‌التجار نیکوکار شد.

شانه به سر

در باور عامه آمد که شانه‌به‌سر در اصل زن بوده و در اثر دعا به هیبت شانه‌به‌سر درآمده است. قصه این باور چنین است:

در قدیم تازه‌عروسی در روستایی با همسر و مادرشوهرش زندگی می‌کرد و همیشه مادر شوهرش او را به هر بهانه‌ای آزار و اذیت می‌کرد. روزی از روزها تازه‌عروس گاوها را می‌دوشیده که مادر شوهرش پیش او می‌آید و کارهایش را سرکشی می‌کند و می‌بیند که ظرف شیر لبالب است. مادرشوهر به سراغ کار خود می‌رود. تازه عروس بعد از اینکه از دوشیدن گاوها فارغ می‌شود ظرف شیر را تحویل مادر شوهرش می‌دهد اما مادرشوهر می‌بیند که ظرف شیر تماماً پر نیست و خیال می‌کند که شیر آن کم شده. پس با عصبانیت می‌گوید: «وقتی شیر می‌دوشیدی پیش تو آمدم دیدم که ظرف پر بود اما حالا سرریز نیست و از آن کم شده؟» عروس هم در جواب مادرشوهرش می‌گوید: «شما در حال دوشیدن شیر آمدید و کف شیر بالا بود، حالا کف آن فرو نشسته، به همین خاطر است که این شیر کمتر از آن موقع به نظر می‌رسد».

اما مادرشوهر قانع نمی‌شود و شروع می‌کند به داد و فریاد که: «ایهاالناس این عروس دروغگوست. خیال می‌کند من خرم و انتظار دارد حرف او را باور کنم. این حرف‌ها همه دروغ است این زن یا شیر را ریخته است یا آن را خورده!!!» عروس بیچاره هم هر چه قسم و آیه می‌آورد به گوش مادرشوهرش نمی‌رود و بیشتر هم داد و فریاد می‌کند. تازه‌عروس از آزار و اذیت مادرشوهر سخت به تنگ می‌آید، از شدت ناراحتی به خود می‌پیچد و رو به درگاه خداوند می‌گوید: «خداوندا به من پر و بالی بده تا از دست این دروغگو پرواز کنم». از قدرت خداوند دختر به صورت شانه‌به‌سر درمی‌آید و پرواز می‌کند و برای آنکه دادخواهی خود را به گوش مردم برساند بر شاخه‌ی درختی مینشیند و چنین می‌خواند: «کچی کف بی، کم^۱».

مردم معتقدند تازه‌عروس بینوا در وقت دعا شانه‌ای به سر داشته که به سرش چسبیده و به هیبت شانه‌به‌سر در آمده است. حالا مردم هر وقت شانه‌به‌سری را

۱. کچی کف بی کم (koči kafe bi kam): عمه کف بود کم شد.

ببینند می‌گویند این پرنده همان نوعروس است که هر بهار بر شاخه درختان مینشیند و می‌خواند و دادخواهی می‌کند و نوایی شبیه همان جملات «کچی کف بی، کم بی» سر می‌دهد.

کشتی نوح و مار

قوم نوح آن‌قدر ظلم کردند تا آنکه خداوند به نوح دستور داد تا کشتی‌ای بسازد و از آدمیان، خزندگان و پرندگان یک جفت برگیرد تا بعد از قهر خداوند نسل آنان باقی بماند. حضرت نوح هم به دستور خداوند کشتی ساخت و انسان‌ها، پرندگان، خزندگان و چرندگان را گروه‌بندی کرد و هر کدام را در طبقه‌ای از کشتی جای داد تا اینکه باران باریدن گرفت و هفت شبانه روز باران و طوفان شد. آن‌قدر که کشتی نوح در دریای بیکران شناور شد.

از قضا موشی بر طبق طبیعتش، شروع می‌کند به سوراخ‌کردن دیواره کشتی. این خبر را به حضرت نوح می‌رسانند. حضرت نوح دستور می‌دهد با پارچه جلوی ورود آب را بگیرند اما آن کار فایده‌ای نمی‌کند. تا اینکه ماری عظیم‌الجثه باخبر می‌شود و خود را به نزد نوح می‌رساند و اجازه می‌گیرد تا جلوی ورود آب را بگیرد. حضرت نوح به مار اجازه می‌دهد. مار هم دم خود را در سوراخ کشتی می‌کند و آنگاه به خود پیچ می‌خورد به طوری که یک قطره آب هم وارد کشتی نمی‌شود. بعد از این کار حضرت نوح، مار را احضار می‌کند. مار هم با غرور پیش حضرت می‌رود و سلام می‌کند. حضرت پس از جواب سلام به او احسنت می‌فرستد و می‌گوید: «ای مار هر چه می‌خواهی درخواست کن تا برآورده نمایم.» ولی همین که مار می‌خواهد دهان باز کند پرستویی از آسمان می‌آید و زبان مار را به دو نیم می‌کند. مار هم دیگر نمی‌تواند تقاضای خود را به زبان بیاورد. حضرت نوح از این کار پرستو عصبانی می‌شود و به او اعتراض می‌کند. پرستو جلو می‌آید و به حضرت سلام می‌دهد و در جواب حضرت نوح می‌گوید: «یا حضرت، او حیل‌گر بود و درخواست نابخجایی داشت. او می‌خواست از شما تقاضا کند که غذایش از

گوشت آدمیان تأمین شود، چرا که برای مارها غذایی لذیذتر از گوشت آدم نیست.» حضرت نوح از آنجا که می‌دانست پرستو سید پرندگان است و به راستگویی پرستو ایمان داشت و می‌دانست هرگز دروغ نمی‌گوید پرستو را دعا کرد و برای اینکه قولی هم به مار داده بود به مار گفت: «خوراک تو را خاک قرار می‌دهم تا هر چه دلت می‌خواهد از آن تغذیه کنی.» مار هم کینه پرستو را در دل گرفت تا روزی تلافی کند اما از آنجا که پرستو به قصد شوم مار آگاه بود به حضرت نوح نبی‌الله گفت: «یا نوح مار دشمن من است و من از زهر او در امان نیستم چه کنم؟» حضرت جواب داد: «از حالا به بعد جای تو در خانه آدمیان است و آدمیان هم برای این نیکوکاری تو دوستان شما خواهند بود.» پرستو گفت: «این درست اما جای مارها همواره در کنار جوی آب است و من وقتی بخوام آب بخورم چه کار کنم؟» حضرت فرمود: «از حالا به بعد هر وقت خواستی آب بخوری از هوا شیرجه بزنی و خود را به آب برسانی، آب بخور و کنار آب نایست و سریع پرواز کن.»

بر همین باور است که مار خوراکش خاک و زبانش دو تکه شده و جای پرستو در خانه آدمیان است و همواره در حال پرواز آب می‌خورد.

عادت گدایی

مرد فقیری به نام علی گدا، دختری داشت زیبارو، که از همان اول بچگی او را وادار به گدایی کرده بود. دختر هم عادت کرده بود، پیش هر کس دست دراز کند و با لابه و التماس طلب پول و خوراکی کند. تا اینکه دختر به سن چهارده سالگی رسید و از بس نان مفت خورده بود، گونه‌هایش مثل یاقوت می‌درخشید. در آن زمان کمتر دختری در زیبایی به پایش می‌رسید. از قضا روزی روزگاری پسر پادشاه که با غلامانش از شکارگاه برمی‌گشتند، در میان کوچه دختر را می‌بیند و تا چشم پسر پادشاه به دختر گدا می‌افتد، یکدل، نه صد دل عاشق او می‌شود. پسر پادشاه راز دلش را با یکی از غلامان محرم خود بازگو می‌کند و از غلام می‌خواهد تا بدون اینکه کسی بویی ببرد، رد دختر را بگیرد و خانه او را پیدا کند. بعد پسر پادشاه

رازش را با وزیر در میان می‌گذارد و از وزیر می‌خواهد که به پدرش پیغام دهد که او همسر دلخواه خود را پیدا کرده است و اگر پادشاه اجازه بدهند با وزیر به خانه دختر بروند. پادشاه هم که تنها همان پسر را داشته، از آن خبر بسیار خوشحال می‌شود و شکر خدا را به جا می‌آورد که بالاخره می‌تواند دامادی پسرش را ببیند.

خلاصه پسر پادشاه لباس مرتب می‌پوشد و به همراه وزیر اعظم و چند نفر از غلامان و درباریان به سمت خانه دختر به راه می‌افتد. از طرفی علی گدا از بس که پول مفت به دست آورده بود، منزل تجملاتی هم روبراه کرده بود. میهمانان وارد خانه علی گدا می‌شوند و چای و شیرینی که صرف می‌کنند، وزیر به علی گدا می‌گوید: «شما تنها زندگی می‌کنید؟» علی گدا جواب می‌دهد: «نه خیر دختری هم دارم که تنها دلخوشی من است». وزیر دوباره ادامه می‌دهد: «ماشاءالله، ماشاءالله قبلاً دخترتان را دیده‌ایم دیگر برای خودش خانمی شده است، او لیاقت دارد که عروس پادشاه بشود. علی گدا چون این حرف را می‌شنود پیش خودش فکری می‌کند و می‌گوید: «نه، من دخترم را شوهر نمی‌دهم. حالا که وقت شوهرکردنش نیست».

پسر پادشاه چهره‌اش برافروخته می‌شود اما با اشاره وزیر به بهانه‌ای به بیرون از خانه می‌روند و بعد از بیرون‌شدن پسر پادشاه، وزیر در گوش پسر پادشاه چیزی می‌گوید و همگی خداحافظی کرده، و راهی کاخ می‌شوند و پادشاه را در جریان می‌گذارند. پادشاه با عصبانیت می‌گوید: «کارش به جایی رسیده که به پسر من جواب نه بگوید! همین حالا دستور می‌دهم دخترش را به زور برای پسرم بیاورند و خودش را هم زندانی کنند تا بفهمند با کی طرفند».

وزیر تعظیمی می‌کند پادشاه را آرام می‌کند و می‌گوید: «نه! قبله عالم اینجور نمی‌شود فردا بدگویان می‌گویند که پادشاه عادل نبوده و دختر را به زور برای پسرش گرفته است. اگر اجازه دهید به شما قول می‌دهم بدون اینکه آب از آب تکان بخورد، دست همان دختر را در دست پسر قبله عالم بگذارم». پادشاه می‌پرسد: «چطور؟» وزیر جواب می‌دهد: «مگر نشنیده‌اید که گفته‌اند کبوتر با کبوتر، باز با باز». وزیر این را می‌گوید و می‌رود و یکی از غلامان دربار را دنبال شخصی می‌فرستد که او هم در همسایگی علی گدا زندگی می‌کرده و کارش هم گدایی بوده.

وقتی او را به خدمت وزیر می‌آورند، وزیر با خوشرویی او را نزد خود می‌نشانند و موضوع خواستگاری پسر پادشاه از دختر علی گدا را با او در میان می‌گذارد و به او می‌گوید: «از تو می‌خواهم این وصلت را تا ظهر به سرانجام برسانی و پدر و دختر را به این وصلت راضی کنی. آن وقت من می‌مانم و انعام تو». مرد گدا هم تا حرف پول و انعام می‌شنود، دست اطاعت به دیده گذاشته، راهی خانه علی گدا می‌شود. بعد از احوالپرسی و چاق‌سلامتی موضوع را با او در میان گذاشته و می‌گوید: «مثل اینکه دیروز، وزیر برای پسر پادشاه به خواستگاری دختر شما آمده و شما جواب رد به او داده‌اید؟» علی گدا هم در جواب به مرد می‌گوید: «بله دوست عزیز، حقش بود، اگر پسر پادشاه، دیروز شما را با خودش آورده بود که جواب رد نمی‌شنید. او هر چه آدم بی‌سر و پا و گدا گشنه را برداشته بود و با خود به خواستگاری آورده بود. آخر مگر من مسخره آنهایم؟! اگر راست می‌گفتند چرا شما را با خود نیاورده بودند. حالا این دختر و این شما، اختیار مال و جان خودم و دخترم دست شما». بعد با هم روبوسی می‌کنند و قرار عروسی را بعد از ظهر همان روز می‌گذارند. مرد گدا خبر عروسی را به وزیر می‌رساند و انعام را می‌گیرد. وزیر هم خبر را به پادشاه می‌رساند. پادشاه هم به وزیر می‌گوید: «سر در نمی‌آورم! پس چرا دیروز قبول نکرد اما امروز به این وصلت رضایت داده؟» وزیر در جواب می‌گوید: «قبله عالم، دیروز که گفتم هرکس را باید با هم‌ردیف خودش روبه‌رو کرد. او این مرد گدا را هم‌شان خود و از ما بالاتر می‌داند. ولی ما را آدم‌های بی‌سرو پا می‌داند». پادشاه می‌خندد و مثل وزیر را با خود زمزمه می‌کند: «کیبوتر با کیبوتر، باز با باز».

بالاخره هفت روز و هفت شب در شهر چراغانی می‌شود و در کوی و برزن جارچیان جار می‌زنند: «آی مردم، بخورید و برقصید و شادی کنید که جشن شاهزاده است». بعد از هفت شبانه روز در شب عروسی، عروس و داماد را، راهی حجله می‌کنند و انواع خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها را برایشان فراهم می‌کنند اما دختر به هیچ کدام لب نمی‌زند. وقتی پادشاه از تازه‌عروس علت را جویا می‌شود فقط می‌شنود: «میلی به غذا ندارم». پسر پادشاه از رفتار دختر ذله می‌شود با خود فکر می‌کند مبادا عروس عاشق کسی است و دل در گرو کسی دارد. پس آرام موضوع را با دختر در

میان می‌گذارد و به دختر می‌گوید: «به خداوندی خدا سوگند می‌خورم اگر به من راست بگویی ناراحت نشوم، قول می‌دهم اگر پیش از من نامزدی داشته‌ای تو را به او برسانم». دختر در جواب پسر پادشاه می‌گوید: «نه کی از شما بهتر، من در مقابل شما کنیزی هم به حساب نمی‌آیم. به خدا برایم افتخار بزرگی است که همسر شما باشم». سه روز می‌گذرد اما دختر باز لب به غذا نمی‌زند. اما همواره سر حال و سرزنده می‌ماند. پسر پادشاه تعجب می‌کند چگونه دختر با اینکه غذا نمی‌خورد اما زنده و سرحال است. پسر پادشاه نقشه‌ای می‌کشد. به بهانه شکار از کاخ بیرون می‌رود، اما از در دیگر وارد کاخ می‌شود و در اتاق مجاور، رفتار دختر را زیر نظر می‌گیرد و می‌بیند دختر دور و بر خود را نگاه می‌کند و وقتی می‌بیند کسی در اطرافش نیست سفره پر از طعام را در می‌آورد و در هر طاقچه مقداری غذا می‌گذارد و بعد دست خود را به طرف طاقچه‌ها دراز می‌کند و به حالت زاری می‌نالد: «تو را به خدا به من کمک کنید من و پدرم سه روز تمام است که غذا نخورده‌ایم، به من کمک کنید» و پس از زاری و ناله به التماس، مقداری غذا از هر طاقچه می‌گیرد و می‌خورد.

پسر پادشاه از حرکات زشت همسرش دلش می‌گیرد و خودش را به دختر می‌رساند و دختر را تهدید می‌کند که راز غذا نخوردن و حرکات زشتش را بازگو کند. دختر هم به ناچار می‌گوید: «من چهارده سال است که نان گدایی خورده‌ام و نانی که در سفره باشد به دلم نمی‌چسبد و نمی‌توانم از سفره غذا بخورم. به همین دلیل بیا و از سر تقصیرات من بگذر. قول می‌دهم که دیگر این کارهای زشت را تکرار نکنم.» پسر پادشاه هم قبول می‌کند. اما بعد از مدتی می‌فهمد که عادت گدایی دختر ترک‌شدنی نیست و می‌فهمد کسی که نان گدایی بخورد، نمی‌تواند عادت بدش را ترک کند. سرانجام دست دختر را می‌گیرد و به خانه پدرش می‌فرستد.

عروسی دختر رستم

گویند هر کس که به خواستگاری گشتاسب بانو دختر رستم می‌رفته، گشتاسب بانو از

او شرایط مخصوصی را می‌خواسته که به جا بیاورد به این معنی که عروس خانم بر وسط فرش محکم می‌نشسته است و جوان خواستگار باید گوشهٔ فرش را گرفته محکم بکشد که عروس خانم به هوا پرتاب شود. هر کس توانست چنین کاری انجام دهد عروس خانم بدون وجه و بهایی مال آن شخص می‌شود و اگر نه که خواستگار، دیگر حق دنبال کردن خواستگاری را ندارد.

گویند گشتاسب بانو هزاران خواستگار داشت که چون نتوانسته بودند شرایط خواستگاری را به جا بیاورند عقب رفته بودند. وقتی گویو به خواستگاری گشتاسب بانو آمد و شرایط را مثل همه خواستگاران قبول کرد. وقتی عروس در وسط فرش نشست گویو گوشه‌ای از فرش را گرفت و به اندازهٔ جای نشستن عروس پاره شد و بقیهٔ فرش با تکان گویو به گوشه‌ای پرتاب شد.

در این وقت به دستور رستم گشتاسب بانو به عقد و ازدواج گویو درآمد و عروس و داماد به حجله رفتند. مدتی گذشت از بیرون آمدن داماد خبری نشد. پایبو^۱ به داخل حجله رفت و داماد را دست و پا بسته گوشهٔ حجله دید. عروس مثل شیر می‌خروشید و گویو مثل موش ساکت و آرام خوابیده بود. پایبو غرق در حیرت شد که عروس چقدر زور و قوت دارد و رفت و به رستم خبر داد. رستم فوری به حجله آمد، دید عروس، محکم دست و پای داماد را بسته است و در گوشه‌ای از حجله گذاشته است. رستم که این منظره را دید برآشفته و سیلی محکمی بر صورت عروس زد و دست و پای داماد را باز کرد و به عروس دستور داد که اگر این بار چنین عملی را انجام دهد مورد غضب قرار خواهد گرفت. عروس هم دستور را قبول کرد و دیگر خطایی نکرد و دست زفاف به داماد داد. (انجوی شیرازی، مردم فردوسی، ۱۳۶۳: ۱۷۴ و ۱۷۵)^۲

۱. زن مورد اطمینان که در شب زفاف پشت در حجله به مراقبت مینشیند و خبر باکره بودن دختر و دستمال روسفیدی دختر را به خانواده‌اش نشان می‌داد. در گوشکی بالا به این زن «پایبو» گویند.

۲. به روایت از جمال امیدی به نقل از غلامحسین امیدعلی، صد ساله.

غاز خوب

روزگاری، پیرمرد و پیرزنی یک غاز بزرگ داشتند که آن غاز برای آنها هر روز چند تخم بزرگ می‌گذاشت. آنها هم تخم‌های آن غاز را می‌فروختند و از آن راه زندگی‌شان را می‌گذراندند. تا اینکه چشم طمع آنها پر شد و پیرزن به شوهرش گفت: «این غاز سال‌هاست که روزی پنج تخم می‌گذارد. او حتماً در شکمش تخم‌های زیادی دارد، اگر ما همه آنها را به یکجا بیرون بیاوریم پول زیادی به دست خواهیم آورد».

پیرمرد هم که فکر پول سراسر وجودش را پر کرده بود گفت: «موافقم، ما می‌توانیم او را بکشیم چون در شکم او تخم‌های زیادی وجود دارد».

پیرمرد این را گفت و چاقو را برداشت و به سرعت به طرف غاز رفت، کمی به او آب داد و او را رو به قبله کرد و اسم خداوند را به زبان آورد و سر او را برید و به سرعت شکم غاز را باز کرد، اما فقط با کمی دل و جگر روبه‌رو شد. آن وقت به گریه و زاری پرداختند. اما چه سود که کار از کار گذشته بود و تنها منبع درآمد زندگی‌شان را از دست داده بودند. (عباس صارمی، روستای توده‌زن، ۶۳/۲/۲)

مار و دهقان

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود. در زمان قدیم سه نفر درویش بودند که کارشان افسون‌کردن مار و افعی بود. یعنی آنها را افسون می‌کردند و در توبره یا صندوق چوبی خود حبس می‌کردند و از آنها دارو می‌ساختند و از این کار زندگی‌شان را می‌گذراندند. یک روز سه تا درویش صندوق‌هایشان را حمایل کردند و تبرزین‌هایشان را به دست گرفتند و راهی صحرا شدند. رفتند و رفتند تا به جنگلی رسیدند. یکی از درویش‌ها چشمش به ماری افتاد. مار بیچاره که از نیت درویش‌ها باخبر بود و چند باری هم از دست آنها اذیت و آزار دیده بود و از چنگ آنها فرار کرده بود سرش را زیر گیاهان جنگل فرو کرد و پنهان شد. درویش‌ها هر چه گشتند، مار را پیدا نکردند. مار مثل روغن شد و به زمین فرو رفت.

اما بشنوید از مار که خوب می‌دانست اگر به چنگ درویش‌ها بیفتد دیگر رنگ

صحرا و جنگل را هم به خواب نخواهد دید، پس زیر علف‌ها خزید و رفت و رفت و یکدفعه سرش را از زیر علف‌ها بیرون آورد. نگاهی انداخت و دید دهقانی در مزرعه‌اش مشغول آبیاری است. مار نفس‌نفس‌زنان سرش را راست گرفت و از راه دور صدا کرد: «آی مرد دهقان تو را به خدا به من کمک کن». دهقان صدای مار را شنید و رو کرد به مار و گفت: «بگو ببینم چه کاری از من ساخته است تا برایت انجام دهم؟» مار در جواب گفت: «از صبح تا به حال چند درویش پی من می‌گردند تا مرا بگیرند اما من فرار کرده‌ام. اول به خدا و بعد به شما پناه آورده‌ام». دهقان به مار جواب داد: «بیا زیر پالتو قایم کنم». مار گفت: «هر جا بروم درویش‌ها پیدا می‌کنند فقط داخل شکم توست که به من کاری ندارند. بگذار یک ساعت در شکمت قایم شوم، درویش‌ها که رفتند بیرون می‌آیم و در عوض به تو خوبی‌ها خواهم کرد».

دهقان اول ترسید اما بعد رضایت داد و گفت: «به یک شرط می‌گذارم که داخل شکم شوی و آن اینکه حضرت عباس ما بین ما باشد و قسم بخوری که هر وقت درویش‌ها رفتند، بیرون بیایی». مار هم قبول کرد و قسم خورد و از راه دهان وارد معده دهقان شد. بعد از مدتی درویش‌ها پیش دهقان رسیدند و سراغ مار را از او گرفتند و دهقان هم حاشا کرد. درویش‌ها که از قضیه بو برده بودند به دهقان گفتند: «بدگولی خوردی که حرف مار را باور کردی. ما می‌دانیم که مار را داخل شکمت قایم کرده‌ای، خدا کند که مار به قولش وفا کند و از شکمت بیرون بیاید». درویش‌ها این حرف‌ها را به دهقان گفتند و رفتند. درویش‌ها خوب که دور شدند مرد دهقان به مار گفت: «ای مار، درویش‌ها رفتند، بیرون بیا». مار گفت: «صبر کن بگذار خوب دور شوند آنوقت بیرون می‌آیم». دهقان گفت: «بیا بیرون، خانه خراب شکم ترکید». مار با بی‌خیالی جواب داد: «عجب دیوانه‌ای هستی، آخر مرد حسابی کدام عاقل این کار را می‌کند که جای به این نرمی و گرمی را رها کند و بیرون بیاید. از همه بهتر غذایی به این خوبی، چه غذایی از دل و جگر تو بهتر، مگر دیوانه شده‌ام؟! مرد دهقان که دید بدجوری فریب خورده گفت: «ای مار سزای نیکی من این بود؟ آخر

من تو را از چنگ درویش نجات دادم تو قسم حضرت عباس خورده‌ای و با من عهد کرده‌ای که هر وقت درویش‌ها دور شدند بیرون بیایی». مار گفت: «دیگر حوصله و راجی تو را ندارم اگر باز از این حرف‌ها بزنی دل و جگر تو را می‌خورم». مرد دهقان که مرگ را به چشم خود می‌دید با ناله صدا کرد: «ای حضرت عباس من تو را شاهد گرفتم حالا گناه من چیست این مار می‌خواهد مرا هلاک کند». هنوز ناله و فریاد دهقان تمام نشده بود که از طرف قبله، جوانی بلندبالا و نورانی، شمشیر دو دم به کمر و نقاب به چهره، سوار بر اسب از راه رسید و رو به مرد دهقان گفت: «ای مرد دهقان ترس از همین برگ‌های خشک درخت کنار بگیر و با کف دست آن را خرد کن و بخور تا از درد شکم راحت شوی».

جوان نورانی این را گفت و غیب شد. مرد دهقان مقداری از برگ خشکیده درخت کنار را خورد و آبی هم نوشید و استفراغ کرد و دید مار تکه‌تکه از دهانش بیرون ریخت. دهقان از برکت آن سوار نورانی که کسی جز حضرت ابوالفضل‌العباس نبود از شر مار حيله‌گر راحت شد و بعد از اینکه به خانه‌اش برگشت به پای معجزه حضرت عباس گوسفندی را قربانی کرد. (موسی کرزیر، کشاورز، متولد ۱۲۹۹)

مرد ساده لوح و آسیابان

روزی مردی روستایی، گندم‌هایش را بر گرده الاغش بار می‌کند و برای آسیاب به روستایی دیگر می‌برد. گندم‌هایش را آرد می‌کند و آرد را بار می‌زند و به طرف روستای خود حرکت می‌کند. هنوز یک فرسخی از آسیاب دور نشده بود که آینه جیبی خود را از جیبش بیرون می‌آورد و نگاهی به سر و صورت خود می‌کند و می‌بیند که تمام موهای سر و صورتش سفید شده است. خیال می‌کند که خودش نیست و با کسی عوض شده است. با ناراحتی به طرف آسیاب برمی‌گردد و به آسیابان می‌گوید: «مشهدی، من که با تو شوخی ندارم، گندم‌هایم را با آرد عوض کردی درست؛ چرا خودم را عوض کردی؟!»

آسیابان هم قسم می‌خورد که تو خودت هستی، ولی مرد روستایی قبول نمی‌کند. آخرسر آسیابان به مرد می‌گوید: «خب، پس امشب را اینجا بخواب تا صبح ترا ببرم و خودت را بیاورم».

مرد روستایی هم قبول می‌کند و آن شب را در آسیاب می‌خوابد. نزدیک سپیده‌دم آسیابان دستمالی را برمی‌دارد و آردها را از سر و صورت مرد ساده‌لوح پاک می‌کند. بعد او را از خواب بیدار می‌کند و می‌گوید: «حالا بلند شو آردهایت را بردار و برو».

مرد از خواب بلند می‌شود و از آسیابان می‌پرسد: «حالا خودم هستم؟!»

آسیابان می‌گوید: «بله، خودت هستی!!»

مرد روستایی خود را در آینه می‌بیند. خوشحال می‌گوید: «خودم هستم نه دیروزی». بعد خوشحال و خندان آردهایش را دوباره بار الاغش می‌کند و به خانه‌اش برمی‌گردد و به شکرانه آنکه با آدم دیروز عوض نشده و خودش را پیدا کرده، نذر و نیاز می‌کند و شکر خدا را به جا می‌آورد.

نمدی و دیو بدسیرت

در قدیم و ندیم مادر و دختری در قلعه‌ای دورافتاده زندگی می‌کردند. نام دختر نمدی بود. قلعه‌ای که آنان در آن زندگی می‌کردند برج و باروی محکمی داشت و دارای هفت دروازه پولا دین بود طوری که اگر هفت در آن بسته می‌شد هیچ‌کس نمی‌توانست به آن قلعه وارد شود. همیشه مادر به نمدی سفارش می‌کرد که مبادا فراموش کند و در قلعه را باز بگذارد. از قضا روزی نمدی شش در قلعه را می‌بندد و فراموش می‌کند که در آخر را ببندد.

در حوالی قلعه، کوهی سربه‌فلک‌کشیده بود که محل غول‌ها و نره‌دیوها بود. اتفاقاً در آن شب، که نمدی در هفتم قلعه را نبسته بود، فرمانروای دیوها هوس می‌کند پایین کوه بیاید و گشتی بزند. نره‌دیو که هیکل بسیار تنومندی داشت پائین می‌آید تا به در قلعه می‌رسد. دور تا دور قلعه را می‌چرخد تا به در هفتم می‌رسد.

آرام وارد قلعه می‌شود و یگراست به سر وقت اتاق مادر نمدی می‌رود. مادر نمدی که زهره‌ترک شده بود خود را جمع و جور می‌کند و چیزی نمی‌گوید. ناگهان نره‌دیو صدایش را بلند می‌کند و می‌گوید: «این در شما، اون در شما، مهمون بیاد خونه شما غذا نخواهد از شما». مادر نمدی آهی می‌کشد و رو به نمدی می‌گوید: «سر تراشیده نمدی، گیسوبریده نمدی، شش دروبستی نمدی، یک درو نبستی نمدی، حالا پا شو برای مهمان ناخواندهات غذا ببر». نمدی هم هر چه غذا در خانه داشتند برای غول می‌آورد و غول همه را یک لقمه می‌کند و باز نعره می‌زند: «این در شما، اون در شما، مهمون بیاد خونه شما، نوشیدنی نخواهد از شما». باز مادر به نمدی می‌گوید: «سر تراشیده نمدی، گیسوبریده نمدی، شش درو بستی نمدی یک درو نبستی نمدی، حالا پاشو برای مهمان عزیزت نوشیدنی ببر».

نمدی هم هر چه نوشیدنی دم دست در خانه داشتند پیش دیو می‌برد و دیو هم همه را یک‌نفس سر می‌کشد. دیو خمیازه‌ای می‌کشد و هیکل تنومندش را کش می‌دهد و باز نعره می‌زند: «این در شما، اون در شما، مهمون بیاد خونه شما، رختخواب نخواهد از شما». مادر نمدی باز نمدی را صدا می‌زند و می‌گوید: «سر تراشیده نمدی، گیسوبریده نمدی، شش دروبستی نمدی، یک درو نبستی نمدی، پاشو برای مهمون عزیزت خوابگاه آماده کن». نمدی که از رفتار پر توقع دیو به تنگ آمده بود پیش خود فکری می‌کند و به مادرش می‌گوید: «مادر من برای رفع شر این دیو نقشه‌ای دارم». مادر می‌پرسد: «بگو، بگو چه نقشه‌ای داری؟» نمدی می‌گوید: «می‌دانی وسط اتاق دریاچه‌ای وجود دارد که به طبقه زیرین راه دارد، ما باید چند چوب نازک که تحمل هیکل دیو را نداشته باشد روی دریاچه بیندازیم و بعد قالی را روی چوب‌ها پهن کنیم و بستر دیو را روی آن بیندازیم. وقتی دیو خواست بخوابد، چوب‌ها شکسته می‌شوند و دیو از دریاچه به پائین سقوط می‌کند». مادر نمدی خوشحال می‌شود و با نمدی شروع می‌کنند به آماده کردن رختخواب دیو. دیو دوباره فریاد می‌زند: «زود رختخواب را پهن کنید و یک همخوابه هم برای من بیاورید تا با من بخوابد».

مادر نمدی هم مثل دفعات قبل رو به دخترش کرده، می‌گوید: «سر تراشیده

نمدی، گیسوبریده نمدی، شش درو بستی نمدی، یک درو نبستی...» نمدی هم زود خوابگاه دیو را آماده می‌کند، کنار بستر می‌خوابد و به دیو می‌گوید: «خب بیا تا با هم بخوابیم.» دیو احمق هم از شنیدن حرف نمدی خوشحال شده با عجله به طرف رختخواب می‌رود و همین که به نزدیک نمدی می‌رسد چوب‌های زیر تخت خورد و خمیر می‌شود. دیو به پایین می‌افتد نمدی و مادرش به دیو امان نداده فوراً چند ظرف آب جوش را از بالا بر سر دیو بدسیرت می‌ریزند و او را به سزای اعمال زشتش می‌رسانند و از چنگ دیو بدکار برای همیشه آسوده می‌شوند.

ان‌شاءالله همچنان که دیو بدکار به سزای اعمال پلیدش رسید همه دشمنان هم به سزای اعمالشان برسند و همچنان که مادر و دختر از چنگ دیو بدکار رهایی پیدا کردند همه دوستان هم آسوده باشند.

د: لطیفه‌ها و قصه‌های طنزآمیز

آنقدر مرده‌ام که نتوانم آدامس بخورم

روزی مرد رمالی طالع شخصی را می‌بیند و می‌گوید: «سال آینده، فصل زمستان وقتی هوا سرد شود ممکن است عمرت به پایان برسد و بمیری».

مرد در جواب می‌پرسد: «علائم آمدن مرگم چیست؟»

رمال می‌گوید: «هر وقت بدنت زیاد سرد شود و لرزه بر اندامت بیفتد آن وقت لحظه مرگ تو است.» حرف رمال بر مرد عامی کار می‌افتد و هر روز به حرف رمال فکر می‌کند که کی بدنش زیاد سرد می‌شود و می‌میرد.

روز و روزگار می‌گذرد. چله زمستان می‌رسد و هوا سرد می‌شود. مرد عامی به فکر حرف رمال می‌افتد و چون پیش خودش فکر می‌کند که لرزه‌ای که بر اندامش افتاده، علائم مرگ است روحیه‌اش را از دست می‌دهد و خودش را تسلیم مرگ می‌کند و چون دیگر امیدی ندارد در وسط جاده رو به شهر دراز می‌کشد و تند تند آدامسی را که در دهان دارد می‌جود. چند رهگذر به او برمی‌خورند و به او می‌گویند: «آهای آقا چرا در این سرما دراز کشیده‌ای، بلند شو! زمین سرد است، از سرما یخ می‌زنی!!»

مرد عامی در حالی که از ترس، تند تند سقز می‌جوید، جواب می‌دهد: «نه، نه مرا در تابوت بگذارید، من مرده‌ام، مرا غسل دهید و به خاک بسپارید».

رهگذرها به مرد عامی می‌گویند: «ما را مسخره می‌کنی؟! بلند شو!» اما مرد عامی که واقعاً باورش شده بود مرده، به رهگذرها می‌گوید: «چرا حرفم را باور ندارید؟ من مرده‌ام».

رهگذرها هم می‌پرسند: «اگر مرده‌ای پس چرا آدامس می‌جوی؟»

مرد عامی هم در جواب می‌گوید: «یعنی خیال دارید آنقدر مرده باشم که نتوانم آدامس هم بجوم».

افتوئه کله، فنته گیرم، اول شورم، دوم ریم

Aftowa kala fanete girem, aval šurem dovom riyem

شخصی آفتابه شکسته‌ای داشت که آب در آن بند نمی‌شد با خود فکر کرد و گفت: «آفتابه شکسته، ترفندت را یاد گرفتم، اول خودم را می‌شورم، بعد رفع حاجت می‌کنم».

امدغصه‌هر^۱

در زمان قدیم شخصی به نام امدغصه‌هر در روستایی زندگی می‌کرد و کارش این بود که هر وقت برای اهل آبادی مشکلی پیش می‌آمد زانوی غم بغل می‌کرد و لب به غذا نمی‌زد و دائم غصه می‌خورد. روزی امدغصه‌هر سر سفره ناهار نشسته بود و منتظر بود تا خورش بیاورند. یک مرتبه پسر کوچکش نفس‌نفس‌زنان وارد خانه می‌شود و با عجله می‌گوید: «بابا، بابا نمی‌دانی چه شده؟» امدغصه‌هر می‌پرسد: «چه شده؟»

۱. امدغصه‌هر (amad qosa har): احمد غصه‌خور

پسر جواب می‌دهد: «امروز خر مش حسن زاییده و کره خر بی‌دمی به دنیا آورده است.»

احمد غصه‌خور با شنیدن این خبر دو دستی به سر و کله‌اش می‌زند و دست از سفره برمی‌دارد و با ناله و فغان به زنش می‌گوید: «دیدی چه خاکی بر سرمان شد؟» زنش می‌گوید: «مرد، خر مش حسن کره خر بی‌دم زائیده، آنوقت تو چرا عزا گرفته‌ای؟»

احمد غصه‌خور که دائم به سر و صورت خود می‌زد، مینالید و می‌گفت: «ای زن تو که درک نمی‌کنی من چه می‌گویم.»

زن که از غصه‌خوردن بیجای شوهرش به تنگ آمده بود می‌پرسد: «آخر این چه ربطی به ما دارد که غصه‌اش را بخوریم؟!»

احمد غصه‌خور در جواب زن می‌گوید: «می‌دانی که همسایه همیشه به همسایه احتیاج دارد، این را که قبول داری؟ خب پس اگر روزی این کره خر بزرگ شود و ما او را از همسایه غرض بگیریم و بخوایم بار گندم خودمان را بر گرده‌اش بگذاریم و به شهر جهت فروش ببریم آنوقت اگر باران ببارد و جاده گل شود و خر در گل بماند و ما بخوایم دم خر را بگیریم تا او را از گل بیرون بکشیم، خر مش حسن که دم ندارد، آنوقت خر در گل می‌ماند و بار گندمان هم در گل می‌ریزد، حالا فهمیدی چرا غصه می‌خورم؟!»

اول پادارها را بخورید

شبی چند نفر برای دیدار و شب‌نشینی به خانه یکی از همسایه‌های دیوار به دیوارشان می‌روند. صاحبخانه هم برای آوردن شب‌چره به پستوی پر رطوبت خانه‌اش می‌رود و قوطی حلبی پر از مویز را از پستو برمی‌دارد و به خانه می‌آورد و روی کرسی خالی می‌کند. اما از بخت بد چند سوسک کوچک قرمز در میان مویزها به راه می‌افتند.

مهمانها برای اینکه صاحبخانه شرمنده نشود، دست می‌برند و چند دانه مویز برمی‌دارند که به دهن ببرند اما صاحبخانه با عجله جلوی آنها را می‌گیرد و می‌گوید: «نه، نه از آنها نخورید، نخورید، اول پادارها را بخورید، بی‌پاها که فرار نمی‌کنند».

بچه را محکم ببند

روزی زنی برای اولین بار بچه‌دار می‌شود، بچه‌اش را کول می‌کند و با چادر او را محکم به پشت خود می‌بندد و سر و صورت بچه را در زیر چادر پنهان می‌کند. آن وقت از خانه شوهر به خانه پدری که در روستای مجاور قرار داشت راهی می‌شود. وقتی به خانه پدری‌اش می‌رسد مادرش با خوشحالی به پیشوازش می‌رود و بعد از چاق سلامتی، حال و احوال نوه‌اش را جویا می‌شود و با شادی نوه‌اش را از کول دختر باز می‌کند. اما وقتی چادر را از سر و صورت بچه باز می‌کند می‌بیند که بچه اصلاً نفس نمی‌کشد. هر چه نوه‌اش را اینطرف و آنطرف می‌کند، می‌بیند انگار نه انگار که او اصلاً زنده بوده است.

به سر دخترش داد می‌زند: «بگو چه کار کردی چرا بچه‌ات مرده و جان او در رفته است؟»

مادر بچه هم با خونسردی و تعجب بسیار می‌پرسد: «مادر جان بچه را آنقدر محکم با چادر به کولم بسته بودم که حتی یک سوزن هم نمی‌توانست از آن بیرون بماند پس چطور و از کجا جان بچه از بدنش در رفته است؟»

بدهکار را اگر بگذاری طلبکار هم می‌شود

مردی از ترس طلبکارش همه روزه قبل از طلوع آفتاب از خانه‌اش بیرون می‌زد که مبادا طلبکار به سراغش بیاید. تا اینکه طلبکار تصمیم می‌گیرد فردا زودتر از خواب بیدار شود و بدهکار را غافل‌گیر کند.

روز بعد طبق معمول هر روزه وقتی بدهکار می‌خواهد از خانه به قصد فرار از

دست طلبکار خارج شود به آسمان نگاه می‌کند و می‌گوید: «خداوندا تو در رحمت را به رویم بگشا». این را می‌گوید و در خانه را باز می‌کند و طلبکار را پشت در می‌بیند. می‌خواهد در را ببندد که طلبکار نمی‌گذارد و خلاصه در به سر و کله بدهکار می‌خورد و سرش می‌شکند.

در این موقع زن بدهکار که می‌بیند سر شوهرش شکسته، فریاد می‌کشد: «ای مردم به دادم برسید این مرد می‌خواهد شوهرم را بکشد».

با سر و صدای زن، مردم محل از خانه‌هایشان بیرون می‌ریزند و طلبکار را دستگیر می‌کنند و تحویل حاکم شهر می‌دهند. حاکم شهر هم مبلغ پانصد دینار غرامت برای طلبکار تعیین می‌کند. طلبکار هم پول را به بدهکار مجروح می‌دهد. بدهکار هم از همان پانصد دینار مبلغ سیصد دینار بابت بدهی خود، در حضور قاضی به طلبکار می‌دهد و بقیه را هم در کیسه‌ای می‌گذارد و سر کمرش می‌بندد و سر به آسمان می‌کند و می‌گوید: «خدایا از این که در رحمتت را به رویم گشودی سپاسگزارم».

طلبکار هم نگاه حسرت‌آمیزی به کیسه پول می‌اندازد و می‌گوید: « بدهکار را اگر بگذاری طلبکار هم می‌شود».

حملی حموئه

در قدیم پدر و پسری، کارشان تجارت غلات بود. پسر، حمید نام داشت و او را حملی صدا می‌زدند. حملی بسیار شجاع و زورمند بود و در روز مصاف از پس ده دوازده راهزن برمی‌آمد. به همین خاطر برای اینکه راهزنان جلوی قافله را نگیرند او همیشه مقداری جلوتر از قافله پیش می‌رفت تا هم راه را شناسایی کند و هم راهزنان از ترس او به قافله حمله نبرند.

اما راهزنان از ترفند حملی باخبر می‌شوند. یک بار که حملی و پدرش بار و بنه خود را بسته بودند تا از روستا به طرف شهر بروند تصمیم می‌گیرند در میان دره‌ای کمین کنند و صبر کنند وقتی حمید شجاع شمشیرزن از قافله پدر دور شد آنوقت پدر حمید را غافلگیر کنند و با پارچه دهان او را ببندند و بدون اینکه حمید باخبر

شود تمام بار و متاع قافله را ببرند. با همین فکر دزدها در پشت سر قافله حرکت می‌کنند. پدر حمید که مرد زیرک و به قول معروف گرگ باران‌دیده‌ای بود فکری به ذهنش رسید، تا حمید را طوری از خطر دزدها آگاه کند که دزدها متوجه ترفند او نشوند. بنابراین دست زیر بناگوش خود می‌گذارد و شروع می‌کند به خواندن:

دلم کـوونه حملی	حملی حموئه حملی
delem kowa hameli	hameli hamüa hameli
جـویانه خوردن حملی	خریانه بردن حملی
jowyâne xorden hameli	xarî ne borden hameli
باری یه قرونه حملی	پشگل گرونه حملی
bâri ye qeruna hameli	peşgel geruna hameli
نزیکـمونه حملی ^۱	حملی حمـونه حملی
nazikemuna hameli	Hameli hamuna hameli

خوش به حالت که کبوتر خورده‌ای

روزی شخصی مقداری ماست سر می‌کشد. از آنجا که ریش‌هایش بلند بوده کمی ماست به ریشش می‌ریزد. مرد ابلهی او را می‌بیند و با عجله جلو می‌آید و به او می‌گوید: «آقا، آقا خوش به حالت».

مرد علت را جویا می‌شود و ابله پاسخ می‌دهد: «برای اینکه کبوتر خورده‌اید».

۱. خَمَلی حَمُوئه حَمَلی دلم کبوت است حَمَلی
 خرها را بردند حَمَلی جوها را بردند حَمَلی
 پشگل گران است حَمَلی باری یک قران است
 حملی حَمُوئه حَمَلی نزدیکمان هستند حَمَلی

مرد هم که از بلاهت او بر سر کیف آمده بود می‌پرسد: «شما از کجا فهمیده‌اید؟»
 ابله جواب می‌دهد: «برای اینکه فضله‌اش به ریشت چکیده است».

دروغ چرا؟

روباهی از میان جنگل گذشت، دمش در تله‌ای گیر کرد و هر چه کرد نتوانست خود را آزاد کند، چرا که می‌ترسید هر لحظه شکارچی‌ها از راه برسند. پس با زحمت زیاد خود را به طرفی کشید تا آزاد شود. اما چون دمش در تله مانده بود خجالت می‌کشید که دوستانش او را اینطور ببینند. پس راهی به فکرش رسید. به طرف خانه به راه افتاد و وقتی به خانه رسید، دید دوستان او همه جمع‌اند. پس رو کرد به آنها و گفت: «من امروز خودم، دم خودم را بریدم تا زیباترین روباه دنیا باشم. امروز هیچ روباهی به زیبایی من نیست، شما هم می‌توانید این کار را انجام دهید».

اما هنوز حرفش تمام نشده بود که یکی از دوستانش گفت: «آیا هر چیز را ما از دست بدهیم بد خواهد بود؟» یک مرتبه صدای خنده دوستانش بلند شد و روباه خجل در گوشه‌ای نشست و سرش را به زیر برد. (عباس صارمی، روستای توده‌زن، ۶۳/۲/۲)

دزد و غریبال

روزی چند دزد با هم شور می‌کنند تا به روستای الک‌آباد^۱ بروند و گاو و گوسفندهای اهالی ده را سرقت نمایند. نیمه‌شب هر یک از دزدها، قطارهای فشنگ را به کمر می‌بندند و تفنگ‌های برنو خود را حمایل می‌کنند و قمه‌ای را به کمر

۱. نام روستایی در جنوب شرقی بروجرد

می‌بندند و برای دزدی راهی روستای الکاآباد می‌شوند. بعد از مدتی که دزدها به راه می‌افتند، زن یکی از دزدها یادش می‌افتد که ای داد بیداد غربال در خانه ندارد فکر می‌کند بهتر است که به شوهرش اطلاع دهد تا از خانه مردم غربالی را هم بدزد. پس فوراً همان نیمه‌شب، پسر ده، دوازده ساله‌اش را از خواب بیدار می‌کند و به او می‌گوید: «پدرت در فلان راه، همراه دزدهاست و قصد رفتن به روستای الکاآباد را دارد. زود راه بیفت و برو به او بگو که غربال نداریم وقتی وارد خانه مردم می‌شوی غربالی را هم با خودت بیاور».

پسر هم فوراً گیوه‌هایش را به پا می‌کند، چوبدستی‌اش را به دست می‌گیرد و دوان دوان به سوی روستای الکاآباد می‌رود. نزدیک آبادی که می‌رسد با صدای بلند فریاد می‌زند: «آهای بوئه، دام گته وختی رتی هونه کل تقی آرد بیزی‌ام بیار!».

در این وقت از سر و صدای پسرچه، سگ‌های ده پارس می‌کنند و اهل آبادی از خواب بیدار می‌شوند و دزدها را که با قمه‌هایشان مشغول کندن دیوار یکی از خانه‌ها بودند، دستگیر و تار و مار می‌کنند.

دیدن ماه هشتم رمضان

در هشتم ماه رمضان، هنگام عصر چند دختر و پسر کوچک و نوجوان با عجله و نفس‌زنان وارد مسجد می‌شوند و هیجان‌زده نزد شیخ می‌روند. سلام می‌دهند و می‌گویند: «مژده، مژده آ شیخ».

شیخ هم با تعجب به آنها نگاه می‌کند و می‌پرسد: «چه شده است؟ بگویند».

بچه‌ها با خوشحالی تمام جواب می‌دهند: «ماه، ماه».

شیخ می‌پرسد: «ماه چه شده؟»

بچه‌ها با هیجان جواب می‌دهند: «آ شیخ ما، ماه را دیدیم حالا روزه‌مان را

۱. آهای پدر، مادرم گفته وقتی رفتی خانه کل تقی، غربال هم با خودت بیاور

بخوریم؟»

شیخ می‌گوید: «فرزندانم تازه هشت روز از ماه رمضان گذشته چطور می‌شود عید باشد؟!»

بچه‌ها با هم جواب می‌دهند: «مگر پارسال خودتان نگفتید که یا باید سی روز تمام روزه بگیرید و یا ماه را ببینید؟ خب حالا ما، ماه را دیده‌ایم چه دلیلی دارد که روزه‌مان را افطار نکنیم؟»

رمضان الحرام، محرم المبارک

روزی دوره‌گرد فقیری در ماه محرم به روستایی می‌رسد. مردم آن ده او را در طی ده روز، پذیرایی می‌کنند و او مفت و مجانی شکمی از عزا درمی‌آورد و بعد از اینکه دهه محرم تمام می‌شود دوره‌گرد به روستاهای دیگر می‌رود. دوره‌گرد بعد از مدتی دوباره به همان روستا می‌رسد. هنگام ظهر به خانه‌ای می‌رود. اما هر چه صبر می‌کند می‌بیند خبری از غذا و چای نیست. با خود می‌گوید: «خب من کمی دیر رسیده‌ام، نه شاید هنوز گوشتش نپخته باشد». دوره‌گرد دو ساعت دیگر هم صبر می‌کند اما می‌بیند خبری از غذا نمی‌شود. فقط صاحبخانه را می‌بیند که با تسبیح ذکر می‌گوید و دایم صلوات می‌فرستد. خود را جمع و جور می‌کند و به صاحبخانه می‌گوید: «خدای نخواست، زبانم لال، زبانم لال اتفاقی افتاده، کسی از این خانه فوت شده؟»

صاحبخانه در جواب می‌گوید: «نه!»

دوره‌گرد می‌پرسد: «پس چرا غذا نمی‌خورید و فقط لا اله الا الله می‌گویید و صلوات می‌فرستید؟ امسال چرا مثل سال گذشته نیستید؟»

صاحبخانه هم که قضیه را فهمیده بود، می‌گوید: «نه جانم کسی از این خانه فوت نشده، آنوقت که شما تشریف آورده بودید محرم الحرام بود ولی الآن اشتباهی آمده‌ای، الآن رمضان المبارک است.»

دوره‌گرد با شنیدن این حرف رو به صاحبخانه می‌کند و می‌گوید: «آقا اشتباه

شده این عنوان را اشتباهی روی این ماهها گذاشته‌اند. از حالا به بعد نام این ماه را رمضان الحرام و نام آن ماه را محرم المبارک بگذارید، چون هر چه می‌بینیم در این ماه مبارک جز گرسنگی چیزی نیست».

قسم‌های دروغ از راست بهتر

در قدیم دو جوان در همسایگی کشاورز بخیلی زندگی می‌کردند. کشاورز هر ساله در بستان خود خربزه می‌کاشت و حتی تعارفی هم به این دو جوان نمی‌کرد. روزی جوانها نقشه‌ای می‌کشند و در غیاب کشاورز به بستان او می‌روند. یکی از آنها که قوی‌تر بود برای دیگری قلاب می‌گیرد و آن که بر دوش دیگری سوار شده بود دانه دانه خربزه‌ها را می‌چیند و داخل جوال می‌گذارد و با هم به خانه می‌آورند و به این ترتیب دلی از آرزو درمی‌آورند.

فردا وقتی کشاورز وارد بستان می‌شود، می‌بیند خربزه‌ها دستبرد خورده‌اند. یگراست به سراغ دو جوان همسایه می‌رود و قرآن را جلوی آنها می‌گذارد و آنها را قسم می‌دهد. یکی از جوانها که سوار بر دوش دیگری بود قسم می‌خورد که: «به قرآن اصلاً پایم را داخل بستان تو نگذاشته‌ام». صاحب بستان هم باور می‌کند. دیگری هم که برای رقیفش قلاب گرفته بود قسم می‌خورد: «به این کلام خدا قسم، دست به بستان تو نبرده‌ام». کشاورز هم حرف او را قبول می‌کند.

خب قسم دو جوان هم دروغ نبوده. آن که برگرده دوستش سوار بوده پا در بستان نگذاشته و دیگری هم که برای دوستش قلاب گرفته بود، دست به بستان همسایه نزده بود. پس با این فریب آن دو جوان شکم سیری از خربزه‌های کشاورز خسیس درمی‌آورند. (جهان‌شیر کرزبر، ۴۰ ساله، کشاورز از روستای بصری)

مرد غیرتی

در پاییز پس از پایان کار کشاورزی چون در روستاها کار نبود، مردهای آبادی مجبور بودند فصل پاییز هر ساله به شهر بروند و کار کنند. روزی زن یکی از این

مردهای کشاورز که در ده تنها مانده بود از راه به در می‌شود پس به رسم آبادی سرش را می‌تراشند و ماست به سرش می‌مالند و او را در کوچه‌های ده می‌گردانند. برادرشوهر زن وقتی خیردار می‌شود برای برادرش یعنی شوهر زن نامه‌ای مینویسد که: «ای برادر تو برای کار و بدبختی در شهر کار می‌کنی ولی زن تو منحرف شده و رسوایی به بار آورده، سرش را تراشیدند به سرش ماست مالیدند و بر عکس سوار خرش کردند و در کوچه‌های ده او را گردانیدند».

مرد با خواندن نامه غیرتی می‌شود و می‌رود در بازار خرده‌فروش‌ها گشتی می‌زند و یک خنجر دست دوم پیدا می‌کند و می‌خرد و راهی ده می‌شود. یک‌راست به خانه می‌رود در حالی که دستۀ خنجر را از خشم در دست می‌فشارد به زنش می‌گوید: «شنیده‌ام که سرت را تراشیده‌اند!»

زن با خونسردی نیم‌نگاهی به مرد کرده و می‌گوید: «ام^۱ به سرت او سلمانی پیره^۲ خودمان بود که سرم را تراشید».

مرد که خنجر را از غلاف بیرون کشیده بود کمی خشمش فرو مینشیند و خنجر را کمی به غلاف می‌برد و دوباره سؤال می‌کند: «شنیده‌ام تو را دور کوچه‌ها گردانده‌اند؟»

زن با تحقیرسری تکان داده و می‌گوید: «بم به سرت مگر مرا کجا گردانده‌اند در همین ده‌کوره^۳ خودمان بوده».

مرد دوباره خنجرش را به غلاف می‌برد و یک مرتبه یادش می‌آید و می‌گوید: «تو را بر عکس سوار خر کرده‌اند ها؟!»

زن دوباره با خونسردی خری را نشان داده و می‌گوید: «این به سرت همین خر مردنی خودمان بوده» مرد کاملاً آرام می‌شود خنجرش را به غلاف می‌برد و می‌گوید: «آها، آها، آها...» (رحیم شیرپی، آرایشگر، ساکن اهواز، به روایت از بانو ایران گندمکار، ۶۹/۹/۱)

۱. ام، بم، این از کلماتی است که بار تحقیر دارند.

وریسگه و تریسگه

در زمان‌های قدیم کشاورزان هنگام برداشت محصول، برای اینکه محصولشان از دستبرد دزدان در امان بماند، چند شبی را که کنار خرمن می‌خوابیدند. در همان زمان‌ها کشاورزی بود که دو پسر داشت به نام‌های وریسگه و تریسگه. کشاورز به هنگام برداشت محصولش، دو پسر را شب هنگام با خود سر خرمن گندم می‌برد. هر کدام هم لحافی را جهت سرپوش با خود برده، چوبدستی بزرگی به دست می‌گرفتند و جداگانه روی کاکو^۱ دراز می‌شدند و می‌خوابیدند. شبی از شب‌ها یک مرتبه کشاورز ناخودآگاه از خواب می‌پرد و می‌بیند چند دزد سروقت گندم‌ها رسیده‌اند و هر کدام جوال خود را کنار ماهیه پهن کرده‌اند و گندم‌ها را بار می‌کنند. یکی از دزدها هم بالای سر کشاورز ایستاده، منتظر بود تا کشاورز بیدار شود و بخواهد داد و فریاد کند او را با چوب و چماق بزنند.

اما کشاورز بسیار دانا و زیرک بود برای اینکه دزدها خیال کنند او خواب است و خواب می‌بیند و چرند و پرند می‌گوید، خمیازه‌ای می‌کشد و طوری که صدایش به گوش پسرانش برسد، خواب‌آلوده می‌گوید:

زنی بسونی هی ایسه	خدا وت بیه هی ایسه
zani basuni he ise	Xodâ vet biya he ise
اسمشو بنی هی ایسه	دو کر بیاره هی ایسه
esmeš bani he ise	Do kor biyâra he ise
Verisga o terisga	وریسگه و تریسگه ^۲

۱. به هنگام برداشت محصول وقتی گندم‌ها را باد می‌دهند و به اصطلاح آشیر می‌دهند گندم‌ها را کپه‌کپه می‌کنند و کاه گندم‌ها را هم جداگانه کُپه می‌کنند. در روستاهای بروجرد به کپه‌های گندم «ماهیه» و به کپه‌های کاه «کاکو یا که‌کو» می‌گویند.

۲. خدا به تو مال و ثروت بدهد همین حالا با همان پول زنی بگیری همین حالا

دزدها که سرگرم پرکردن جوال‌های خود بودند خیال کردند که کشاورز خواب می‌بیند که یکمرتبه پسران کشاورز یعنی همان وریسگه و تریسگه مثل برق از جا پریدند و با چوبدستی‌های خود به دزدها حمله کردند. دزدها هم جوال‌های پر گندم خود را رها کرده و فرار می‌کنند.

ه: متل‌ها

علی اکبر دهخدا متل را این‌گونه تعریف کرده است: قصه‌های کوچک خوشایند؛ و حکایت‌های خرافی؛ داستان‌های غیر واقعی که بیشتر قهرمان‌های آن، جانوران، دیوان و پریان هستند و برای سرگرمی و خوش‌آیند کودکان گفته و یا نوشته شود...
متل در تعریف عامه مردم لرستان به کلیه قصه‌ها و افسانه‌های منظوم اطلاق می‌شود. «همانندگرفتن افسانه و متل گر چه اشتباه است ولی این مقوله در باور عموم مردم این بخش از حاشیه زاگرس، جا افتاده است؛ چنانچه حقیقت و واقعیت را هم یکی می‌دانند. احتمالاً این اشتباه از آنجا ناشی شده است که عوامل مشترکی در هر مقوله وجود دارد». (حنیف، ۱۳۷۵: ۲). اما نمونه‌هایی از متل‌های بروجردی:

متل کوسه

matali bi, matali neyi

متلی بی، متلی نی

متلی بود، متلی نبود

hâl o ahvâl, kusa bi

حال و احوال، کوسه بی

حال و احوال کوسه بود

kusa mord, kafan neyi

کوسه مرد، کفن نی

آن زن بزاید و دو پسر بیارد همین حالا / اسم برایشان انتخاب کنی همین حالا
وریسگه و تریسگه

	کوسه مرد کفن نبود
kafan ve dase gorva bi	کفن و دسه گروه بی
	کفن به دست گریه بود
gorva got maü maü	گروه گت: مئو مئو
	گریه گت: مئو مئو
šir got: čarxa čaü	شیر گت: چرخه چنو
	شیر گت: چی بود چی شد
xers omâ ve tamaša	خرس اما و تماشا
	خرس آمد به تماشا
lengš sores, oftâ de čâ	لنگش سرس، افتاد چا
	لنگش سر خورد و افتاد در چاه
oftâ o denuneš eškes	افتاد و دنونش اشکس
	افتاد و دندانش شکست
pšâharda ve bard sareš eškes	پاش هرده و برد، سرش اشکس
	پایش به سنگ خورد، سرش شکست
nena miš dâjera meza	ننه میش دایره مزه
	موش مادر دایره می زد
bača miš čaquina meza	بچه میش چغونه مزه
	بچه موش از شادی چغنه می زد
bua miš joftak meza	بوئه میش جفتک مزه
	موش پدر از خوشحالی جفتک می زد
boziyâ giyâ meharden	بزیا گیا مهردن

بزها علف می خوردند
 به ایا شیر مهردن
 بزغاله‌ها شیر می خوردند
 دیدی مه، دیدی مه، دیدی مه
 دیدی مه دیدی مه دیدی مه
 دیدی مه (بزغاله)، دیدی مه (بزغاله) (گل انار ساکی، خانه‌دار، ۶۱ ساله)

متل کاسه پشت^۲

چند نفر از مردم گیلان و رشت، رفتند صحرا از بهر گشت. ناگهان دیدند یک کاسه پشت در پشت سنگ، قیل و قال بر ایشان برید، یکی گفت: «این گلونی گلباجی است» آن یکی گفتا: «این کمان حلاجی است» آن یکی گفت: «شاخ فیل بود» آن یکی گفت: «نه دسته بیل بود».

آن را با قیل و قال مشورت بردند پیش کدخدا. کدخدا گفت: «من بسیار گشته‌ام شهرها تیغ دلاکی دیده‌ام» آن را با قیل و قال مشورت بردند پیش پادشاه. پادشاه گفت: «این ایرانی است لیک زیره کرمانی است» وزیر گفت: «قبله عالم به سلامت باشد. گر عقل من باشد تمام، این حمام است» ظهر صلات، آن را با قیل و قال بردند، لرکی آمد از تپه پشت گفت: «آهای یارو این باشد کاسه پشت».

(رحیم شیرپی به روایت از بانو ایران گندمکار، ۶۹/۱۰/۱۰)

۱. متل کوسه را مادران بروجردی، شب هنگام برای کودکان می خواندند و برای آرامش بیشتر کودک لخت آخر «دیدی مه، دیدی مه، دیدی مه» را که به زبان کودکان به معنای بزغاله است، آرام و کشیده چند بار تکرار می کردند.

۲. لاک پشت

متل علی رته و بیشه

ali rata ve biša	علی رته و بیشه علی رفته به بیشه
boriya tal ve tiša	بریه تل و تیشه بریده چوب با تیشه
osi zire halisa	اسی زیر حلیسه برای گذاشتن زیر دیگ حلیم نذری
halisa nima poxta	حلیسه نیمه پخته حلیم نیمه پخته
dase hosira soxta	دسه حسیره سوخته دست مادر زن را سوخته
hosira nâla kerda	حسیره ناله کرده مادر زن ناله کرده
ow de piyâla kerda	او د پیاله کرده آب در پیاله کرده
šemšir havâla kerda	شمشیر حواله کرده شمشیر حواله کرده
dâdâ vori mâr omâ	دادا وری مار اما پیرزن بلند شو!
mâre zanguladâr omâ	مار زنگوله‌دار اما مار زنگوله‌دار آمد
vâ âteše qeylu omâ	وآ آتش قیلو اما با آتش قلیان آمد

vâ sefreye nü omâ	وا سفره‌ی نو اما با یک سفره نان آمد
ali omâ kuzem kuzem	علی اما کوزم کوزم علی دلادلا و قوز کرده آمد
de kuleš bâri hizem	د کولش باری هیزم روی کولش باری هیزم
hizem čue sandala	هیزم چوئه صندله هیزم از چوب صندل است
si taše mine manqala	سی تشه مین منقله برای آتش منقل است
hizeme bordem si čupu	هیزم بردم سی چوپو هیزم را بردم برای چوپان
čupu vaneš de tanir	چوپو ونش د تنیر چوپان هیزم را در تنور انداخت
da vem qâlevi panir	د وم قالوی پنیر به من قالبی پنیر داد
panir bordem si mollâ	پنیر بردم سی ملا پنیر را بردم برای ملا
mollâ ve ma daftar da	ملا و مه دفتر ده ملا به من دفتر داد
daftar sade si varaq	دفتر صد سی ورق دفتر صد و سی ورق
neveštem deš nume haq	نوشتم دش نوم حق

haq hamiša yaretu

xodâ negahdâretu

نوشتم در آن نام حق

حق همیشه یارتو

حق همیشه یارتان

خدا نگهدارتو

خدا نگهدارتان

متل گاو حسن کلوله

متل گاو حسن کلوله جزو بازی‌های کلامی هم محسوب می‌شود، چرا که معمولاً دختر بچه‌ها وقتی که از بازی‌های «شتر کجا، گرگم به گله، آسا بیا آسا برو» خسته می‌شوند، دو نفر، دو نفر به‌زانو روبه‌روی هم مینشینند و در حالی که کف هر دو دست را به هم می‌زنند این متل را می‌خوانند:

matal matal matula

gowe hasan kalula

na šir dâra na pesü

šireše borden si masü

masü ve ma giyâ da

giyâne bordem si bozü

متل، متل، متوله

متل متل متوله

گوحسن کلوله

گاو حسن کلوله

نه شیر داره نه پسو

نه شیر دارد نه پستان

شیرشه بردن سی مسو

شیرش را بردند برای بزرگان

مسو و مه گیا ده

بزرگان به من علف دادند

گیانه بردم سی بزو

علف را بردم برای بزوی

bozû ve ma peşgel da	بزو و مه پشگل ده
peşgele bordem si tani	بزی به من پشگل داد پشگله بردم سی تنیر
tanir ve me gerda da	پشگل را بردم برای تنور تنیر و مه گرده ده
gerdane bordem si mollâ	تنور به من نان داد گردنه بردم سی ملا
mollâ ve ma kâqez da	نان را بردم برای ملا ملا و مه کاغذ ده
kâqeze bordem si xodâ	ملا به من کاغذ داد کاغذ بردم سی خدا
xodâ ve ma baça da	کاغذ را بردم برای خدا خدا و مه بچه ده
na yeki na do tâ	خدا به من بچه داد نه یکی، نه دو تا
balke se çâr tâ	نه یکی، نه دو تا، بلکه سه چهارتا بلکه سه چار تا
yekişe niyâm i taşqa	بلکه سه چار تا یکیشه نیام ای تشقه
yekişe niyâm u taşqu	یکی را گذاشتم این طاقچه یکیشه نیام او تشقه
yekişe niyâm de başqa	یکی را گذاشتم آن طاقچه یکیشه نیام د بشقه

یکی را هم گذاشتم در باغچه
 خدا اونونه بوشقنه
 xodâ unune bavašqna
 خدا آنها را ببخشد
 خدا اونونه بوشقنه
 xodâ unune bavašqna
 خدا آنها را ببخشد (بانو گل انار ساکی، ۶۱ ساله، خانه دار، روستای بصری)

متل ملیچه و یخ

روزی د یکی ز روزیا زمسو
 روزی از روزهای زمستان
 Ruzi de yeke ze ruziyâ zemesu

ملیچه ای رت سریخ، یخ اشکس د پاش

Maličei rat sare yax, yax eškes de pâš

گنجشکی رفت و سر تکه یخی نشست و یخ در پایش شکست.

گت: ای یخی، یخی، چنی زور داری

got: ay yaxi yaxi, čani zur dâri

گفت: ای یخ، چقدر تو زور داری!!

گت: اگر زور داشتم افتو اوم نمکرد

got: agar zur dâštem, aftow owam nemekerd

گفت: اگر زور داشتم آفتاب مرا آب نمی کرد.

گت: ای افتو، افتو چنی زور داری
 Got: ay aftow, čani zur dâri

گفت: ای آفتاب، چقدر تو زور داری!!

گت: اگر زور داشتم اوری نهام نمکرد

got: agar zur dâštem, owri nehâm nemekerd

گفت: اگر زور داشتم ابر مرا نهمان نمی کرد.

got: ay owri, čani zur dâri گت: ای اوری، اوری چنی زور داری

گفت: ای ابر، تو چقدر زور داری!!

گت: اگه زور داشتم که باد نمتیچنم

got: agar zur dâštem, ke bād nemetičonem

گفت: اگر زور داشتم باد مرا پراکنده نمی کرد.

got: ay bâdi bâdi, čani zur dâri گت: ای بادی، بادی چنی زور داری

گفت: ای باد چقدر تو زور داری!!

گت: اگر زور داشتم که کو نهمانم نکرد

got: agar zur dâštem, ke ku nehâm nemekerd

گفت: اگر زور داشتم که کوه مرا نهمان نمی کرد.

گت: ای کویی، کویی چنی زور داری

got: ay kuyi kuyi, čani zur dâri

گفت: ای کوه چقدر تو زور داری!!

گت: اگر زور داشتم که بز نمی هر دم

got: agar zur dâštem ke boz nemihardem

گفت: اگر زور داشتم که بز مرا نمی خورد

گت: ای بزی، بزی چنی زور داری

got: ay bozi bozi, čani zur dâri

گفت: ای بز چقدر تو زور داری!!

گت: اگر زور داشتم که گرگ نمی هر دم

got: agar zur dâštem, ke gorg nemihardem

گفت: اگر زور داشتم که گرگ مرا نمی خورد.

گت: ای گرگی، گرگی چنی زور داری

got: ay gorgi gorgi, čani zur dâri

گفت: ای گرگ، چقدر تو زور داری!!

گت: اگر زور داشتم که سی نمی‌هردم

got: agar zur dâštem, ke sey nemihardem

گفت: اگر زور داشتم که سگ مرا نمی‌خورد.

گت: ای سی، سی چنی زور داری

got: ay sey sey, čani zur dâri

گفت: ای سگ چقدر تو زور داری!!

گت: اگر زور داشتم که پا دیوار نمهفتیم

got: agar zur dâštem, ke pâ divâr nemohoftiyem

گفت: اگر زور داشتم که پای دیوار نمی‌خوایدم.

گت: ای دیواری، دیواری چنی زور داری

got: ay divâri divâri, čani zur dâri

گفت: ای دیوار چقدر تو زور داری!!

گت: اگر زور داشتم که میش سیلام نمی‌کرد

got: agar zur dâštem ke miš silâm nemikerd

گفت: اگر زور داشتم که موش مرا سوراخ نمی‌کرد.

گت: ای میشی، میشی چنی زور داری

got: ay miši miši čani zur dâri

گفت: ای موش، چقدر تو زور داری!!

گت: اگر زور داشتم که گروه نمی‌هردم

got: agar zur dâstem, ke gorva nemihardem

گفت: اگر زور داشتم که گریه مرا نمی‌خورد.

گت: ای گروی، گروی چنی زور داری

got: ay gorvayi gorvayi, čani zur dâri

گفت: ای گریه، چقدر تو زور داری!!

گت: مه زور دارم زور بچه هر ما میارم هف بچه

got: me zur dârem o zur bača har mâ miyârem haf bača

گفت: زور دارم و زور بچه هر ماه هفت بچه می‌آورم.

مثل خاله چسنگ

بی، بی چسنگی، خیال شی داشت، پوس پیازی چادرش کرد و پوس پسه‌ای کفش پاش کرد، رت و، رت، تا و یه گایار رسس، گایار که چشش و چسنگ افتا، وش گت: «چسنگ چسو آقورت و خیر میها رویی کجا؟» چسنگ خیلی ناراحت بی. گت: «چسنگ چسو بوئته، چسنگ چسو دآته» گایار گت: «په چی بوئم» چسنگ گت: «بو حاله نصق، چادر قصق، دختر شاه، موزه و پا، آقورت و خیر میها روئی کجا؟».

بعد چسنگ گت: «میها رئم همدون، شی کنم کا رمضون، نون گنم بهرم، بکشم قیلون شیشه، نکشم منت هیشکه».

بعد گایار گت: «شی کو و مه» چسنگ گت: «ار و تو شی کنم کجا مخفتنیم؟» گایار گت: «ری گلیم» گت: «ار عصبانی بوئی وا چی می‌زنیم؟» گایار گت: «وا ای چو دسی» بعد چسنگ گت: «نه، نه زن گایار نمشم اگر بشم خاک د چشم».

بعد چسنگ ره افتا، رت و رت، تا و یه چوپون گله‌چرون رسس. چوپونم مثل گایار وش گت: «چسنگ چسو آقورت و خیر میها روئی کجا؟» چسنگ هم و او

گت: «چسنگ چسو بوئته، چسنگ چسو داته» گت: «په بوئم چی؟» چسنگ گت: «بو حاله نصق، چادر رصق، دختر شاه، موزه و پا، آقورت و خیر میها روئی کجا؟» بعد چوپون همو حرفی که چسنگ گت وش گت. چوپون گت: «حالا زنم موئی؟» چسنگ گت: «اگه زنت بوئم کجا مخفتنیم؟». گت: «ری کپنکم» گت: «ار عصبانی بوئی و چی کتکم می زنی؟» گت: «و چو دسی» چسنگ گت: «نه، نه زن چوپو نمشم، اگر بشم خاک د چشم».

بعد رت و رت تا و خراوه ای رسس. میشی چسنگه دی، اما او و خلاف گیار و چوپون و او نگت چسنگ چسو، میشی گت: «حاله نصق، چادر رصق، دختر شاه، موزه و پا، آقورت و خیر، میها روئی کجا؟» خاله سوسکه گت: «میها روئم همدون، شی کنم کا رمضون، نون گنم بهرم. بکشم قلیون شیشه نکشم منت هیشکه» بعد آقا میشه گت: «شی کو و مه؟» چسنگ گت: «اگر وت شی کنم کجا مخفتنیم؟» میش گت: «سر کپنکم»، گت: «اگر عصبانی بوئی و چی کتکم می زنی؟» میش گت: «وا ای دم نرمم» چسنگ که ابرخورد محترمانه آقا میشه خوشش آما گت: «شرایطتون قبول کردم» و با رضایت شی کرد و میش، و آما مدتی که گذشت خاله چسنگ و میش گت: «لباست خیلی کثیفه بکه تا بشورم» میش لباسه کن د و چسنگ برد کنار جای سم اسبی که مقداری او جم بی. که د نظر او دریاچه ای می یاما. اما وقتی که هاس که لباس میشه بشوره و پای چسنگ سور هرد و افتا د جای سم اسب و بنا کرد و کمک، کمک. د قضا سواری که صداش اشنتفت اما سی اهل آوادی تعریف کرد، آقا میشه که د سیلاش اشنتفت، فوراً رت هویدی پیدا کرد و دنو دنه دنه کرد و و صورت نردنگ درآورد و خاله چسنگ نجات د، اما وقتی که امان هونه، حاله چسنگ سرما هرد و آقا میشه آس رشنه ای د دیگ کرد و نیا سر تش، اما آقا میشه بی احتیاطی کرد افتا داخل دیگ و فوری جونش درما و مرد. حاله چسنگ هم د غصه خوشه ون داخل دیگ و در دم مرد.

Xâla čosenak

Bi bi čosenaki bi. xiyâle ši dâšt. Puse piyâzi dâšt čâdoreš kerd o puse pesei kašfe paš kerd. Rat o rat. Tâ ve ye gâyar rases. Gâyar ke

čašeš ve čosenak oftâ veš got: "čosenak čosu āqoret ve xeyr mihâ royi kojâ?"

Čosenak xeyli nârâhat bi. Got: "čosenak čosu buata, čosenak čosu dâta" gâyâr got: "pa či boem". Čosenak got: "bo hâla nasaq čador qasaq doxtar šâh, muza ve pâ āqoret ve xeyr mihâ royi koja?"

Bad čosenak got: "mihâ roem hamedu ši konem kâ ramezun nune ganem bohorem, bakašem qeylune šiša, nakašem menate hiška" bad gâyâr got: "ši ko ve me?" čosenak got: ar ve to ši konem koja moxofonim?" gâyâr got: "ri gilim" got: "ar asabâni buyi vâ či mizenim?" gâyâr got: "vâ i ču dasi". bad čosenak got: "na, na zane gâyâr nemešem, agar bašem xâk de češem"

Bad čosenak râ oftâ rat o rat tâ ve ye čupune galačarun rases. Čupun ham mesle gâyar veš got: "čosenak čosu āqoret ve xeyr mihâ royi kojâ?" čosenak ham ve u got: "čosenak čosu buata čosenak čosu dâta" got: "pa boem či?"

Čosenak got: "bo hâla nasaq, čâdor rasaq, doxtare šâh, muza ve pâ āqoret ve xeyr mihâ royi koja?"

Bad čupun hamun harfi ke čosenak got veš got: čupun got: "hâlâ zanem muyi?" čosenak got: "agar zanet buem kojâ moxofonim?" got: "ri kapnakem" got: "ar asabâni buyi vâ či kotakem mizenim?" got: "vâ ču dasi"

Čosenak got: "na, na, zane čupu nemešem agar bašem xâk de češem". bad rat o rat tâ ve xeroeyi rases miši čosenake di. Amâ bar xalâfe gâyâr o čupun ve u nagot čosenak čosu. Miši got: "xâla nasaq čâdor rasaq doxtare šâh muza ve pâ āqoret ve xeyr miha royi kojâ?"

Xâla suska got: "mihâ roem hamedu ši konem kâ ramezu. Nune

ganem bohorem, bakašem qelylune šiša, nakašem menate hiška".

Bad āqâ miša got: "ši ko ve me?" čosenak got: "agar vet ši konem kojâ moxoftonim?" miš got sare kapenakem.

Got: "ar asabâni buyi ve či kotakem mizeni?" miš got: "vâ i dome narmem" čosenak ke az barxorde moadabaneye āqâ miša xošeš âmâ got: "šarâyetetune qabul kerdem". va bâ rezâyat ši kerd ve miš. Amâ modati gozašt. Xala čosenak ve miš got lebâset xeyli kasifa bake tâ bašurem". miš lebâseše kan da ve čosenak bord kenâre jâye some asbi ke meqdâri ow bâru de u jam bi. Ke de nazar u daryačei miyâmâ. Amâ vaqti hâst ke lebâse miše bašura pâye čosenak sor hard, Oftâ de jâye some asb O banâ kerd ve komak komak. De qezâ savâri ke sedâše ešnaft. âmâ si ahle âvadi tarif kerd. Āqâ miša ke de silâš ešnaft, fowran rat. Haviji peydâ kerd vâ denü dena dena kerd. O be surate nardong derovord âmâ xâla čosenake nejât da. Amâ vaqti ke omân huna. Xala čosenak sarmâ hard. Āqâ miša âše rešteyi de dig kerd o niyâ sare taš. Amâ āqâ miša bi ehtiyâti kerd ofta dâxele dig o fowran juneš deremâ o mord. xâla xosenak ham de qosa xoše vân dâxele dig.

خاله چسنگ

بود و بود سوسکی بود که، خیال شوهرکردن داشت. پوست پیازی چادرش کرد، پوست پسته‌ای هم کفش پایش کرد و رفت و رفت تا به یک گاویار رسید. گاویار همین که چشمش به سوسک افتاد، گفت: چسونک چسو او قورت بخیر، می‌خواهی کجا بروی؟ سوسکه خیلی ناراحت شد و گفت: «چسنگ چسو پدرته، مادرته» گاویار گفت: «پس چی بگویم؟» سوسک گفت: «بگو خاله نصق چادر رسوق، دختر

شاه، موزه به پا، اقورت بخیر می‌خواهی بروی کجا؟» بعد سوسک گفت: «می‌خواهم بروم همدان، شوهر کنم به کا رمضان نان گندم بخورم قلیان شیشه بکشم، منت هیچکس نکشم؟» بعد گاویار گفت: «به من شوهر می‌کنی؟» سوسک گفت: «اگر به تو شوهر کنم کجا می‌خواهانی‌ام؟» گاویار گفت: «روی گلیم» گفت: «اگر عصبانی شوی چطور مرا می‌زنی؟» گاویار گفت: «با این چوبدستی». بعد سوسک گفت: «نه، نه زن گاویار نمی‌شوم اگر بشوم خاک در چشمم!»

بعد سوسک راه افتاد رفت و رفت تا به یک چوپان رسید و چوپان هم مثل گاویار به او گفت: «چسنگ چسو آقورت بخیر می‌خواهی کجا بروی؟» سوسک گفت: «چسنگ چسو پدرته مادرته». گفت: «پس چی بگویم؟» چسنگ گفت: «بگو خاله نصق، چادر رصق، دختر شاه، موزه بپا آقورت بخیر می‌خواهی کجا بروی؟» چوپان حرفی را که سوسک گفت، به او گفت و پرسید: «حالا زخم می‌شوی؟» سوسک گفت: «اگر زنت شوم کجا می‌خواهانی‌ام؟» گفت: «روی کپنک». سوسک گفت: «اگر عصبانی شوی با چه کتکم می‌زنی؟» گفت: «با چوبدستی». سوسک گفت: «نه، نه زن چوپان نمی‌شوم اگر بشوم خاک در چشمم!» بعد رفت و رفت، تا به یک خرابه رسید و موش سوسک را دید اما او برخلاف چوپان و گاویار به او نگفت چسنگ چسو، بلکه موش گفت: «خاله نصق، چادر رصق، دختر شاه، موزه بپا، اقورت بخیر کجا می‌روی؟» خاله سوسکه گفت: «می‌خواهم بروم به همدان شوهر کنم به کا رمضان، نون گندم بخورم، قلیان شیشه بکشم و منت هیچکس نکشم». بعد آقا موشه گفت: «به من شوهر می‌کنی؟» سوسک گفت: «اگر به تو شوهر کنم کجا می‌خواهانی‌ام؟» موش گفت: «روی کپنکم» سوسکه گفت: «اگر عصبانی شوی با چی کتکم می‌زنی؟» موش گفت: «با این دم نرمم می‌زنمت». سوسک که از این برخورد مؤدبانۀ آقا موشه خوشش آمده بود گفت: «شرایط را قبول کردم» و با رضایت به آقا موشه شوهر کرد. مدتی که گذشت خاله سوسکه به موش گفت: «لباس‌هایت کثیف است، بکن تا بشورم» و موش لباس‌هایش را کند و سوسک آنها را برد کنار جای سم اسب که مقداری آب باران در آن جمع شده بود

که به نظر سوسک دریاچه‌ای به نظر می‌رسید. آمد و خواست لباس‌ها را بشورد پای سوسک سرید و افتاد در جای سم اسب و بنا کرد به کمک‌خواستن و از قضا اسب سواری صدایش را می‌شنود و می‌آید برای اهل آبادی تعریف می‌کند. آقا موشه که در سوراخی بود شنید فوراً رفت هویجی را پیدا کرد دنده دنده کرد و به‌صورت نردبانی درآورد و آمد و خاله سوسکه را نجات داد اما وقتی که آمد به خانه، خاله سوسکه سرما خورده بود. آقا موشه آتش رشته‌ای در دیگ کرد و روی آتش نهاد. اما وقتی که خواست آن را هم بزند، بی‌احتیاطی کرد و افتاد داخل دیگ و در دم مرد و جانش درآمد و خاله سوسکه هم خودش را از غصه داخل دیگ انداخت و او هم در دم مرد.

ملیچه اشی مشی

Meliča eši meši

«ملیچه اشی مشی»

گنجشگک اشی مشی

Lowe bunem maneši

لو بونم منشی

لب بوم ما نشین

Bâru miyâya tar meši

بارو می‌آیه تر مشی

بارون می‌آید خیس می‌شی

Barf miyâ gonela meši

برف می‌آ گنله می‌شی

برف می‌آید گوله می‌شی

Mefti de howze naqâši

مفتی د حوض نقاشی

میفتی تو حوض نقاشی

Der miyây meši farâšbâši

در می‌آی مشی فراشباشی

بیرون می‌آیی می‌شی فراشباشی

Moyi nena nena me āš moxâm	مویی ننه ننه مه آش مخوام
Āš o maqqâš moxâm	می‌گی ننه من آش می‌خوام آش و مقاش مخوام
Zane qezelbâš moxâm	آش و قاشق می‌خوام زن قزلباش مخوام
Doxtare farâš moxâm	زن قزلباش می‌خوام دختر فراش مخوام
Baro sare howze tutiyâ	دختر فراش می‌خوام برو سر حوض طوطیا
«Sarete bašur o zü biyâ	برو سر حوض طوطی‌ها سرت بشور و زو میا

سرتو بشور و زود بیا (وکیلیان، متل‌ها، ۱۳۷۸: ۱۹۳)^۱

متل ملیچه

Ye maličeyi dâštem.	یه ملیچه‌ای داشتم
Xu xu niyaš daštem.	یک گنجشکی داشتم خو خونیش داشتم
haštemeš zire lanje	خوب خوب نگهش داشتم هشتمش زیر لانجی گذاشتمش زیر سبد

۱. به روایت از احمد کاوند به نقل از نورالله کاوند، فروردین ۱۳۵۴

Gorva āmâ ve xerteš.	گروه آما و خرتش گره آمد سراغش
Sareše kano ovardeš.	سرشه کن و اوردش سرش را کند و آوردش
čoteli nešeso xordeš	چتلی نشس و خوردش چتلی نشست و خوردش
xineš rextes de čâla.	خیش رختس د چاله خونش ریخت در چاله
Čâla ve ma giyâ dâ.	چاله و مه گیا دا چاله به من گیاه داد
Giyâne dâm bozqâla	گیانه دام بزغاله گیاه را دادم به بزغاله
bozqâla ve ma pešgel dâ.	بزغاله و مه پشگل دا بزغاله به من پشگل داد
Pešgele dâm ve tanir.	پشگله دام و تنیر پشگل را دادم به تنور
tanir ve ma gerda dâ.	تنیر و مه گرده دا تنور به من نان داد
Gerdane dâm ve mollâ.	گردنه دام و ملا نان را دادم به ملا
Molla ve ma ketâb dâ.	ملا و مه کتاب دا ملا به من قرآن داد

Ketâbe dâm ve xodâ.	کتابه دام و خدا
	قرآن را دادم به خدا
	خدا هفت تا پسر کاکل زری وم دا
xodâ haftâ pesare kâkolzari vem dâ	خدا هفت تا پسر کاکل زری به من داد
Yekiše haštem i taqča.	یکیشه هشتم ای تقچه
	یکیش را گذاشتم این طاقچه
Yekiše hâštem u taqča	یکیشه هشتم او تقچه
	یکیش را گذاشتم آن طاقچه
yekiše xodâ babaxša.	یکیشه خدا ببخشه
	یکی را هم به خدا بخشیدم
	یکیشم کچل بی زم نک کلاش
Yekišam kaçal bi zam noke kolâ	یکی هم کچل بود زدم نوک کلاش
Raft o raft o raft.	رفت و رفت و رفت
	رفت و رفت و رفت
raft dare xuna qâzi	رفت در خونه قاضی
	رفت خونه قاضی
I jize jize domiya	ای جیز جیز دمیه
	این صدای جیلز ویلیز دمیه است
seytila ve qorvune hamiya	سی تيله و قروون همیه
	توله سگ به قربان همه است (عفت گودرزی، ۶۵ ساله، بیچون سفلی)

و: چیستان. شیه‌شیه (šiya šiya) چیه‌چیه (čiya čiya)

لغزها، معماها و چیستان‌ها برای آزمون و تقویت هوش، حضور ذهن، میزان درک و برای تفریح و سرگرمی در مجالس و شب‌نشینی‌ها طرح می‌گردند. انسان‌ها با نگاهی شاعرانه و هنرمندانه، به منظور سنجش شعور و آگاهی افراد در طی کار، به طرح چیستان پرداختند.

چیستان‌ها گویای جهان‌بینی و درجه شناخت انسان‌ها از هستی، طبیعت و محیط زندگی آنهاست. با پیشرفت جوامع، چیستان‌های ساده و نزدیک به ذهن، به سمت پیچیدگی بیشتر سوق یافته‌اند. (دوستی، ۱۳۸۴: ۸۰)

گذشته از چیستان‌های نظم و نثری که به زبان فارسی رسمی در افواه مردم بروجد جاری است، اکثر چیستان‌هایی که به گویش‌های مناطق مختلف بروجد وجود دارند، منظومند و نشانگر درآمیختگی این چیستان‌ها با بافت زندگی مردم است. بسیاری از این چیستان‌ها با «چیه‌چیه» یا «شیه‌شیه» آغاز می‌شوند. به همین خاطر این دو لفظ معادل «چیست آن» و یا «چیستان» به کار برده می‌شوند.

د مینه دل مجوشه

چینه نه در داره نه گوشه

De mine del mejuša

Čina na dar dâra na guša

معنی: آن چیست که نه در دارد و نه گوشه، در میان خود می‌جوشد؟

* تخم مرغ آب‌پز که در بسته است و در میان پوست خود می‌پزد.

و حکم خدا مره را

شیه‌شیه نه دس داره نه پا

ve hokm xodâ mera râ

šiya šiya Na das dâra na pâ

معنی: آن چیست که دست دارد نه پا، به حکم خدا می‌رود راه؟

* دود

چل پنجره، در و طاق

چل طاق، چل نیم‌طاق

čel panjera dar ve tâq

Čel tâq čel nim tâq

معنی: چهل طاق (شبكة) چهل نیم طاق (شبكة)، چهل پنجره در باز

* توری که کشاورزان از موی بز می‌بافند و برای حمل کاه به انبار احشام استفاده می‌کنند.

صداش چن نره دیوی

خوئش چن دسه بیلی

sedâš čan nara divi

Xoweš čan dasa bili

معنی: خودش اندازه دسته‌بیلی است، و صدایش به بلندای دیو نری است

* تفنگ

آرد یرسه آسیو نیده

چو تراشته اوسا نیده

ârde yaresa asiyo neyda

Ču terašta usâ neyda

معنی: چوب تراشیده استاد ندیده، آرد آسیاب‌شده آسیاب ندیده

* سنجد

درما د مین خره

کتو پره پره

deremâ de mine xara

Ketow para para

معنی: کتاب پره پره، که در میان گل روییده

* قارچ

ار گتی وت مرحوا

چینه، چینه، نه د زمی نه د هوا

Ar goti vet marhavâ Čina čina na de zemi na de havâ

معنی: آن چیست نه در زمین است نه در هوا، اگر گفتی به تو مرحبا

* درینجه: هواکش

در می‌آره خلوار خلوار

چینه، چینه، پشت میزنه و دیوار

der miyâra xalvâr xalvâr

Čina čina pošt mizena ve divâr

معنی: آن چیست که به دیوار پشت می‌زند و در عوض خروار خروار در می‌آورد
* آسیاب

چینه، چینه دس داره پا ناره، گیئش^۱ درسه، جو ناره

Čina čina das dâra pâ nâra. giyaš deresa ju nâra

معنی: آن چیست که دست دارد پا ندارد، شکمش دریده است و جانی ندارد
* کینک^۲

شیه، شیه لت نونی د پشت بونی Šiya šiya late nuni de pošte buni

معنی: آن چیست نصفه نانی در پشت بامی
* ماه دوشبه

چینه، چینه عجایب صنعتی دی‌م د هونه که او و زیر تش قل‌قل مگونه

Čina čina ajâyeb sanati diyem de huna ke ow ve zire taš qol qol
mekuna

معنی: آن چیست عجایب صنعتی دیدم در خانه که آب در زیر آتش قل‌قل می‌کند
* قلیان

چینه چینه برد سر برد، دو لیل تفنگ، دو نوجوو، تخت روو، گله چرو

Čina čina bard sare bard do lile tofang, do nowjevu, taxte ravu gala
čaru

معنی: آن چیست سنگ سر سنگ (لب)، دو لوله تفنگ (بینی)، دو نوجوان

۱. گیّه (giya): شکم

۲. کَپَنک (kapenak): لباس نمدی که چوپانان به تن می‌کنند.

(دو چشم)، تخت روان (پیشانی)، گله چران (موی سر)

* چهره انسان

چینه، چینه ریش اسبی بازی، و سر مازی سما موازی؟

Čina čina, riše esbi bazi ve sare mâzi, samâ mevâzi

معنی: آن چیست با ریش سفیدی بازی می‌کند، در بلندی است و در هوا رقص می‌کند.

* ذرت برشته

عنوان بهاری بود لقبیم	پرندۀ ای زیبا ولی احمقم
به خیال خام خود می‌شوم پنهان	هرگاه که صیاد کند مرا قصد جان
با حرف اول مسکنم یکی است	نام حرف اول و آخرم

با این نشانی که می‌دهم به تو، حالا بگو که کی‌ام و نامم چیست

* کبک

چه چیزی است که نام خالق یکتا از پرندۀ و چرنده و از انس و جن و کوه و دریا و زمین و آسمان و مرده و زنده آن را دارند و نیست چیزی که آن را نداشته باشد.

* اسم

آسمو گرتۀ زلزله، علی سوار دل دله کمی درخته بی گله؟

Āsemu gereta zezzela, ali suâre dol dola komi deraxta bigola?

آسمان را زلزله گرفته، انگار حضرت علی (ع) سوار بر اسب دل‌دل خود می‌تازد و آن کدام درخت است که بی گل است؟

* قارچ^۱

۱. مردم بروجرد معتقدند که وقتی آسمان رعد و برق بزند، زمین تکان می‌خورد و با این تکان قارچ‌ها سر از خاک بیرون می‌آورند.

ز در تنگ و ز می وله اگر دانی بگو کله

Ze dar tango ze mi vela agar dani begu kol

معنی: از بیرون تنگ و از داخل فراخ است، اگر جواب را نمی دانی بگو جواب کله است

* این چیستان جواب را با خود دارد(کله: لانه مرغ)

شیه شیه نه دس داره نه پا خور مره وره خدا

šiya šiya Na das dâra na pâ xavar mora vera xodâ

معنی: نه دست دارد نه پا، خبر می برد برای خدا

* دریچه تنور و دودی که از آن به سوی آسمان بلند می شود.

شیه شیه ا بون بفته، نشکنه بفته د او مشکنه

šiya šiya a bun befta naškena Befta de ow meškena

معنی: اگر از بام بیفتد نشکند، اما اگر در آب بیفتد می شکند

* کاغذ

او بریزی تش بیره او نریزی کور بوئه

ow barizi taš beyra ow narizi kur bua

معنی: اگر آب بریزی روشن می شود، و اگر نریزی خاموش می شود.

* نفت در مخزن چراغ

حوض کنه، او بسه، د مینش مار مرده

Howze kana, owa basa de mineš mâre morda

معنی: حوضی کنده شده که آب در آن جمع شده و ماری در میانش چمبره زده

معنی: چون مارگزنده است، اما سودمند است.

* چراغ و مخزن نفت و فتیله آن

شیه شیه گزنده چی ماره اما فایده داره

معنی: چون مار گزنده است، اما سودمند است.

* زنبور عسل

می چرخه هر بار در می آره خروار خروار

معنی: هربار هزار بار می چرخد، بعد خروار خروار چیزی را در می آورد.

* آسیاب

اسب سیاه کریم خو، دریا بر بی سخو

Asbe siya karim xu, daryâ bore bi sexu

معنی: اسب سیاه کریم خان است، دریا را می شکافد، اگر چه بی استخوان است.

* زالو

کرته‌ی انار ونم گل دار ار جرأت داری گله‌ای دش وردار

Kertela enâr vanem gale dâr, ar jorat dâri geleyi deş verdar

معنی: سبذی انار در بلندی است اگر جرئت داری یک دانه از آن بردار

* ذغال گداخته منقل

عجایب خلقتی دیدم در این دشت سرش را می بریدند زنده می گشت

* مار که سر آن را اگر ببرند باز تن او حرکت می کند

دالون دراز تنگ و باریک، پرش عرو مل باریک

Dâlune derâz tang o târik, poreš erowve mel bârik

معنی: دالانی دراز و تنگ و باریک است که در آن پر از عرب (به خاطر رنگ

سیاهش) گردن باریک است.

* لانه مورچه

دم داره و نم داره سرپوش صنم داره مه میل و او دارم، او میل و مه ناره

Dam dâra o nam dâra, sar puše sanam dara, ma meyl ve u dârem, u

meyl ve ma nâra

معنی: بخار و رطوبت دارد و سرپوش خوبی هم دارد، من میل به آن دارم، او میلی به من ندارد.

* حمام

پنج برار حلقه نو، بار بردن شر نو

Panj berâre halqa now bâr borden šare now

ا شر نو و فیل تنگ، ا فیل تنگ دریا نهنگ

A šare now ve file tang a file tang darya nahang

معنی: پنج برادر قد و نیم قد به شهر تازه‌ای بار بردند و از آن شهر نو به فیل تنگ بار کردند و از فیل تنگ به دریای نهنگ

* منظور غذاخوردن با دست است، و جریان عبور غذا از دهان به مری و سپس

معدده

شبه‌شبه آشپشه مشیشه، دو روغه د یه شیشه، هرگز قاطی نمی‌شه.

Šiya šiya ašiša mašiša, do roqa de ye šiša, hargez qâti nemiša

معنی: آن چیست دو روغن در یک شیشه وجود دارد و هرگز با هم قاطی نمی‌شوند.

* تخم‌مرغ

آن چیست در بازار سیاه، در صحرا سبز و در خانه قرمز است.

* جای

آن چیست گردن دارد، سر ندارد شکم دارد، روده ندارد.

* کوزه

آن چیست شهر آن قرمز و مردمانش سیاه است.

* هندوانه

آن چیست آسمان است یک طرف آن برف می‌بارد و یک طرف آن نگرگ.

* سنگ آسیاب

آن چیست چهار قوطی، چهار نیم قوطی، چهار تا برادر، در یک قوطی.
* گردو

آن چیست که تمام چیزهای دنیا همه و همه در آن است حتی زمین.
* خودکار

راوی چیستان‌ها

عباس صارمی، روستای توده‌زن، ۶۴/۱۱/۲۶
غلامحسین کرزبر یاراحمدی، روستای بصری. ۱۳۶۵
زهره خسروی، روستای آق‌بلاغ، ۱۳۸۵

ز: لالایی‌ها

«هر کودکی گر چه از همان روزهای نخست تولد، سخنان مادر و پدر و نزدیکان و بستگان خود را می‌شنود، ولی اولین ارتباط کلامی و رابطه هم‌سخنی و آشنایی او فقط با مادر و از راه شنیدن لالایی است. کودک، صدا و لحن گرم و گیرای مادر را از میان همه صداهای تشخیص می‌دهد و با آن انس می‌گیرد و همانطور که گرمی مطبوع تن و بوی جانپور بدن مادر و ضربان او را احساس می‌کند صدای او را نیز در میان همه صداهای تمیز می‌دهد.

لالایی سخنی است موزون و آهنگدار که مادر برای او زمزمه می‌کند و او را در خواب خوش فرو می‌برد.» (انجوی، گذری و نظری در فرهنگ مردم، ۱۳۷۱: ۳۲).
سهم زیادی از لالایی‌ها در بروجرد متعلق به دوبیتی‌خوانی‌هاست. همچون:

گل سرخ و سفیدم کی می‌آیی عزیز روز تنگم کی می‌آیی

به غیر از دوبیتی‌خوانی، مادران بروجردی معمولاً لالایی‌های خود را با گرداندن زبان و ادای حرف «ل» آغاز می‌کنند و در حالی که کودک خود را به روی پاهای خود دراز کرده یا در آغوش گرفته‌اند، با ناز و نوازش می‌خوانند:

لالا، لالا

گلم بوئی^۱
تو یار و همدلم بوئی
روله^۲ لائی، روله لائی
لالا، لالا
گل پینه
بهفت که زنه‌ای اینه^۳
روله لائی، لائی لائی
لالا، لالا
گل زردم
مه قروون تو می‌گردم^۴
روله لائی، لائی لائی
لالا، لالا
گل لاله
بهفت تو تا بیا خاله
روله لائی، لائی لائی
لالا، لالا
گل گنم
تو بوئی کله قنم^۵
روله لائی، لائی لائی

gole pina bohoft ke zeneyi ina
ma qorvune to migardem
gole ganem to buyi kala qanem

-
۱. بوئی (buyi): باشی
 ۲. روله (rula): فرزند و ترجیحاً پسر
 ۳. گل پونه بخواب که زندگی این است
 ۴. من به قربان تو می‌گردم
 ۵. گل گندم تو باشی کله قندم

لالا، لالا

گل جونم

بهفت تا قصه سیت بوئم^۱

روله لائی، لائی لائی

لالا، لالا

گل شمشاد

و قرونت بوئه داآت^۲

روله لائی، لائی لائی

لالا، لالا

گل بیدم

و تو هسا مه امیدم^۳

روله لائی، لائی لائی

و مادر با فرزندش، از دوری و فراغ پدر، که شاید از بیکاری فصلی به شهری دیگر

رفته، اینچنین درد دل می‌کند:

لالا، لالا

گل ننا

بوئت رته و کو تنآ^۴

روله لائی، لائی لائی

لالا، لالا

گل کنگر

bohoft ta qesa sit buem

ve qorvunet bua dâât

ve to hesâ ma omidem

gole nana buat rat ve ku tanâ

۱. گل جونم بخواب تا برایت قصه بگوی

۲. به قربانت شود مادر

۳. به تو هست امیدم

۴. گل ننا بابات رفته به کوه تنها

بوئت رته مین سنگر^۱

روله لائی، لائی لائی

لالا، لالا

گل شودر^۲

بوئت رته جنگ کافر

روله لائی، لائی لائی

لالا، لالا

گل خشخاش

بوئت رته^۳ خدا همراش

روله لائی، لائی لائی

لالا، لالا

گل پسه

بوئت اما کمر بسه^۴

روله لائی، لائی لائی

و با آهنگی دیگر در حالی که «له‌لوی»^۵ کودک را آرام تکان می‌دهند، برای نازدختران خود می‌خوانند:

لالائیت می‌کنم تا تو نمیری، و دادم برسی د وخت^۶ پیری

لالائیت می‌کنم تا زنده بوئی، غلام حضرت معصومه بوئی

۱. میون سنگر
buat rata mine sangar

۲. شبدر
gole šowdar

۳. بابات رفته
buat rata xodâ hamrâš

۴. گل پسته بابات آمد کمر بسه
buat omâ kamar basa

۵. گهواره
lalu

۶. وقت

و در لالایی‌های خود برای پسرانشان چنین آرزو می‌کنند:
 لالائیت می‌کنم بوئی جوونی^۱، تو کر با هنر و پهلوونی
 لالائیت می‌کنم ای کر نازم، که وختی گپ بوئی، بیوشی رازم^۲
 لالائیت می‌کنم شیرم حلالت، خنجری بوئی و سر شالت^۳
 لالائیت می‌کنم کر دردونه مه، بهفت که اما ممون هونۀ مه^۴

-
۱. جوانی jevuni
 ۲. که وقتی بزرگ شوی رازم را بیوشانی ke vaxti gap buyi bapušî râzem
 ۳. خنجری ببندی د زیر شالت (جنگاور و دلبر شوی) xenjari bavani ve sare šâlet
 ۴. لالایی برایت می‌خوانم ای پسر دردانه من بخواب که آمد مهمان خانه من bohofî ke omâ memun huneye ma

اخلاق عامیانه

هر چند بسیاری از پژوهشگران فرهنگ‌عامه، سوگندها، پیمان‌ها، دعاها، نفرین‌ها و ناسزاها را - چون با لفظ و کلام و ادبیات در ارتباط هستند- جزو ادبیات شفاهی به حساب می‌آورند، اما عده‌ای دیگر از صاحب‌نظران ارزش‌ها و قابلیت‌های ادبی این قسم را فراتر از لفظ و زبان جست‌وجو می‌کنند و ریشهٔ آنها را در باورهای مردم می‌کاوند؛ باورهایی که شاید بر اثر گذشت زمان تا لایه‌هایی سطحی از آن در افواه مردم باقی مانده باشد.

الف: قسم‌ها

قسم توسلی است برای اثبات حقانیت و تأکید گفتار و کردار آدمیانی که معمولاً با انکار دیگران مواجه‌اند. اما اینکه چه چیزی شاهد و گواه برای اثبات صدق گفتار و کردار آنان قرار می‌گیرد، جای تأمل دارد.

قسم به خدا، که قسم شرعی و معتبر است به گونه‌های مختلفی از زبان مردم یاد می‌شود:

Ve u xodâ bâlâ sar

و او خدا بالاسر

Xodâ šâheda

خدا شاهده

Xodâ sar šâheda	خدا سر شاهده
Xodâ meyna	خدا مینه ^۱
Xodâ vakili	خدا وکیلی
Allâh vakili	الله وکیلی
Ve u xode xodâ	و او خود خدا

سوگند به قرآن که از مستدل‌ترین قسم‌های ما مسلمانان است، قبل از آنکه گواه راستی و درستی مردم در محکمه‌های رسمی و دولتی باشد، در نزاع‌های طایفه‌ای، دلیل حقانیت شمرده می‌شده است. باید گفت این حقانیت از اعتقادات زلال قلبی مسلمانان سرچشمه گرفته و بر زبان آنان جاری گشته است:

Ve qorâni ke de sina mohamada و قرآنی که د سینه محمد

البته باید گفت، در بروجرد، قسم به سه چیز، حکم قسم به قرآن را دارد: اول **قسم به نان**^۲؛ نان در نزد بروجردی‌ها از حرمت بالایی برخوردار است، به طوری که

۱. خدا می‌داند.

۲. **نان گرده**(gerda): نانی است بسیار ضخیم و همانطور که از اسمش پیداست گرد و دایره شکل است. این نان را از آرد گندم مثل نان بربری درست می‌کنند، با این تفاوت که وقتی خمیر به دیواره تنور می‌چسبد، گرده را با کاردک از تنور جدا کرده داخل تنور می‌اندازند تا خوب سرخ و برشته شود. این نان، با کره و پنیر جهت صبحانه صرف می‌شود.

۳. **نان شپشی**(šapšapi): مثل نان گرده است، قطر آن از نان لواش بزرگتر اما اندازه آن کوچکتر است. از گرده نازک‌تر و از نان لواش ضخیم‌تر است.

۴. **نان شانه**(šata): نانی است دایره شکل و بزرگ مثل نانهای لواشی که در شهرها پخته می‌شود.

۵. **نان کلره**(kolera): این نان مثل گرده پخته می‌شود اما ضخیم‌تر و کوچکتر. بسیار مورد علاقه بچه‌ها برای صرف صبحانه است.

۶. **نان کلوا**(kalvâ): نان کلوا یکی از خوشمزه‌ترین نان‌های بروجرد است. این نان را مثل نان بربری درست می‌کنند اما برای درست کردن خمیر آن، به جای آب از شیر استفاده می‌شود و البته مقداری هم

اگر شخصی حرف کسی را قبول نکند و آن شخص را به گناهی متهم کند، شخص متهم اگر نانی دور و برش باشد تکه نانی را در دست می‌گیرد و آن را به طرف مقابل دراز می‌کند و می‌گوید: «به این قرآن قسم، من فلان کار را نکردم.» طرف مقابل هم دلش از آن شخص پاک می‌شود و حرف او را قبول می‌کند. شاید به خاطر

شکر با آن مخلوط می‌کنند. روی نان هم روغن حیوانی و زعفران زده می‌شود.

نان کلوا یکی از بهترین سوغاتی‌هایی است که مردمانی که تنور در خانه دارند و نان می‌پزند، برای اقوام و بستگان خود، می‌برند.

۶- کلوا آسیابی: این نوع نان، در آسیاب و توسط آسیابان در فصل آسیاب‌کردن گندم کشاورزان درست می‌شود. و اما طرز پخت آن:

در گذشته وقتی کشاورزان گندم‌های خود را نزد آسیابان می‌بردند از آنجا که آسیابها آبی بود و تعداد آنها هم بسیار کم و محدود بود، چند روزی می‌بایست در نوبت می‌ماندند. در این فرصت آسیابان آردها را الک کرده در ظرفی خمیر می‌کرد چند پیاز هم در آن خرد کرده با خمیر خوب مخلوط می‌کرد. خمیر را به تعداد کشاورزان چونه می‌گرفت و چونه‌ها را روی تابه پهن کرده و آن را به داخل دیوارهٔ تنور می‌جسباند. نان کلوا باید برشته و چند بار از دیواره جدا می‌شد و به روی آتش می‌افتاد تا به اصطلاح پُف کند. آنوقت نان کلوا توسط آسیابان بین کشاورزان تقسیم می‌شد. اما از آنجا که کشاورزان معتقد بودند نان، برکت مرتضی‌علی و آسیاب هم گردش مرتضی‌علی است، از آسیابان می‌خواستند که یک قرص نان اضافه برای آنها بپزد تا آن را در تاپوی آرد بگذارند. کشاورزان این کار را مسبب خیر و برکت محصول خود می‌دانستند و باور داشتند آرد آنها برکت کرده، دیر تمام می‌شود.

۷- نان بلی یا نان کلک (kalâk یا bali): بلوط در نزد مردم لرستان مقدس شمرده می‌شود و درخت بلوطی که ثمر بدهد اصلاً قطع نمی‌شود. فصل پاییز فصلی است که میوه‌های درخت بلوط می‌رسند. مردمان عشایر و روستاها در این فصل به سراغ درختان بلوط می‌روند و بلوط‌های رسیده را از درخت جدا می‌کنند و در کیسه‌های خود می‌ریزند. همان موقع مقداری از بلوط‌های رسیده را روی زغال منقل می‌ریزند و پس از جداکردن پوستشان آنها را از روی زغال برمی‌گیرند و مثل آجیل می‌خورند. اما باقی بلوط‌ها را در کیسه نگه داشته، به وقت نیاز، بیرون می‌آورده و در هاون آرد می‌کنند و از آرد آن خمیر بسیار سفتی درست می‌کنند و روی تابه می‌پزند. آخرسر نانی بسیار سخت، سفت، دیرهضم و قهوه‌ای رنگ به نام نان کلک به دست می‌آید. (فاطمه پیردایه، ۴۲ ساله، ۲۴/۸/۶۶)

همین حرمت باشد که نان در این منطقه انواع و اقسام گوناگونی یافته است.

دوم **قسم به نمک**، و سوم **قسم به چراغ روشن**^۱.

چهارده معصوم، دوازده امام و پنج تن آل عبا پشتیبان و گواه مدعای مردمان مسلمان این سرزمین است. هر یک از معصومین با مشخصات خاص خود، و با وجهه‌ای که در نزد خداوند دارند، شاهدهی بر حق بودن مردم قرار می‌گیرند. اگر چه **حضرت ابوالفضل العباس** امام نیست، اما جایگاه بسیار بالایی در دل مسلمانان و بویژه بروجردی‌ها دارد. مردم بروجرد حضرت عباس را میرغضب امام علی می‌دانند و اعتقاد دارند که غضب و خشم ایشان، در حق ظالمان بسیار گیراست. به همین دلیل به سادگی نام مبارک ایشان را به عنوان سوگند بر زبان نمی‌آورند. مردم بروجرد حضرت علی و حضرت امام حسین را ولی نعمت خود می‌دانند و **برکت خداوند** را به واسطه وجود این عزیزان می‌دانند.

Ve I barekate mortezâ ali qasam

و ای برکت^۲ مرتضی علی قسم

Ve I sofrâ mortezâ ali qasam

به این سفره^۳ مرتضی علی قسم

Ve I šarvate mortezâ ali qasam

و ای شروت^۴ مرتضی علی قسم

خداوند در قرآن به بسیاری از مظاهر طبیعت و آفرینش قسم یاد کرده است: والشمس و ضحها و القمر اذا تلهها و النهار اذا جلهها و الليل اذا يغشها و السماء و ما بنها

و همین سوگندها تبلور زیبایی در اخلاق عامه مردم یافته است:

۱. اگر کسی بخواهد قسم محکمی را در شب یاد کند در حالیکه چراغ روشنی را در پیش رو داشته باشد به چراغ قسم می‌خورد.

۲. منظور از برکت مرتضی علی برنج، گندم و... است.

۳. سفره‌ای که در نذری‌ها پهن می‌کنند

۴. منظور از شربت امام حسین، چای است.

Ve I šowe târik qasam	و ای شو ^۱ تاریک قسم
Ve I sove sâdeq qasam	و ای صو ^۲ صادق قسم
Ve I lisake aftow qasam	و ای لیسک افتو ^۳ قسم
Ve I mere fâtema qasam	و ای مر فاطمه قسم ^۴
Ve I gombade bi sotun qasam	و ای گمبد بیستون قسم ^۵
Ve ruze qiyâmat qasam	و روز قیامت قسم

روح، جان، مرگ، خاک، پیری و جوانی از مفاهیم دیگری است که جایگاه خاصی در سوگندهای مردم یافته است:

اروا^۶ آقام
 جون عزیزی آقام
 جون داشیم^۷
 جون خم^۸
 و او مرگ نازارت قسم^۹

۱. شب

۲. صبح

۳. روشنایی و نور آفتاب

۴. به این مهر فاطمه قسم (منظور آب است)

۵. به این گنبد بیستون قسم (آسمان)

۶. ارواح

۷. بعضی خانواده های بروجردی در قدیم، پدرشان را دوشی خطاب می کردند.

۸. یعنی به جان خودم. اما بعضی ها که قصد گول زدن دیگران را دارند به جون خم قسم می خورند و در نظر خودشان خم ترشی را فرض می گیرند.

۹. به آن جان خوب و نازنینت قسم. معادل اینکه به کسی بگویند تو بمیری

و او جوونیت قسم

و ای سکت^۱ قسم

و ای گردش مرتضی علی قسم^۲

شرط سزا بخش دیگری از قسم‌های عامیانه است که گاه پهلو به پهلوئی نفرین‌های عامیانه به مقابل مینشینند:

کور بام^۳

کور دو چشم بام

و دیگر قسم‌ها:

و ای دی تلی که کشیم قسم^۴

Ve I di tali ke kašim qasam

ب: دعاها

لطیف‌ترین بخش اخلاق عامیانه، دعاهاست. این بخش که از پاکترین و زلالترین چشمه‌های احساس و عاطفهٔ مردمان این سرزمین سرچشمه می‌گیرد، نشانی از طلب رزق و روزی، سلامتی و امید، گشایش بخت، عاقبت‌به‌خیری و هزاران هزار خیرخواهی دارد. عمق این احساسات در **دعاهای پدر و مادر**، در حق فرزندان خود جلوه می‌کند. آن وقت که دست به آسمان برده، از ته دل چنین دعا می‌کنند:

xodâ omidvâret bakona

خدا امیدوارت بکنه

خداوند امیدوارت کند

۱. منظور از سکه ریش سفید است.

۲. منظور آسیاب است

۳. کور شوم

۴. به این دود تلخ (چپق - سیگار) که کشیدیم.

الهی روله کس نمیره، روله ایمانم نمیره

elâhi rula kas namira rula imânam namira

الهی فرزند عزیز کسی نمیرد، فرزند عزیز ما هم نمیرد

bari ke ve xeyr biyay rula

بری که و خیر بیای روله

بروی که به خیر برگردی، فرزند عزیزم

الهی دس بزنی د خاکستر سیت بوئه و زر

elâhi das bazeni de xâkesar sit bua ve zar

الهی که به خاکستر دست بزنی برایت طلا شود

xodâ râs de kâret biyâra

خدا راس د کارت بیاره

خداوند راه راست پیش تو بگذارد

xodâ sit ruze tang niyâra

خدا سیت روز تنگ نیاره

خداوند برایت گرفتاری و سخت‌روزی پیش نیاورد

Xodâ motâjet nakona

خدا محتاجت نکنه

خداوند محتاجت نکند

xeyr de omret beyni

خیر د عمرت بینی

خیر از عمرت ببینی

Xoda selamati vet byia

خدا سلامتی وت بیه

خداوند سلامتی به تو بدهد

hiç vax sofrat hâli nua

هیچ و خ سفرت هالی نوئه

هیچ وقت سفرهات خالی نباشد

motâj nuyi

محتاج نوئی

محتاج نشوی

xodâ ve delet kâr kona

خدا و دلت کار کنه

خداوند به میلّت کار کند

ruze bad neyni

روز بد نبینی

روز بد نبینی

xodâ râ xeyret byia

خدا را خیرت بیه

خداوند راه خیر پیش پایت بگذارد

xodâ čidâret bakona

خدا چی دارت بکنه

خداوند ثروت مندّت بکند

motâj I zemu nuyi

محتاج ای زمو نوئی

محتاج این زمانه نشوی

پهنه دعاها و خیرخواهی‌ها آنقدر گسترده است که جای شک نمی‌ماند که سپاسگزاری‌ها، شکر نعمت‌ها و قربان صدقه رفتن‌ها را جزوی از دعاهاى عامیانه بدانیم. آنجا که مادر در حق فرزندش رو به سوی خدا می‌کند:

koru koru šokret bâ

کرو کرو شکرت با

کرور^۱ کرور شکرت

seqa saret bâm

صدقه سرت بام

صدقه گردون سرت باشم

معمولاً دعاهاى عامیانه در جواب نیکی کردن و خیررسانی دیگران گفته می‌شود. پس پیرزنان و پیرمردها هم در قبال خوبی‌ها و محبت‌های خود چنین دعا می‌شوند:
خدا تته همنشین جناب پیغمبر بکنه

xodâ tone hamnešine jenâbe peyqambar bakona

خداوند ترا همنشین پیامبر بکند و به بهشت بروی

۱. کروور: واحد پول روسی است و در اینجا معنای بسیار زیاد ایفاد می‌شود.

- xodâ āqevat ve xeyret bakona خدا عاقوت و خیرت بکنه
خداوند عاقبت به خیرت بکند
- de tey hazrate fâtema ri esbi buyi د طی حضرت فاطمه ری اسبی بوئی
در پیش حضرت فاطمه روسفید باشی (نیکوکار باشی)
- xodâ de qowmi kamet nakona خدا د قومی کمت نکنه
زنده بمانی و خداوند خویشی و فامیلی تو را از ما نگیرد.
- همین پیرمردها و پیرزنهای نیک خوش دل دختران جوان را چنین دعا می کنند:
- xodâ baxtete bagošna خدا بختت بگشونه
خداوند بختت را بگشاید و شوهر کنی
- xodâ esbi baxtet bakona خدا اسبی بختت بکنه
خداوند تو را سفیدبخت بکند (امیدوارم به شخص خوب و مناسبی شوهر کنی و
سفیدبخت شوی)
- و برای شیرمردان دلیر و جوانان برومند، اینچنین لب به دعا باز می کنند:
- de omret xeyr beyni د عمرت خیر بینی
از عمرت خیر ببینی
- xodâ alamet bakona خدا علمت بکنه
خداوند تو را مانند علم برقرار و استوار و افراشته بدارد.
- elâhi pir ši الاهی پیر شی
خداوند آنقدر به تو عمر عطا کند که پیر شوی.
- bua dât dâqete neynan بوئه دات داغت نینن
پدر و مادرت مرگت را نبینند
شازاده امد کو سوار نیه دارت با
- šâzâda amade kowsuâr niyadâret bâ شاهزاده احمد نگهدارت باشد

ابوالفضل وا دو دس قط شیش نیه‌دارت با

âbolfazl vâ do dase qat šiyaš niyadâret bâ

ابوالفضل با دو دست قطع شده‌اش نگهدارت باشد

berâre i donyâ o u donyâmi

برار ای دنیا و او دنیامی

برادر این دنیا و آن دنیای من هستی

ج: نفرین‌ها

همانطور که آدمی در مقابل خیررسانی دیگران لب به آفرین و دعا می‌گشاید، وقتی مورد ظلم ظالمی قرار گیرد و یا از کسی رنجشی پیدا کند، نفرت و رنجش درونی خود را در الفاظ و ادبیاتی بیان می‌کند که سهم قابل توجهی از اخلاق عامیانه را تشکیل می‌دهند. نفرین، دعای بدکردن است. پهنهٔ نفرین‌ها بسیار گسترده است. از لعن فرستادن، طلب شوربختی و حواله‌کردن به ائمه و معصومین را در برمی‌گیرد و تا مرز فحش و ناسزا پیش می‌رود و باید گفت نفرین‌ها با اندک تغییر لحنی به فحش و ناسزا بدل می‌شوند. بیشترین و مهمترین نفرین‌های عامیانهٔ بروجرد، طلب مرگ برای ظالم است.

Koret bamira

کرت بمیره

پسرت بمیرد

Yatim bamuni, saqir bamuni

یتیم بمونی، صغیر بمونی

پدرت بمیرد

Hoš baši de xara

هش بشی دخره

عزادار شوی و در گل عزا خشک شوی

Beraret bamira

برارت بمیرد

برادرت بمیرد

Buat bamira

بوئت بمیره

پدرت بمیرد

Hunate xodâ joljol kona	هونت خدا جل جل کنه
	خانوات را خداوند تکه تکه کند و هر قسمتش را کسی به عنوان ارث ببرد.
Mallet bamuna mirâset	مالت بمونه میراثت
	مال و اموالت، میراث تو بماند
Xodâ nâbudet bakona	خدا نابودت بکنه
	خداوند نابودت کند
Ve refti	و رفتی
	نابود شوی
De sar zena buyi, de laša morda	د سر زنه بوئی، د لاشه مرده
	از سر زنده باشی و از بدن فلج و بی جان باشی
Išâlâ qu k namuna jât	ایشالا قو که نمونه جات
	انشاءالله جغدی هم در خرابه‌های منزل صدا نکند، نسلت منقرض شود.
Kelow korete bazeni ve sina	کلو کرت بزنی و سینه
	انشاءالله پسرمت بمیرد و کلاهش را از غم و عزای او به سینه بزنی
Barrow ke dât kolâte bazena ve sina	برو که دات کلات بزنه و سینه
	برو که بمیری و مادرت کلاهت را از عزا و غم تو به سینه‌اش بزند.
Rula morda bamuni	روله، مرده بمونی
	پسر، زنده نمایی
Rula rula vat konem	روله روله ورت کنم

روله به معنای فرزند است که بار تحیب دارد و برای عزیزداشتن فرزند گفته می‌شود و مادران در غم از دست دادن بچه‌هایشان روله، روله می‌کنند. در این نفرین مادر در واقع خود را نفرین می‌کند که فرزندش بمیرد و خود در فراغش روله روله کند و بر سر و سینه بزند. هر چند که باید دانست نفرین مادران در حق فرزندان اغلب از ته دل نیست.

Dase surete bu nani دست سورت بو ننی
دست سرخت را بو نکنی.

این نفرین را در حق دختران به کار می‌برند، یعنی اینکه به سن ازدواج نرسی و سرخی دست حنا بسته‌ات را نبینی و بوی حنا را از دستان سرخت بو نکنی.

Arusit bua ezât عروسیت بوئه عزات
عروسیت عزا شود

Veü befta de varet وی بفته د ورت
عزا پیش رویت بیفتد

Çamar de varet befta چمرد ورت بفته
عزا پیش رویت بیاید

Pors de varet befta پرس د ورت بیفته
عزا پیش رویت بیاید

دو تا تو بشید و یکی، یکی تونم باد فنا یی بره

Do tâ tu bašid ve yeki, yekitunam bâde fenâyi bora
دو تای شما را باد فنا ببرد

Bari ke xavarete veram biyâran بری که خورت ورم بیارن
بری که خبر مرگت را برایم بیاورند

بری که گوشت چرخ کردت ورم بیارن

Bari ke gošte çarx kerdate veram biyâran
بمیری و تیکه تیکه شوی و گوشت تیکه تیکه‌ات را برایم بیاورند

Bari pošte pošte mâ safar بری پشت پشت ما صفر
معادل: بری که ور نیردی. بروی و برنگردی

Bari ke baši ve kula nima suz بری که بشی و کوله نمیه سوز

	بری که جزقاله شوی
Kot kotete veram biyâran	کت کتته ورم بیارن
	تیکه تیکه‌ات را برایم بیاورند
	طلب بیماری به عنوان قصاص از دیگر نفرین‌هایی است که جای تأمل دارد:
Yamân baxori	یمان بخوری
Tow de sinat bazena	تو د سینت بزنه
Vavâ baxori	ووا بخوری
Honâq beyri	حناق بیبری
Senune sard baxori	سنون سرد بخوری ^۱
	شوربختی، سیه‌روزی، گرسنگی، بیماری، خواری، ذلالت، خانه‌خرابی و بریدن رزق، خواست‌های دیگر نفرین‌کنندگان است که عمق نفرت و رنجش را در خود نمایان ساخته است:
Xodâ rosvât bakona	خدا رسوات بکنه
	خداوند رسوای خلقت کند.
Xodâvan xâret kona	خداون خارت کنه
	خداوند خار و ذلیلت کند.
Elahi hunate xodâ xerow kona	الهی که هونت خدا خرو کنه
	الهی خانه‌ات را خداوند خراب کند.
Jâ mallet si bâ	جا مالت سی با
	منزل و دودمانت سیاه بشود.

۱. یمان، ووا، حناق، سنون گرم و سنون سرد اسامی محلی بعضی از بیماری‌هاست.

Šowgâreš baleriyâ	شوگارش بلریه
	مشکلی برایش پیش بیاید که روز را از شب نشناسد.
Xodâ kari kona ke de i kešt naxori	خدا کاری کند که د ای کشت نخوری
	خدا کاری کند که از محصول زراعی نخوری. یعنی بمیری و عمرت کفاف ندهد
Či gorg gosna buyi, či mâr berena	چی گرگ گسنه بوئی، چی مار برنه
	چون گرگ گرسنه باشی و چون مار برهنه.
Das bazeni de zar, bua xâkesar	دس بزنی د زر، بوئه خاکسر
	دست به طلا بزنی خاکستر شود.
Owa jâ mâlet	اوئه جا مالت
	آب را در خانه‌ات بگیرند و خانه‌ات خراب شود
Rua ue dom nuyi	روئه و دم نوئی
	بچه‌دار نشوی
Barq bazena ve hunat	برق بزنه و هونت
	رعد و برق به خانه‌ات بزند
âhet xoš nua	آهت خوش نوئه
	نفس راحت نکشی و رنگ آسایش نبینی
Taş befta de xarmenet	تاش بفته د خرمنت
	آتش در خرمنت بیفتد
Āteš befta de hunemunet	آتش بفته د هونمونت
	آتش در خانه و خاندانت بیفتد.
Xodâ nunete ājor kona	خدا نونت آجر کنه
	خدا نانت را آجر کند

برو که دمبال او بپردی او گیرت نیا دمبال نو بپردی نوگیرت نیا

Baro ke dombâle ow bayardi ow giret niyâ, dombâle nu bayardi nu
giret niğ

برو که دنبال آب بروی آب نباشد و هرچه دنبال نان بگردی نان پیدا نکنی

Xodâ zaxmete ziyâd kona, ruzite kam خدا زخمت زیاد کنه، روزیت کم
خداوند درد و زخم تو را زیاد کند و در عوض رزق و روزیت را کم کند

Xodâ râs de kâret niyâra خدا راس د کارت نیاره
خداوند راستی در کارت نیاورد.

Xodâ sit nasaza خدا سیت نسازه
خداوند برایت نسازد

Xodâ motâjet bakona خدا متاجت بکنه
خداوند محتاجت بکند

Omidvâr nuyi امیدوار نوئی
امیدوار نشوی

Xeyr de omret neyni خیر د عمرت نبینی
خیر از عمرت نبینی

Xeyr o xoši neyni خیر و خوشی نبینی
خیر و خوشی در دنیا و آخرت نبینی

Xodâ ve delet kêr nana خدا و دلت کار نه
خداوند هرگز به مراد دلت کار نکند

Mâre suri bazena gale daset مار سوری بزنه گل دست
مار سرخی به مچ دستت بزند

Xodâ xunate xerow bana	خدا خونت خرو بنه خدا خانهات را خراب کند
Baxtet baqoliya	بختت بقلیه بختت جوش بزند. یعنی بدبخت شوی
Ve tire hiş qeyv biyây	و تیر هیا غیو بیای به تیر غیب بیایی. ندانی که از کجا می خوری
Xine kot kot baxori	خین کت کت بخوری خون لخته لخته بخوری
Nunet bavoriya	نونت بوریه رزق و روزیت بریده شود
	اما واگذاری و حواله کردن ظالم به خداوند، قرآن، پیامبر و ائمه، جهت قصاص، از دیگر نفرین‌هایی است که به کار می‌رود و معمولاً با عباراتی چون «حوالت دام و..» یا «امیدوارم و حق ...» آغاز می‌شوند:
Bâsâket si bâ	باساکت سی با وارث نداشته باشی
Bi menâ ko bamuni	بی منا کو بمونی بی‌بزرگ بمانی و کسی نباشد تا تو را از کارهای بد منع کند.
Gor gereta	گر گرته آتش گرفته
Nu ve leqerut nqresa	نو و لقروت نرسه نان به رودهات نرسد
Jâ mâlet verisa	جا مالت وریشه نسلت نابود شود و کسی از بستگانت باقی نماند

Namiri amâ çerâqet a u dir basuza	نمیری اما چراغت او دیر بسوزه نمیری اما چراغت از همان دور بسوزد.
Dâmet ve i šaziya kow suâr	دامت و ای شازیه کو سوار حواله کردم تو را به شاهزاده احمد
Qofli veraš ziyam de emâmziya jafer	قفلی ورش زیم د امام زیه جفر برایش قفلی به امامزاده جعفر زدهام و او را به امامزاده جعفر حواله کردهام
Dâmet ve dase abolfazl	دامت و دس ابوالفضل سپردم تو را به دست ابوالفضل
Xâk de jolet	خاک د جلت خاک در فرشت باشد. وقتی به قصد شوخی کسی را بخواهند نفرین کنند
Asirit befta	اسیریت بفته بدبخت و خوار شوی
Biyây ve bâle pit	بیای و بال پیت به لرزه بیفتی
Leqerut baxoška	لقروت بخشکه رودهات بخشکد
Ālâ pâlà baši	آلا پالا بشی زیر و رو بشوی
Dardi bazena de para pesunet	دردی بزنه د پره پسونت دردی به پستانت بزند
Am de saret, bam de saret in desaret	ام د سرت، بم د سرت، این د سرت

این نفرین‌ها طلب خواری و حقارت دارد. یعنی بزرگ کسی بمیرد و دیگران بر سر او بزنند.

Bari ke a jevunit xeyre xoši neyni بری که ا جونیت خیر خوشی نبینی
بروی که از جوانی‌ات خیر و خوشی نبینی

De he biyay د هه بیای
زمین‌گیر شوی و آرام شوی

Mine delet bavoriya مین دلت بوریه
دل و روده‌ات ببرد

Angire siyâ kureš ko انگیر سیا کورش کو
انگور سیاه کورش کن. یعنی کاری کن تا پشیمان شود.

Bačoki de xara xas بچکی د خره خس
در گل سفت فرو روی.

Lan de gure morda o zenart لن د گور مرد و زنت
لعنت به قبر مرده و زنده‌ات

Xodâ nunete bavora خدا نونت بوره
خدا نانت را ببرد

Nunet ve bard bâ نونت و برد با
نانت سنگ شود. یعنی روزی‌ات بریده شود.

راوی قسم‌ها، دعاها و نفرین‌ها

- غلامحسین کرزبر یاراحمدی - مهدی هاشمی
- علی اصغر آئی‌زاده - عفت گودرزی
- مصطفی رشنو - علی محمد باجلان
- فرح رشنو - حسین یاراحمدی

دانش و حکمت عوام

دانش و حکمت عوام بخش گسترده‌ای از آموخته‌ها و تجربه‌های کهن انسان‌های خردمندی است که اگر چه بخش‌هایی از آن امروزه به صورت علم‌هایی تخصصی مورد توجه و مذاقه قرار گرفته، اما هنوز قسمت‌هایی از آن در لایه‌های باور مردم تنیده شده که باید آن را تنها در بطن فرهنگ عامه مردم جست‌وجو کرد.

الف: علم پیشینیان و موضوعات تاریخی

در گذشته، عامه مردم پاره‌ای از وقایع و حوادث مهم منطقه خود را مبدأ تاریخ قرار می‌داده‌اند. سیل، زلزله، آتش‌سوزی، انقلابات، مهاجرت‌ها و بیماری‌های فراگیر از جمله عوامل و حوادثی هستند که به عنوان ماده تاریخ قرار گرفته‌اند و در گذشته مردم، تاریخ ولادت خود یا فرزندشان را مطابق همان وقایع به خاطر می‌سپرده‌اند. در بروجرد چندین حادثه مهم ماده تاریخ مردم واقع شده است و هر سالی، به نام همان حادثه، مشهور شده است. از جمله: سال برف‌سخته، سال انگلیسی‌ها، سال گرونی، سال باقرکشته، سال ووایی، سال گرگ آیم‌خور، سال چوسوار و سال لرمیری.

سال برف سخته (sâle barf saxta): در زمستان سال ۱۳۰۰ ه. ش برفی در

۱. کلیه سال‌های ذکرشده جای تردید و تأمل دارد، چرا که در اسناد مختلف و نیز در پرس و جوهای متعدد با جواب‌های متفاوت روبرو شده‌ایم.

بروجرد می‌بارد که باعث قطع ارتباط بین روستاها می‌شود. در داخل شهر هم کوچه‌ها مسدود می‌شود به طوری که مردم جرئت نمی‌کرده‌اند بیرون بیایند. اگر هم به اجبار بیرون می‌رفتند، یا از سر پشت بام‌ها به خانه‌های همسایگان تردد می‌کردند و یا از دل تونل‌های برفی به خانه‌های همسایگان می‌رفتند.

سال انگلیسی‌ها: در زمان جنگ متفقین سال ۱۳۲۰ وقتی نیروهای انگلیسی در بروجرد اردو می‌زنند، سالی ماندگار در خاطر مردم بروجرد است.

سال گرونی: سال گرونی یا سال کیله‌ای^۱ پنج تمه و یا سال وطنی، برابر با سال ۱۳۱۲ بوده است. سالی که خشکسالی می‌شود و گندم‌ها سر از خاک بیرون نمی‌آورند. در نتیجه گندم گران می‌شود؛ آنچنان که مردم مجبور می‌شوند به جای نان، احشام خود را ذبح کنند و فقط از گوشت استفاده کنند و یا اینکه مجبور می‌شوند از وطن خود مهاجرت کنند. در آن سال گندم بسیار گران می‌شود و به کیله‌ای پنج تومان می‌رسد. این واقعه هم ماده تاریخ مردم قرار می‌گیرد.

سال باقر کشته (sale bâqer košta): باقرخان معروف به باقر شیخه فرزند شیخعلی خان یکی از جوانین سرشناس و پرقدرت لرستان از طایفه بیرانوند بوده، که در نتیجه جنگ بین دو طایفه یاراحمدی و بیرانوند بر سر تصرف رودخانه سفیدکن توسط یکی از تفنگچی‌های طایفه یاراحمدی کشته می‌شود. این واقعه گویا در سال ۱۳۰۰ اتفاق افتاده است. این واقعه از حوادث مهم و ازیادترفتنی مردم بروجرد به شمار می‌آید.

سال ووابی (sale vavâyi): در سال ۱۲۹۹ ه. ش در بروجرد بیماری وبا شایع می‌شود و در اثر آن بسیاری از خانواده‌ها، عزیزان خود را از دست می‌دهند. این واقعه نیز ماده تاریخ مردم قرار می‌گیرد.

البته باید گفت در میان وقایع بزرگ و پراهمیت، واقعه‌های کم‌اهمیت‌تری نیز در

۱. در بروجرد مقیاس اوزان اینگونه وضع شده است: هر من ۱۰ کیلو است و هر من برابر با ۳ کیله است. ۳۰ کیله یا ۱۰ من برابر با یک بار (۱۰۰ کیلو)، ۳ بار برابر با یک خروار (۳۰۰ کیلو) و سه خروار و ده من برابر با یک تن (۱۰۰۰ کیلو) است.

روستاها و جمعیت‌های محدودتر رخ می‌داده که باعث می‌شده هر روستایی علاوه بر ماده‌تاریخ‌های اصلی برای خود ماده‌تاریخ دیگری نیز پی‌ریزی کند. سال گرگ آیم‌خور، سال چوسوار و سال لر میری از این جمله‌اند.

سال گرگ آیم‌خور (sâle gorge âyem xor): مردم بصری بروجردی می‌گویند در سال ۱۳۱۰ در روستایشان گرگی پیدا شده که گرگی معمولی نبوده و می‌گویند که آن گرگ آدمیزاد بوده و از جانب خداوند مأموریت داشته هزار نفر را از بصری و دیگر روستاهای اطراف بخورد.

سال چوسوار (sale çusuâr): معرکه‌گیرها، کارگرا، پرده‌خوان‌ها در گذشته هر چند وقت یکبار به دوره می‌افتادند و به روستاها می‌رفتند و برای روستائیان نمایش اجرا می‌کردند. مردم هم در عوض به آنها گندم و پول می‌دادند. در سال ۱۳۰۳ یکی از همین نمایشگران به روستای بصری بروجرد می‌رود، دو چوب بلند به پاهایش می‌بندد و بر بالای آن نمایش می‌دهد. اما همان سال از سر اتفاق باران نمی‌بارد و مردم خشک‌سالی را به قدم نحس مرد چوب‌سوار نمایشگر نسبت می‌دهند. سال بعد که چوب‌سوار برای نمایش به روستای بصری می‌رود از کتک و سنگ و چوب مردم روستا فرار می‌کند. مردم بصری این واقعه را سال چوسوار نامیده‌اند.

سال لر میری (sale larmiri): سال ۱۳۲۱ علوفه کمیاب می‌شود و بسیاری از احشام از گرسنگی جان می‌دهند. این سال که سال لاغری احشام نامگذاری شده، ماده‌تاریخ مردم روستای بصری قرار گرفته است. (هرمز کرزیر، ۷۵ساله، کشاورز از کارافتاده، ۷۸/۲/۲۵)

ب: باورهای مختلف عامیانه

فلسفه پیدایش روح، زندگی، مرگ، و ... علم به پیدایش زمین، آسمان و ستارگان، از مباحثی است که در این بخش جای می‌گیرد. از جمله: مردم بر این باورند هرگاه شخصی به خواب رود، روح او به صورت مگسی^۱ از دماغش بیرون می‌رود. آنگاه

۱. البته باور مگس روح در نزد مردم قصه‌ای دارد به این قرار:

مگس روح به نقاط دور و نزدیک سفر می‌کند. اگر مگس روح از جاهای خوب دیدن کند شخص خواب‌های خوش می‌بیند و اگر روح به جاهای بد پرواز کند آن شخص خواب‌های پریشان و ناگوار می‌بیند. البته مردم اعتقاد دارند هر چه روح در عالم خواب بگردد، به عینه برای آن شخص در عالم بیداری اتفاق خواهد افتاد. چگونگی به خواب رفتن و از خواب بیدار شدن هم در کیفیت خواب مؤثر است. مردم اعتقاد دارند اگر شخصی با اخلاق خوش به خواب برود، خواب‌های خوب می‌بیند و اگر با حالتی عصبی بخوابد خواب‌های پریشان می‌بیند. یکی دیگر از باورهای مردم بروجرد این است که کوه‌ها را لنگر زمین می‌دانند و در مورد نحوه پیدایش کوه‌ها می‌گویند کره زمین در ابتدا تند و سریع می‌چرخیده به نحوی که هیچ جنبنده‌ای قادر نبوده بیش از چهار، پنج قدم بر روی زمین بردارد. آنگاه خداوند به ملائک دستور می‌دهد تا به وسیله توبره سنگ و خاک آورده بر

در زمان قدیم دو چوپان گوسفندان را برای چرا به صحرا می‌برند. بعد از آنکه گوسفندان از علف‌های تر و تازه‌ی صحرا سیر می‌شوند، دو چوپان گوسفندان خود را زیر درختی جمع می‌کنند. یکی از چوپان‌ها می‌خواهد و دیگری کاسه بزرگی را از شیر پر کرده، و چوله‌ای (ترکه) را روی لبه کاسه شیر می‌گذارد. چوپانی که بیدار بوده یکبار می‌بیند مگس سبز رنگ کوچکی از دماغ رفیق خوابیده‌اش بیرون می‌آید و بعد روی چوله‌ای که روی ظرف است مینشیند و آهسته‌آهسته از ترکه نازک پایین می‌رود. همین‌که مگس می‌خواهد به انتهای شیر و سطح شیر برسد ناگهان چوپان رفیقش را صدا می‌زند. مگس، سبزرنگ کوچک هم از سر ظرف شیر پرواز می‌کند و دوباره وارد دماغ رفیقش می‌شود. بعد از مدتی چوپان خوابیده خمیازه‌ای کشیده، خود را تکان می‌دهد و به دوستش می‌گوید: «چرا نگذاشتی بخوابم!! خواب خوبی می‌دیدم، خواب دیدم کنار دریای عظیمی از شیر سفید بودم، روی آن پلی چوبی زده شده بود. می‌خواستم از روی پل عبور کنم که صدای تو را شنیدم و از خواب بیدار شدم».

آنوقت بود که چوپان فهمید مگس، روح رفیقش بوده و دریای شیر، کاسه شیر و پل چوبی همان ترکه نازک درخت بوده است. از آن زمان تا کنون مردم می‌گویند هر جا مگس روح پرواز کند آدمی هم خواب همانجا را به نوعی دیگر خواهد دید.

زمین بریزند. در نتیجه این عمل، کوه‌های عظیمی از سنگ‌های سخت به وجود می‌آید و مانع چرخش سریع زمین می‌شود. به این وسیله زندگی برای موجودات کره زمین آسان می‌گردد.

مردم درباره قیامت معتقدند که قیامت پس از پنجاه‌هزار سال که از عمر زمین بگذرد، واقع می‌شود. آنگاه به امر خداوند کوه‌ها دوباره از زمین برداشته می‌شود و دوباره زمین مثل حالت اولیه اش تند و سریع به حرکت درمی‌آید و تمامی بندگان خداوند از بین خواهند رفت.

ج: تعبیر خواب

اگر چه بسیاری از تعبیر خواب‌ها به صورت مکتوب درآمده‌اند اما باز هم معتقداتی وجود دارند که هنوز در شفاهیات باقی مانده‌اند. در باور مردم بروجرد:

اگر کسی خواب ببیند کفشش گم شده، زنش خواهد مرد.

اگر کسی خواب ببیند در تاریکی راه می‌رود، ممکن است عاقبت کور و نابینا شود.

اگر کسی خواب ببیند دندان جلوییش افتاده، پسر یا برادرش را از دست خواهد داد.

اگر کسی خواب ببیند دندانهای عقبش را می‌کشند، یکی از بستگانش فوت می‌کند.

اگر کسی خواب ببیند در آب گل‌آلود شنا می‌کند، زندگی خوب و روشنی در آینده خواهد داشت.

اگر کسی مرگ کسی را در خواب ببیند، خداوند عمر همان شخص را از نو خواهد نوشت و عمر طولانی خواهد داشت.

اگر کسی خواب ببیند در کثافات غرق شده، در ثروت و مال فراوان غرق خواهد شد.

اگر کسی خواب ببیند بر اسب سوار شده، به مراد دلش خواهد رسید و سوار بر اسب زندگی خواهد شد.

اگر کسی خواب ببیند از نردبانی بالا رفته، نشانه این است که کار و کاسبی او رونق خواهد گرفت.

اگر کسی خواب ببیند چیزی به مرده‌ای می‌دهد، خداوند اولادی به او کرامت خواهد کرد.

اگر کسی در خواب ببیند به مرده‌ای چیزی داده یا مرده چیزی از ایشان گرفته، عزیزی را از دست خواهد داد.

اگر کسی در خواب ببیند ماری به او حمله کرده، به واسطه دشمنی در آینده به او زبانی خواهد رساند.

اگر کسی در خواب ببیند سگی به او حمله کرده، نشانه این است که او دشمن دارد.

اگر کسی در خواب ببیند سگی به او حمله کرده و خون از بدنش جاری شده، پس به واسطه جاری شدن خون حمله سگ باطل می‌شود و در نتیجه دشمن او از بین خواهد رفت.

اگر کسی در خواب ببیند درختان سبز و خرمی دارد، پس کار و بارش بالا می‌گیرد و صاحب پسران زیادی خواهد شد.

اگر کسی در خواب ببیند، به زیارت رفته، به حمام خواهد رفت.

اگر کسی در خواب ببیند به حمام می‌رود، بر عکس به زیارت امامان خواهد رفت.

اگر کسی در خواب مرغ و ماه و ماهی ببیند، دو حالت دارد یا کارش بسیار بالا می‌گیرد و یا به روز گدایی می‌افتد.

اگر کسی در خواب بستان یا میوه ببیند، پس اولاد ذکور او زیاد خواهد شد.

اگر کسی در خواب ببیند سوار بر چوب شده، چوب بدشگون است و نشانی از تابوت دارد.

اگر کسی در خواب ببیند زیاد لاغر شده، در آینده ممکن است فقیر شود.

اگر کسی در خواب ببیند چاق و چله شده، به ثروت بسیار زیاد خواهد رسید.

اگر کسی خود را در اتاق سفیدی ببیند، جایش در بهشت خواهد بود.

اگر کسی خواب ببیند درخت او را قطع می‌کنند، پس عمر او و یا یکی از بستگانش تمام خواهد شد.

اگر کسی در خواب ببیند ظرفی را می‌شکند، ممکن است عمرش به پایان برسد.

اگر کسی در خواب ببیند خاک بر سر می‌کند، خوب است پس حنا به سر می‌گیرد.

اگر کسی در خواب ببیند که حنا به سر می‌گیرد، بد است پس گل در سر می‌گیرد و عزادار خواهد شد.

اگر کسی مرده‌ای را در خواب عاجز ببیند، اعتقاد دارند اعمالش خوب نیست و باید وارث برایش خیرات بدهد.

اگر کسی در خواب چراغ ببیند، خداوند اولادی به او عنایت خواهد کرد.

اگر کسی در خواب ببیند نان می‌پزد، مجلس فاتحه‌خوانی برایش پیش می‌آید.

اگر کسی در خواب ببیند لباس سیاه پوشیده، پس بدیمن خواهد بود.

اگر کسی در خواب ببیند لباس سبز پوشیده، پس خوش‌یمن خواهد بود.

اگر کسی در خواب رعد و برق ببیند، نشانه غضب خدا خواهد بود.

اگر کسی در خواب ببیند می‌خندد، پس عذابی برایش رخ خواهد داد.

اگر کسی در خواب زلزله ببیند، در آن کشور جنگ شدیدی رخ خواهد داد.

اگر کسی آتش‌سوزی در خواب ببیند، خشکسالی در پیش خواهد داشت.

اگر کسی مرده‌ای را در خواب زنده ببیند، یکی از بستگان آن مرده، خواهد مرد.

اگر کسی در خواب بارندگی ببیند، سال پر نعمت و پربرکتی خواهد داشت.

اگر کسی آتش‌سوزی در خواب ببیند، خشک‌سالی و قحطی خواهد آمد.

د: آفرینش و معتقدات حیوانات

در مورد پیدایش حیوانات باورهایی وجود دارد؛ مثلاً خرس در ابتدا آدمیزاد بوده و در اثر خساست به هیبت خرس درآمده، یا نوک زبان مار در اثر بدخواهی‌هایش توسط پرستو به دو نیمه شده و یا در مورد روزی گرگ‌ها می‌گویند: گرگ‌ها به هنگام زمستان وقت‌هایی که گرسنه می‌شوند و اصلاً غذایی برای خوردن پیدا نمی‌کنند، یکدیگر را خبر می‌کنند و با هم روانه کوهستان می‌شوند و به طور دسته‌جمعی دایره‌ای درست می‌کنند و همگی سر به آسمان بلند می‌کنند و زوزه می‌کشند و با زوزه‌های خود از خداوند متعال می‌خواهند که روزی آنها را برساند. پس خداوند رحمتش می‌گیرد و تکه چرمی را از آسمان به میان گرگ‌ها می‌اندازد. گرگ‌ها هم آن را به طوری عادلانه و مساوی بین خود تقسیم می‌کنند و این چرم به

گونه‌ای است که اگر گرگی حتی یک تکه کوچک از آن را هم بخورد گرسنگی‌اش برطرف می‌شود و تا مدتی که غذایی پیدا کند گرسنه نمی‌شود. به غیر از آفرینش، معتقدات مربوط به حیوانات نیز در این بحث جای می‌گیرد؛ به‌خصوص حیواناتی که جنبه سحرآمیز دارند و مردم آنها را جزو موجودات غیبی و از اجنه‌ها می‌دانند مانند:

جغد: هرگاه جغد در بالای بام خانه کسی صدا کند، اگر صاحبخانه بچه نوزاد داشته باشد، بچه او به بیماری سختی مبتلا خواهد شد. برای رفع این بیماری، مادر بچه می‌بایست به بیرون از اتاق برود سرش را به طرف هوا بگرداند و خطاب به جغد بگوید: تش و دونت (آتش به دهانت) و اگر نگوید بچه مریض خواهد شد.

مار: اگر مار در خانه کسی پیدا شود و به اعضای آن خانه آزار و اذیت نرساند، آن مار به عقیده مردم اقبال و شانس آن خانه است. اگر کسی آن مار را بکشد یا آزاری به آن برساند به اهل خانه مصیبت وارد خواهد آمد و یکی از اعضای آن خانه خواهد مرد.

گره: گره سیاه را نباید کشت یا آزار کرد، چون گره سیاه، پری است و ممکن است مصیبت به بار آورد. اگر گره جلوی خانه بایستد و چهار دست و پای خود را بلیسد برای آن خانه میهمان خواهد آمد، پس صاحبخانه باید تا وقت تنگ نشده برای پذیرایی از مهمانان تدارک ببیند.

کبوتر چاهی: کبوترهای چاهی را نباید گرفت و اذیت کرد، چون آنها پری و از ما بهتراند و اگر به آنها ضرری برسد ممکن است کسی بمیرد یا ضرری ببیند.

سگ: اگر سگ پشت به خانه صاحبش بخوابد حتماً کسی بدگویی صاحبش را کرده، پس در این موقع زن صاحب‌خانه باید سگ را چخ کند و غیبت‌کننده و بدگو را فحش دهد و سگ را با چوبدستی فراری دهد.

همچنین اگر در نیمه‌شب سگ‌ها زوزه بکشند و خرها عرعر کنند، دزد به آن محل دستبرد خواهد زد.

گاو: اگر گاو نر در طویله بخوابد و فردای روز بعد در پوستش خال‌های سفید ظاهر شود، معتقدند، جایی که گاو خوابیده گنج وجود دارد پس با بیل و کلنگ به

جست‌وجو و کند و کاو می‌افتند. اگر به گنج نرسند می‌گویند که کسی گنج را قبل از ما پیدا کرده است.

مرغ: اگر مرغی صدای خروس را تقلید کند، چنانچه رو به قبله باشد، که هیچ، اما اگر رو به شرق باشد باید آن را سر برید، چون ممکن است عزیزی از دست برود.

اگر مرغ خانگی پشت به قبله باشد مانند خروس بانگ بزند باید آن را سر برید، چرا که بدشگون است و اما اگر رو به قبله بانگ بزند نباید آن را کشت.

اگر مرغ خانگی داخل خانه صاحبش شود و پر و بال بزند به نحوی که گرد و خاک بالش را داخل خانه بریزد برای صاحب خانه مهمان می‌آید.

اگر مرغی برای اولین بار تخم بگذارد، باید تخم اول آن مرغ را به پشت غربال مالید. در این صورت زنی که تخم مرغ را به پشت غربال می‌مالد نیت می‌کند که آن مرغ به اندازه سوراخ‌های همان غربال تخم بگذارد.

اگر مرغی تخم نکند صاحب مرغ، مرغ را بغل می‌کند و به راه می‌افتد و به همسایه می‌گوید: «می‌خواهم مرغ را در آسیاب خرد کنم». بعد زن همسایه به صاحب مرغ می‌گوید: «من ضامن می‌شوم که از این به بعد مرغ تخم بگذارد». پس باوری وجود دارد که مرغ با شنیدن این حرف‌ها تخم می‌گذارد.

ه: گیاهان طبی^۱

۱. **بالهنگ** (bâlhng): این گیاه بته‌ای بلند دارد، در فروردین روئیده و در

۱. مداوای عامیانه هم در این بخش جای دارد که به دلیل گستردگی مطلب تنها نمونه‌ای از آن با عنوان «درمان زگیل» آورده می‌شود. مردم بروجرد معتقدند هر کس آب روی سگ بریزد و سگ را از در خانه‌اش براند، زگیل درمی‌آورد. برای درمان زگیل، یک تکه پارچه تمیز و خوش‌رنگ را آماده کرده، به شماره زگیل‌ها، سنگ‌ریزه و ریگ در پارچه می‌گذاشتند آن را گره زده و نیت می‌کردند و آن بسته را بر سر دوراهی می‌گذاشتند. با این کار باور داشتند اگر کسی بسته را بردارد و آن را باز کند و سنگ‌ریزه‌ها را به زمین بریزد، زگیل‌ها از بدن صاحب بسته دور می‌شود و به بدن جوینده می‌افتد.

تابستان برداشت می‌شود. این گیاه را با هاون کوبیده و برای درمان، روی زخم غده چرکی و دمل می‌گذارند.

۲. **پی‌کل یا خارخاسک** (xârxâsak یا peykol): عمر این گیاه بهاری تا تابستان بیشتر نیست. این گیاه مصرف دارویی دارد.

۳. **قلنگ** (qoleng): این گیاه را در تیرماه برداشت می‌کنند و به عنوان دارو از آن استفاده می‌کنند.

۴. **بالنگو** (bâlangu): دانه‌های این گیاه را در آب گرم ریخته برای درمان سینه‌درد مصرف می‌کنند.

۵. **سیاکنجی** (siyâ konji): این گیاه مثل بالنگو برای سینه‌درد مؤثر است. تا آخر اردیبهشت ماه سیاه‌کنجی را می‌توان پیدا کرد.

۶. **قور کشک** (qowrkoškak): این گیاه را می‌کوبند و له‌شده آن را برای درمان روی دمل می‌گذارند.

۷. **گل شاتره** (gole šâtara): بته این گیاه بسیار کوچک است. این گیاه را با ماست روی زخم سودا می‌بندند.

۸. **گل گوزون** (gole gowzu): گل گاوزبان را مثل قهوه دم می‌کنند و برای سردرد و سینه درد می‌نوشند.

۹. **علفک** (alefak): هنگام بهار در زمین‌های شخم روئیده می‌شود و برای سنگ کلیه مفید است.

و: گیاهان و درختچه‌های خودرو

۱. **ولکواز یا ورکواز** (valkevâz) یا (varkâz): گیاهی است بدبو، اما بسیار خوشمزه، از این گیاه به همراه عدس، برنج، و ... آشی به همین نام پخته می‌شود. فقط در نیمه اول فروردین در دامنه‌ها و تپه‌ها یافت می‌شود.

۲. **پاقضو** (pâqezu): این گیاه از گیاهان خودروی فصل بهار است. آن را با روغن سرخ‌کرده، تناول می‌کنند.

۳. **کنگر** (kenger): این گیاه از اول فروردین ماه تا آخر اردیبهشت‌ماه در زمین‌های دیم و مراتع یافت می‌شود. آن را به صورت خام همراه ماست می‌خورند و

همچنین از آن خورش درست می‌کنند و بعضی آن را با بلغور دوبار آسیاب‌شده می‌پزند و از آن نوعی شله دم می‌کنند.

۴. **تره کیوئه** (tara kowa): این گیاه خودرو، در اول فروردین روئیده و تا پایان اردیبهشت یافت می‌شود. آن را مثل سبزی خام می‌خورند.

۵. **ترپوک** (terpuka): این گیاه بهاری است. آن را مثل تربچه با نان می‌خورند.

۶. **شنگ** (šeng): فروش این گیاه از اول فروردین تا آخر اردیبهشت‌ماه ادامه دارد. آن را مثل شبدر با ترشی، آبغوره و یا سرکه می‌خورند.

۷. **شودر** (šowdar): این گیاه بهاری را به‌خصوص در ایام سیزده‌به‌در با ترشی، نمک، آبغوره و سرکه می‌خورند.

۸. **بلمک** (balmak): این گیاه در تیرماه در اطراف چشمه‌سارها می‌روید. آن را خام به همراه نان می‌خورند.

۹. **ترشکه** (toršeka): فصل رویش این گیاه در شهریورماه است. این گیاه مثل اسفناج است و آن را برای آش دوغ استفاده می‌کنند.

۱۰. **زرشک** (zerešk): این گیاه تنها در اوایل فروردین روئیده می‌شود. در روستاهای جنوب بروجرد به وفور یافت می‌شود. آنچنان‌که روستای حاجی‌آباد و زرشکه از این گیاه نام گرفته‌اند. این گیاه را به همراه گندم می‌پزند و با نان می‌خورند. این گیاه جدای از زرشک قرمز معروفی است که با پلو و مرغ پخته می‌شود.

۱۱. **ریواس** (rivâs): مثل زرشک از گیاهان فروردین‌ماه است. در جنوب بروجرد بیشتر یافت می‌شود و مثل سبزی به همراه گندم پخته می‌شود.

۱۲. **کلوس** (kelus): رویش این گیاه در فروردین‌ماه و در کنار چشمه‌سارهاست. کلوس شبیه جلمبرگ است و به صورت خام خورده می‌شود.

۱۳. **پیازوک** (piyâzuka): این گیاه مثل سبزی‌خوردن به همراه نان صرف می‌شود. فصل رویش آن همان اوایل فروردین‌ماه است.

۱۴. **شنگ هیلوک** (šenge hapaluk): این گیاه زمستانی است و در آخر اسفند روئیده می‌شود. ریشه آن را خام می‌خورند. عمر شنگ‌هیلوک تا اواخر فروردین‌ماه است.

۱۵. **تره شیرینک** (tara širinak): برگ این گیاه بهاری را آب‌پز می‌کنند و به همراه نان سرخ‌کرده می‌خورند.
۱۶. **انشنگ** (enšek): مثل زرشک در کوهستان‌ها و ارتفاعات روئیده می‌شود. آن را با گندم پخته، مصرف می‌کنند.
۱۷. **ارجن** (arjen): درختچه‌ای کوتاه و بسیار سخت چوب است. میوهٔ این درختچه همان بادام کوهی است.
۱۸. **تیت دره** (titdera): گل این درختچه تمشک نرم سیاه رنگ است. از اردیبهشت تا شهریورماه می‌توان آن را در کنار رودخانه‌ها یافت.
۱۹. **دندلیک** (dendelik): نوعی درختچه است که در کنار رودخانه‌ها روئیده می‌شود.
۲۰. **گیرچ** (girč): درختچه‌ای کوتاه و وحشی است، میوهٔ آن زالزالک قرمز و کوچک است.

زندگی اسرار آمیز

انسان‌ها همواره در مسیر زندگی مادی خود با مواردی ناشناخته و اسرارآمیز مواجه بوده و آن موارد چنان در بافت باور آدمیان تنیده شده که گویی گریزی از پذیرش و درک و سازگاری با آنها نداشته است. طلسم‌ها، دعاها، گنج‌نامه‌ها، افسون‌ها، فال‌ها، نوشداروها، جادوگری، مهر گیاه، مهرهٔ مار، تسخیر جانوران، ارواح پلید و نیک، پیشگویی و معتقدات تنها بخش کوچکی از موضوعاتی است که در باور کهن انسان‌ها جای گرفته است.

الف: موجودات غیبی

شوئه ۱ یا شائی (šowa) یا (šâyi): مردم بر این باورند که اگر آدمی رو به سقف بخوابد، ممکن است شوئه به سراغ او بیاید. شوئه از گروه اجنه‌ها است. لبانی خشک دارد و برای آنکه خود را از خشکی لب نجات دهد، شب‌ها به سراغ آدمی‌زادی می‌آید که رو به سقف خوابیده باشد. پس روی شکم فرد خوابیده می‌خوابد. شکم به شکم، پیشانی به پیشانی و دهان در دهان فرد خوابیده می‌گذارد. آن هنگام است که خوابیده دچار خفگی می‌شود و هر چه داد و فریاد می‌کند صدایش به جایی

نمی‌رسد و نمی‌تواند از شوئه رهایی پیدا کند. پس خوابیده اگر بتواند اسم مبارک یکی از امامان را به زبان بیاورد رهایی می‌یابد. (محمدشریف کرزیر، ۵۰ ساله، کشاورز، ۶۸/۷/۵)

خرجنجال (xarjenjâl): خرجنجال احتمالاً گویش شکسته‌ای از خردجال است. در گذشته مردم ناخن‌هایشان را با قیچی می‌گرفتند و لای پاشنه در می‌ریختند، زیرا معتقد بودند که وقتی خرجنجال بیاید آنان را وسوسه کرده و به دنبال خود از خانه بیرون خواهد برد. به همین خاطر ناخن‌های گرفته خود را در پاشنه در می‌ریختند تا در صورت آمدن خرجنجال، ناخن‌ها به صورت علف‌هایی تیغ‌دار جلوی خانه سبز شوند و مانع از بیرون رفتن صاحبخانه شوند.

امصبیان (omesebyân): بروجردی‌ها می‌گویند نباید بچه را کنار دیوار خواباند، چون معتقدند موجودی نامرئی و نابینا به نام امصبیان وجود دارد که دست به دیوار راه می‌رود و اگر بچه کنار دیوار خوابیده باشد ممکن است بچه له شود. پس اگر بچه‌ای زیاد گریه کند و حالت خستگی و کوفتگی شدید داشته باشد و یا در تن بچه کبودی و قرمزی پیدا شود، آن کبودی را به گردن آن موجود نامرئی می‌اندازند و می‌گویند بچه امصبیان کرده است.

شیطان: هرگاه بین خلق‌الله نزاعی درمی‌گیرد، مردم این فتنه را از چشم شیطان می‌بینند؛ چرا که باور دارند وقتی پدر شیطان فوت کرده، سه چیز را برای پسرش به ارث گذاشته و شیطان با آن سه چیز آدمیان را می‌فریبد: اول، شبکلاه؛ دوم، شیپور و سوم، پوستین. این سه، حربه‌هایی است که شیطان از آنها برای نزاع و اختلاف میان آدمیان بهره می‌گیرد. هر وقت شیطان قصد کند که میان دو کس اختلاف ایجاد کند، اول شبکلاهِش را بر سر می‌گذارد، سپس از نظرها پنهان می‌شود و دیگر کسی او را نمی‌بیند. آنوقت خود را به شکل دوست و آشنا درمی‌آورد و از قول هر یک بد دیگری را می‌گوید و دوه‌هم‌زنی می‌کند. آنوقت شیپور به لب می‌گذارد و در آن می‌دمد و با صدای شیپور مردم و طرفداران هر یک از دو طرف دعوا را به محل نزاع می‌کشاند و با صدای شیپور دعوا و آشوب میان آنها را بیشتر می‌کند.

اما خاصیت پوستین شیطان، فریب مسلمانان به وقت سپیده‌دم است. هنگامی که

سر از خواب بلند می‌کنند و دل‌دل می‌کنند که برای نماز صبح برخیزند، آنوقت شیطان پوستین گرم و نرم خودش را بر روی آنان پهن می‌کند و آنان را به خواب شیرین می‌برد.

اما چارهٔ مقابله با شیطان، پناه‌بردن به خدا و لعنت‌فرستادن بر شیطان است.

ب: دعا و دعانویسی

در گذشته دعاها، افسون‌ها و طلسم‌های بسیاری در بروجرد وجود داشته که در اینجا به چند نمونه اشاره می‌شود:

دعای میره‌دوسی (mira dusi): در گذشته، وقتی زنی گمان می‌برد که شوهرش دل خوشی از او ندارد، به پیشنهاد زنان دیگر پیش دعانویس می‌رفت تا دعای میره‌دوسی برای او بنویسد. دعانویس هم چیزی را به نام «دعای میره‌دوسی» می‌نوشت و به دست زن می‌داد و تجویز می‌کرد که زن دعا را در آب بشوید و بعد آب آغشته به دعا را به خورد شوهرش بدهد و در آن صورت است که شوهر، آن زن را از جانش هم بیشتر دوست خواهد داشت.

اما گاهی اوقات این دعا کارساز نمی‌شد و شوهر از ماجرا باخبر شده، زن را به باد کتک می‌گرفت.

دعای قفل کمر: از دیگر دعاها، دعای قفل کمر بود. وقتی زنی بچه‌ای در شکمش سقط می‌شد همسایه‌ها او را وادار می‌کردند تا پیش دعانویس رفته، تا با نوشتن دعا کمر زن را قفل کند تا دیگر بچه در شکمش نمیرد. زن ساده هم حرف همسایه‌ها را گوش کرده، پیش دعانویس می‌رفت. دعانویس هم دو رشته نخ سیاه و سفید را مثل طنابی باریک با هم تاب داده، بعد به آن چهل تا گره می‌زد و با هر گره یک سوره «قل هو الله احد» می‌خواند و بعد هر دو سر آن طناب را دور کمر زن می‌پیچید و از جلوی شکم زن به هم گره می‌زد. به این کار قفل کردن کمر می‌گفتند. عقیده بر این بود که با قفل کردن کمر، بچهٔ زن سالم به دنیا می‌آید.

ج: مهرهٔ مار

آورده‌اند که مهرهٔ مار اینگونه به وجود می‌آید: اگر هنگام جفتگیری دو مار نر و ماده، کسی شلوار خود را روی آنها بیاندازد و مارها عصبانی شوند پس اگر شخص

هفت جوی آب را در نظر بگیرد و از هفت جو ببرد. اگر مارهای خشمگین او را دنبال کنند و تا آخر جوی هفتم به او نرسند، در این موقع مار ماده برمی‌گردد و مهره‌ای به اندازه یک عدس از زیر زبانش بیرون می‌آورد و روی شلوار شخص می‌اندازد و می‌رود. شخص فراری بایستی با چوبدستی به شلوار بزند و پس از اطمینان از رفتن مار، مهره را برگیرد و در میان پنبه تمیزی بگذارد و هر گاه حاجت بزرگی برایش پیش آمد بایستی برود مخفیانه مهره را بردارد و زیر زبانش پنهان کند. مادامی که مهره مار زیر زبان دارد حرف او گیراست و همه کاری به موافق او انجام می‌شود. این مهره را مهره مار می‌گویند. مثلی نیز هست که می‌گوید: فلانی مهره مار دارد، یعنی زبانش گیراست.

د: نذر و نیازها

نذر و نیازها عمدتاً برای برآورده شدن حاجات و آمد کار و شگون و دفع شر و بلاست. نذورات گسترده و انواع بسیاری دارند که فرصت پرداخت آنها در این مجال اندک وجود ندارد و تنها به یکی از عمومی‌ترین نذرها به نام آش پشت پا^۱ اشاره می‌شود:

۱. طرز پخت آش رشته: مقدار پنج یا شش کیلو آرد گندم را خمیر کرده سپس خمیر آن را چونه یا به قولی گنه گنه می‌کنند و هر گنه را روی تخته چوبی به شکل دایره با دست پهن می‌کنند. سپس در حالی که مدام روی آن آرد می‌پاشند آن را با وردنه نازک نازک می‌کنند بعد خمیر پهن شده را زیر و رو کرده، آن را به طوری که چند لایه روی هم بیفتد تا می‌زنند بعد با چاقو به موازات نیم سانتی‌متر از طرفی که تا خورده می‌برند تا به صورت رشته‌رشته درآید. آنوقت رشته را در آرد می‌گردانند تا کمی خشک شود. رشته خشک شده را در دیگی که قبلاً در آن چهار یا پنج کیلو نخود و عدس و لوبیا پخته‌شده ریخته به آن فلفل و زردچوبه و نمک اضافه می‌کنند. روغن و پیاز داغ هم داخل دیگ ریخته بعد از یک ساعت اسفناج خردشده را هم به آن اضافه می‌کنند. آخر سر آش رشته پخته‌شده را کاسه‌کاسه کرده، بین در و همسایه تقسیم می‌کنند. البته آنان که کاسه آش پشت‌پا می‌گیرند طرف آش نذری را شسته و به هنگام برگرداندن «نذرتان قبول» می‌گویند.

اگر شخصی به سربازی یا به زیارت یکی از امامان و یا به مسافرتی دور برود، خانواده‌اش پس از سه روز از رفتنش برایش آتش پشت پا و یا رشته پشت پای می‌پزند و معتقدند که با پخت این رشته مسافرشان از هرگونه بلا و آسیب ایمن می‌شود، و به سلامت باز خواهد گشت.

ه: چیزهایی که حرمت دارند

آب، نمک، گندم، نان، برنج، چراغ روشن و آفتاب، در نزد مردم بروجرد حرمت بسیار دارند. مطمئناً این حرمت از معتقدات آنان سرچشمه گرفته است، چرا که مردم برای هر یک، داستانی را نقل می‌کنند که ریشه عمیقی در باورهای دینی و کهن آنان دارد. از جمله:

می‌گویند روزی حضرت فاطمه در مطبخ خانه‌اش مشغول پاک کردن برنج بود. در هنگام پاک کردن برنج، چند دانه برنج روی زمین می‌افتد. حضرت فاطمه هرچه جست‌وجو می‌کند، دانه‌های برنج را پیدا نمی‌کند. پس برای پیدا کردن دانه‌های برنج، چند سطل آب داخل مطبخ خانه می‌ریزد. بعد از چند روز که آب فرو می‌نشیند، دانه‌های برنج جوانه می‌زنند. آنگاه حضرت نفس راحتی می‌کشند و از اینکه مرتکب بی‌احترامی به نعمت خداوند نشده‌اند شکر خداوند را به جا می‌آورند. این حکایت، برای اهالی بروجرد سرمشق شده، مردم بر این اعتقاد، نعمت خداوند و به‌خصوص برنج پخته را هیچ‌گاه زیر دست و پا نمی‌ریزند.

جشن‌ها و مراسم ادواری، موسمی و ملی

الف: زمستان

زمستان در بروجرد به واسطه وجود رشته‌کوه‌های برف‌گیر زاگرس، نه از دی‌ماه که از نیمه‌های آبان‌ماه شروع می‌شود و همین امر سالیان پیش، زنان خانه‌دار را موظف می‌کرد تا هر کدام منقل و روانداز لحاف کرسی^۱ سال گذشته را کنار رودخانه برده،

۱. اگر چه کرسی پناه گرم مردم در سرمای زمستان بود اما آنان که از شدت سرما سر به زیر کرسی می‌کردند، چالمه می‌شدند یعنی مسموم و گازگرفته می‌شدند و این مرض مداوایی داشت به نام «چالمه‌چالمه». البته مداوای فرد چالمه‌شده توسط زنان ماهر انجام می‌شد به این ترتیب که تیر، ناون، ملاقه و چهارپایه دیگ غذا را آماده کرده، زن مداواکننده، فرد گازگرفته را به طوری که پاهایش جفت و کشیده باشند به پشت می‌خواباند. آنوقت سر فرد گازگرفته را به بالا می‌آورد به طوری که سقف را ببیند، آنگاه تیر را به نوک بینی بیمار گذاشته، روی شکم و سپس به نوک انگشتان بیمار قرار می‌داد و صدا می‌کرد: «به چخ، به چخ» و با این اصوات به بیمار تلقین می‌کرد که چالمه از او دور می‌شود. بعد تیر، ناون، ملاقه و چهارپایه را هم از نوک دماغ و شکم و انگشتان بیمار عبور می‌داد و چخ‌چخ می‌کرد. سپس مثنی آرد گندم از سفره برمی‌داشت و به دیوار کاه‌گلی خانه می‌زد. اگر آرد به دیوار می‌چسبید با خوشرویی ادعا می‌کرد که چالمه از فرد بیمار دور شده است. (فاطمه پیردایه، ۱۴ساله، سال ۶۳)

آن را خوب بشویند. اگر سال سردی می‌بود پانزده آذرماه کرسی را روی منقل یا چاله اجاق اتاق می‌گذاشتند و همان شب، مقداری مویز، کشمش، گندم شاهدانۀ برشته، مخلوط کرده به عنوان شب‌چره^۱ شب اول کرسی گذاشتن دور هم می‌خوردند و گرم شادی و خنده شده، آن شب را دیرتر از شب‌های معمول می‌خوابیدند. در واقع با خوردن اولین شب‌چره زیر کرسی گرم، خود را برای پارو^۱ به‌دست‌گرفتن و گذراندن زمستانی سرد آماده می‌کردند.

امروزه مردم بروجرد فصل سرد زمستان را این‌گونه تقسیم می‌کنند: از اول دی‌ماه تا دهم بهمن‌ماه یعنی چهار روز اول زمستان را «چله بزرگه» می‌نامند و بیست روز بعد از چله بزرگه را از دهم بهمن تا پایان بهمن «چله کوچکه» می‌گویند. چهار روز آخر چله بزرگه و چهار روز اول چله کوچکه را هم «چارچار» نام می‌نهند. مردم معتقدند که در این هشت روز هوا بسیار سرد می‌شود به طوری که اگر کسی از سرما در این چند روزه شکایت کند جواب می‌شنود: «ای بابا مگر نمی‌دانی چارچار است».

البته سرمای چارچار در باور مردمان بروجرد قصه‌ای دارد که: در چارچار زمستان سالی از سال‌ها چهارده نفر از مردمان روستا به کوه می‌روند تا هیزم جمع کنند اما از شدت سرما ده نفر از آنها یخ می‌زنند و می‌میرند و فقط چهار نفر جان سالم به در می‌برند و به ده برمی‌گردند. وقتی اهالی روستا سراغ ده نفر بقیه را از آنها می‌گیرند، در جواب می‌گویند:

چارده رفتیم، چار وریشتم اللحم و خیر وریشتم^۲
 Čârda raftim čâr voriyaštım Alham ve xeyr voryaštım

۱. اگر در روستاهای بروجرد برف شروع به بارش کند، خادم مسجد در بلندگوی مسجد بانگ برمی‌دارد و مردم را دعوت می‌کند تا همه پارو به دست بگیرند و با گفتن صلوات بر محمد و آل محمد بام مسجد را پارو کنند.

۲. چهارده نفر رفتیم و فقط چهار نفر برگشتیم

الحمدلله که به خیر گذشت و به سلامت برگشتیم

قصه سرما در منطقه کوهستانی بروجرد به درازای شب‌های سرد آن است. در باور مردم، شدت سرمای این منطقه چنین است:

روزی چله کوچک از چله بزرگ می‌پرسد: «با مردم چه کار کرده‌ای؟» چله بزرگ با قدرت می‌گوید: «کاری کردم که مردم از شدت سرما به زیر کرسی‌ها و پای تنور خانه‌های خود پناه برده‌اند». چله کوچک آهی می‌کشد و می‌گوید: «حیف و صد حیف که عمرم کوتاه است اگر عمرم به درازای تو بود کاری می‌کردم که مردم از شدت سرما به داخل تنورها بروند.»

باور مردم بروجرد در مورد نفس‌دزده و نفس‌آشکار، اینچنین است: ستاره‌ای در آسمان وجود دارد با نام ستاره قوس، این ستاره از اول چله زمستان در آسمان است و پنجاه و پنج شب از زمستان گذشته، چند نفر از ملائک به ستاره قوس فرمان می‌دهند که از آسمان سقوط کند و به زمین بیاید. اما ستاره قوس قبول نمی‌کند. آنگاه ملائک زنجیری به گردن ستاره قوس می‌اندازند و او را به زور به زمین می‌کشاند. وقتی ستاره قوس به زمین می‌رسد، سرما شکسته می‌شود و از زمین بخار برمی‌خیزد. در این وقت مردم می‌گویند زمین نفس‌دزده زده است. مردم معتقدند پانزده روز گذشته از نفس‌دزده زمین، یعنی هفتاد روز از زمستان گذشته؛ زمین نفس‌آشکار می‌زند و هوا کاملاً گرم می‌شود. (محمد شریف کرزبر، ۴۸ ساله، کشاورز، ۶۸/۶/۱۹)

انواع و اسامی برف و باران: باران و برف در بروجرد بنا به نوع، شدت و زمان بارش آنها اسامی گوناگونی دارند که هر یک باورهایی^۱ را هم با خود به همراه

۱. همانطور که برف و باران نام‌هایی دارند باورهایی هم در مورد بارش آنها وجود دارد. مثلاً اگر در زمستان دانه‌های باران طوری ببارند که وقتی به زمین می‌رسند حباب ایجاد شود مردم معتقدند که بارندگی ادامه می‌یابد و به این زودی‌ها قطع نمی‌شود. اگر در هنگام غروب ابرها به رنگ قرمز باشند، باورشان این است که ابرها سوخته‌اند و روز بعد باران نخواهد بارید. به همین دلیل کشاورزان خود را برای کار آماده می‌کنند.

دارند. هر یک از این برف و بارانها نیز برای کشاورزان سود و زیان به‌خصوصی دارند؛ بعضی‌ها رحمت‌اند و بعضی‌ها آفت. به طور مثال بارانی که در فصل بهار و به‌خصوص در اواخر اردیبهشت بیبارد، به این خاطر که زراعت در آن موقع احتیاج به آبیاری دارد برای دامداران و کشاورزان و عشایر نعمت است. اما در عوض بارانی که در فصل زمستان بیبارد چون باعث تخریب خانه‌ها و زراعت کشاورزان می‌شود، آفت به حساب می‌آید.

همانطوری که ذکر شد باران و برف بنا به شدت، نوع و زمان بارش اسامی خاصی دارند. مثلاً بارانی که همراه با باد شدید باشد و تندتند بیبارد «رهیل» (rohil) نامیده می‌شود. بارانی که بدون وزش باد و به صورت یکدست بیبارد، «رفت» (reft) خوانده می‌شود. بارانی که شلاقی بیبارد، «شم‌ت» (šmert) گفته می‌شود. بارانی که ملایم و آهسته بیبارد، «نم‌نم» (namnam) خوانده می‌شود. بارانی که در فصل زمستان و همراه با باد و سرما بیبارد، «روئه» (rua) نام می‌گیرد. باران نعمت‌افزایی که در اواخر اردیبهشت بیبارد، «شسه» (šasa) خوانده می‌شود.

برف هم مثل باران اقسامی دارد و نام‌هایی:

برف دانه درشت را به دم روباه تشبیه کرده، به آن «دم روایی» (domruâyi) می‌گویند. برف سنگین و آبدار را از آنجا که تا به زمین رسد، له می‌شود «برف‌له» (barfelaha) می‌نامند. برف دانه ریز را که مثل تگرگ کوچک و ریز می‌بارد، «تیرجیله» (tirjila) نام می‌نهند. برفی را که خیلی نرم و شبیه آرد باشد و همراه باد بیبارد، «آردینه» (ārdina) می‌گویند.

شب چله: یک هفته مانده به اول دی‌ماه، روستائیان به شهر می‌روند و برای شب چله خرید می‌کنند. روستائیان بروجرد معتقدند باید برای شب چله، چهل نوع آجیل، خشکبار، میوه و خوراکی تهیه نمایند. مهم‌ترین این خوراکی‌ها عبارت‌اند از: هندوانه، کدو پخته، انگور بند، انار، پرتقال، سیب، کشمش، مویز، سنجد، گردو، بادام، تخمه کدو، تخمه هندوانه، تخمه آفتابگردان، گندم برشته، شاهدانه برشته، کنجد، خرما، ترب، سبزی و ...

اما ناگفته نماند که هر خوراکی دیگری که در این شب خورده شود جزو چهل

خوراکی شب چله به حساب می‌آید. اگر تعداد خوراکی‌ها هم به چهل نرسد، به شوخی هر چیزی را که در خانه حاضر باشد را جزء چهل خوراکی می‌شمارند. مثلاً می‌گویند آب هم یک نوع خوراکی است، نان هم یکی و... اما اصلی‌ترین خوراکی و آجیل شب چله در بروجرد «گنمشونه» (ganemšowna) است. فقیر و غنی آن را در سفره شب یلدایشان دارند. گندمشاهدانه را امروزه در بازار خشکبار می‌فروشند ولی در گذشته زنان خانواده می‌بایست خودشان گندمشاهدانه شب چله را تهیه می‌کردند. چند روز مانده به چله زمستان، زنان خانواده مقداری گندم و مقداری شاهدانه را تمیز می‌کردند و هر کدام را جداگانه بر روی اجاق یا تنور نان‌پزی برشته کرده، با مقداری نمک مخلوط کرده، روی کرسی پهن می‌کردند. البته بعضی‌ها هم برای اینکه گندم برشته نرم‌تری درست کنند گندم را در شیر خیس می‌کردند و بعضی‌ها هم ذرت را برشته کرده به همراه گندمشاهدانه می‌خوردند.

تنوع شب‌چره شب چله بستگی به قوت مالی مردم داشت. افرادی که در روستا وضع مالی خوبی داشتند و دارای مال و حشم بودند یک ماه مانده به اول چله زمستان گاو یا گوسفندی را پروار می‌کردند و در اولین برف زمستان آن را ذبح می‌کردند و اگر دختر یا خواهری را تازه به خانه بخت فرستاده بودند، آنان را دعوت می‌کردند و از گوشت تازه آن کباب درست کرده با هم می‌خوردند اما اگر کسی صاحب مال بود و گاو و گوسفندی پروار می‌کرد و آن را به وقت چله ذبح می‌کرد ولی خواهر و دختر و داماد و خانواده‌اش را در مراسم کشتی‌کشان^۱ که همان ذبح

۱. اهالی روستاهای بروجرد بر این باورند که در اول چله زمستان، باید از گلوی گاو پروار خونی ریخته شود و برف زمستانی را رنگین کند. به این پرواربندی و ذبح مال کشتی‌کشان می‌گویند. اگر چه این امر جدا از این باور برای تأمین گوشت زمستانی مردم صورت می‌گیرد. به همین منظور پس از قربانی مقداری از گوشت کشتی‌کشان را ریزیز کرده، آن را با مقداری پیه داخل دیگ مسی سرخ می‌کنند. آنوقت دیگ را از روی آتش برمی‌دارند. مقداری آرد گندم را روی پارچه تمیزی پهن کرده و صبر می‌کنند تا گوشت قیমে‌قیمه‌شده کمی سرد شود. آنگاه مقداری آرد گندم را داخل دیگ ریخته، آن

مال است دعوت نمی‌کرد، مردم او را خسیس می‌دانستند و پشت سر او حرف می‌زدند. آنانکه دعوت شده بودند در جواب بی‌معرفتی او مثل می‌آوردند:

زمسو مره ری سیایی و ذغال ممونه

Ri siyâyi ve zoqâl memuna Zemesu mera

اما آنان که وضع مالی مناسبی نداشتند، هر چه نبود حتماً گندم برشته و شاهدانه برشته را در شب چله در کنار هم می‌خوردند و البته همسایگانی که می‌دانستند کدام خانواده، وضع مالی درست و حسابی ندارند برای آنها آجیل و میوه می‌فرستادند. ناگفته نماند به وقت شام، در شب چله کسی به خانه دیگری نمی‌رفت، زیرا معتقد بودند در این شب باید هر کسی سر سفره خودش باشد. از رسوم خوب شب چله این بود که پسرانی که نامزدشان را به خانه خود نیاورده بودند برای خانواده همسرش سیب، پرتقال و انار می‌بردند. اما میوه‌بردن فقط از آن جوانان نامزد کرده نبود بلکه فرزندان ذکور خانواده از وقتی که ازدواج می‌کردند وظیفه داشتند برای خواهران ازدواج کرده خود میوه و یا پول ببرند.

قصه‌های زمستان

قصه برف هفتاد

نیمه‌شبی از شب‌های تابستان، درست هفتاد روز از عید نوروز گذشته، برف شدیدی

را با ریزه‌های گوشت مخلوط می‌کنند و با دست هر یک از دانه‌های گوشت را با مقداری آرد و چربی مچاله می‌کنند و به شکل توپ کوچکی درمی‌آورند. سپس هر یک را بیرون آورده، روی آرد داخل سفره غلت می‌دهند. بعد از سرد شدن قیمة‌های گوشت، آنها را داخل ظرفی سفالی می‌چینند و روی آن آرد گندم می‌ریزند تا هم فاصله بین گلوله‌ها پر شود، و هم موقع بیرون آوردن آنها دچار دردسر نشوند. اما این قیمة‌های گوشت را به دو صورت استفاده می‌کنند: اول آنکه هر وقت بخواهند یکی از گلوله‌های گوشتی را از ظرف سفالی برمی‌دارند و داخل بادیه می‌گذارند و به اندازه کافی به آن نمک، پیاز و آب اضافه می‌کنند و از آن آبگوشت دلچسب می‌پزند. دوم اینکه آن را به همراه برنج دم‌پخت می‌پزند که از لحاظ غذایی ارزش فراوان دارد.

باریدن می‌گیرد. آنقدر درشت و تند که آشیانه کلاغ بالای درخت کنار امامزاده را هم برف می‌گیرد. کلاغ از این برف بی‌موقع و قدرت‌نمایی پروردگار به فکر فرو می‌رود و از شدت سرما سر و گردن خود را به زیر پر و بال خود می‌برد و به خواب فرو می‌رود. صبح که با نوای مرغان صحرائی بیدار می‌شود، می‌بیند زمین خشک است و خیری از آن همه برف نیست؛ گویا اصلاً برفی نباریده است. کلاغ از این همه قدرت‌نمایی خدا، از تعجب منقارش را باز می‌کند و برای کشاورزانی که گاوهای خود را برای شخم جفت کرده و می‌خواهند روانه مزرعه شوند، می‌خواند:

هفتاد برفی افتاد به حق ای پیر به قد ای تیر

در واقع آن کلاغ این شعر را برای مردم می‌خواند تا آنان را از قدرت خداوند آگاه کند و حالا اگر کسی بگوید که دیگر زمستان رفته و زمین نفس آشکار زده و هوا گرم شده و دیگر برفی نمی‌بارد، مردم در جواب، این شعر را برایش می‌خوانند که:

هفتاد برفی افتاد به حق این پیر به قد این تیر

قصه امد و مومد

نقل است در قدیم پیرزنی دو پسر داشت به نام «امد» و «مومد». این دو برادر در چارچار زمستان چند شتر تحویل می‌گیرند و روانه کوهستان می‌شوند تا باری را به مقصد برسانند. اما در بین راه از شدت سرما، یخ می‌زنند و می‌میرند.

پیرزن سه روز صبر می‌کند اما خبری از بچه‌هایش نمی‌رسد. نگران می‌شود پس «تنیرشا^۱» یش را به دست می‌گیرد و روانه کوه می‌شود، اما دو پسرش را در بین راه مرده می‌یابد و بعد با حالت گریه و عصبانیت فریاد می‌زند:

۱. تنیرشا (taniršā): چوبدستی بلندی است که با آن آتش تنور را زیر و رو می‌کنند.

«امد مرد مومد مرد دل و کی کنم خش

Amad maord, mumed mord del ve ki konem xaš

تیرشانه ور دارم عالمی زئم تش»

Raniršane verdârem âkemi zenem taš

یعنی: پسرهایم امد و مومد مردند پس به چه کسی دلم را خوش کنم. چوبدستی‌ام را برمی‌دارم و عالمی را به آتش می‌کشم. پیرزن چوبدستی‌اش را آتش می‌زند و از بالای کوه به طرف پائین پرتاب می‌کند. حالا هر سالی که پرباران و آباد باشد مردم می‌گویند که چوب پیرزن در جای خیس افتاده و هر سالی که خشک و کم‌باران باشد، می‌گویند چوبدستی پیرزن به جای خشکی افتاده است.

قصهٔ سنگ و هیلوک^۱

می‌گویند برف و هیلوک در اول چلهٔ زمستان قرار نامزدی می‌بندند. هیلوک با برف شرط می‌کند: «وقتی گیسوانم بلند شد با تو عروسی می‌کنم» برف هم قبول می‌کند. زمان می‌گذرد و این دو عاشق دل‌باخته منتظر می‌مانند که بالاخره کی زمین نفس‌دزده می‌زند و کی هوا گرم می‌شود تا هیلوک جوانه بزند و گیسوانش بلند شود تا بتوانند با یکدیگر ازدواج کنند. دی ماه می‌گذرد و چهل و پنج روز از زمستان می‌گذرد. زمین نفس‌دزده می‌زند. برف‌ها کم‌کم شل و آبکی می‌شوند و از زمین بخار برمی‌خیزد. بالاخره هیلوک جوانه می‌زند و گیسوانش کم‌کم بلند می‌شود. اما هیلوک هر چه منتظر می‌ماند، برف به سراغش نمی‌آید. اما هیلوک که برای رسیدن چنین

۱. هیلوک (hapeluk): گیاهی است که با نفس‌دزدهٔ زمین در زمین‌های بایر جوانه می‌زند. به برگ این گیاه سنگ می‌گویند. آن را خام خام می‌خورند و ریشهٔ آن را که شبیه هویج است هیلوک می‌گویند. پوست ریشهٔ آن را مثل موز کنده و می‌خورند.

روزی روزشماری می‌کرد، به سراغ برف می‌رود و می‌بیند که نفس از قفس برف بریده و نایی ندارد. هیلوک به برف سلام می‌دهد و احوالی از او می‌پرسد. برف از ته گلو خسته و بی‌جان جوابش را می‌دهد. هیلوک به برف می‌گوید: «عزیزم بد نباشد!» برف جواب می‌دهد: «بد نبینی!» هیلوک دوباره می‌پرسد: «چه شده؟ ما شرط و قراری داشتیم عهد و پیمانی بسته بودیم، پس کو آن عهد و کجاست آن پیمان؟» برف با شرمساری سرش را بلند می‌کند و جواب می‌دهد: «آن زمان که جوان و سرحال بودم تو گل‌گیس نداشتی؛ حالا تو گیسودار شدی و من حال ندارم.» حالا هرگاه دو نفر با هم قراری بگذارند و زمان دقیقی را تعیین کنند اما یکی از دو طرف به سر قرار برود و خبری از طرف دیگر نباشد و دیگر امیدی هم به ادای قرار نداشته باشد، این قصه برایش آورده می‌شود.

اما زمستان در ضرب‌المثل‌های بروجردی چنین جلوه دارد:

هر اوری بارو داره، دیاره سر ایواره

Har owri bâru dâra, diyâra sar ze ivâra

هر ابری که پر بار و باران‌زاست از همان ابتدای غروب پیداست. این مثل در مورد آدم‌های خبره به‌کار می‌رود که در اول هر کاری آخر و عاقبت آن را می‌بینند.

بونه هونه نه مرومونه که برف رفتش گردش نمونه

Bune hunane meromuna ke barf roftaneš gardeneš namuna

پشت بام خانه را خراب می‌کند که برف آن را پارو نکند. اشاره به کم‌فکری و تنبلی افراد است که در نهایت به انهدام چیزی منتهی می‌شود.

Barf miyâya ke pâ bačâya برف میایه که پا بچایه

برف می‌بارد که سرما به پا برسد. نتیجه علت و معلول بودن نعمات خداوند مد نظر است.

De zemesu šowyi, de piron towyi د زمسو شویی د پیرون تویی

زمستان را شبی و پیران را تپی

این ضرب‌المثل را هم برای سرمای زمستان می‌آورند و هم برای ناتوانی

سالمدان و اینکه نباید پیران از سرما غافل شوند. یعنی اگر از زمستان شبی هم باقی مانده باشد ممکن است کار خود را بکند و آدم پیر ممکن است حتی یک شب باقی مانده از زمستان تب بکند و بمیرد.

مین چارچار بز چره کنه

اگر اختیار وا زن با

mine čârečâr boz čara kona

Agar extiyar vâ zan bâ

اگر اختیار به دست زن بیفتد، کار بی موقع انجام می دهد و ممکن است در اوج سرمای زمستان یعنی در چارچار سرما بخواهد پشم بز را بچیند.

Nowruze soltâni

نوروز سلطانی

sad čub suzâni

صد چوب سوزانی

yek dig najušâni

یک دیگ نجوشانی

این ضرب المثل را معمولاً برای زمستان های سرد می آورند که هوا آنقدر سرد می شد که اگر صد چوب را زیر دیگ می گذاشتند آب دیگر به جوش نمی آمد.

Xodâ kune diya ke barf muna deš

خدا کونه دیه که برف مونه دش

خدا کوه را دیده که برف در آن انداخته است. یعنی خداوند به قدر ظرفیت هر کس سختی و آسایش می دهد.

بارون بهار بواره و جایی نیایه و کار؟!

Bârune bahâr bavâra ve jâyi niyâya ve kâr?!

باران بهاری جایی ببارد و به کار نیاید؟! هم در تأیید و کارآیی نعمتی به کار می رود و هم به طنز و کنایه در ناکارآمدی موهبتی به کار می رود.

ب: نوروز

با تمام شدن چله کوچک زمستان و نفس زدن زمین سرد، عید نوروز با تمام آئین ها و باورهایش آرام آرام سر می رسد و خیمه سبزش را بر پا می کند. این خیمه سبز، اول

برای برجیدن خیمه سیاه خانواده‌های متوفی عَلم می‌شود. در واقع مردم با سیاه‌برداشتن از خانواده‌های صاحب‌عزا به استقبال^۱ سال جدید می‌روند.

سیاه‌برداشتن و عیدی‌بردن برای خانواده‌های عزادار: اگر عزیزی از دست برود وظیفه بستگان و نزدیکان است که یک ماه مانده به عید، سیاه را از تن خانواده عزادار بردارد و همچنین روز عید یا چند روز مانده به عید برای خانواده‌های سوگوار و عزیزازدست‌داده عیدی ببرند که در این صورت به تعداد افرادی که سیاه پوشیده‌اند، پیراهن می‌گیرند و به همراه چند قالب صابون و یک کیسه حنا برای خانواده عزادار می‌برند.

این عیدی‌بردن به عهده زنان اقوام و بزرگترهای فامیل است و مانند عیدی‌بردن معمولی نیست، بلکه به این صورت است که بزرگترها پس از آنکه وارد خانه صاحب عزا می‌شوند قدری می‌نشینند و چای صرف می‌کنند و قلیان می‌کشند. اگر موقع ناهار و یا شام به خانه آنها رسیده باشند بعد از صرف ناهار و شام به صاحب عزا می‌گویند: «خدا بچه‌ها و برادران دیگر را سلامت کند، خداوند امانت خودش را برده، این کار خداست همه باید روزی برویم، خب دنیا چنین است کسی زنده

۱. مردم روستاهای بروجرد یک ماه مانده به عید نوروز به فکر خانه‌تکانی می‌افتند. در قدیم که خانه‌ها خشتی بود و دسترسی به گچ و رنگ هم به این راحتی‌ها نبود. روستائیان، کیسه‌های گوال را روی الاغ می‌انداختند و راهی معدن خاک سفید می‌شدند و با تیشه مقداری از خاک سفید معدن را می‌کنند با گوال به خانه می‌آورند. خاک سفید را در حیاط پهن کرده، به مدت یکی، دو روز آن را جلوی آفتاب می‌گذاشتند تا خوب خشک شود. بعد از اینکه خاک سفید کامل خشک شد، کلوخ‌های خاک سفید را با پشت بیل خرد می‌کردند و آن وقت آن را غربال کرده، سنگ‌ریزه‌هایش را جدا می‌کردند و خاک سفید نرم شده را داخل دیگ بزرگی می‌ریختند و مقداری آب روی آن می‌ریختند تا خوب جا بیفتد. آن وقت با چوب بلندی خاک داخل دیگ را هم می‌زدند تا خوب با آب مخلوط شود و به صورت دوغاب درآید. وقتی کاملاً به صورت دوغاب رقیق شده درمی‌آمد نوبت خانم‌های خانه می‌شد تا با جارو، دوغاب خاک سفید را از بالا به پایین دیوارهای خانه بپاشند و آن وقت بود که مجال شوخی و خنده با چهره‌های گل‌آلود و دوغابی زنان و دختران فراهم می‌آمد.

نیامده که زنده برود خداوند صبرت دهد، ترا به خدا فراموش کنید و...» و پس از کلی دلداری پیراهن نو را روی پیراهن سیاه صاحب عزا می‌پوشانند و البته زنان سیاه‌پوش را به خلوتی می‌فرستند تا پیراهن نو را به تن بپوشانند. بعد عزاداران می‌بایست پیراهن سیاه عزا را از تن بیرون کنند و پیراهن تازه هدیه را بپوشند. با این مراسم سیاه عزادار را از تن آنها برمی‌دارند و پس از آن به همراه اهالی روستا به قبرستان می‌روند و برای شادی روح نوگذشتگان فاتحه می‌خوانند.

علفه

«ایرانیان پیش از اسلام معتقدند که فرورهای نیاکان، ده روز به آغاز سال نو مانده، برای سرکشی بازماندگان از آسمان فرود می‌آیند و تا آغاز سال جدید (ده شبانه روز) در خانمان پیش خود به سر می‌برند. در این مدت زندگان برای خشنودی فرورهای نیاکان خود غذاهای بودار می‌پختند و سخنان ناشایست به زبان نمی‌آوردند و کاری نمی‌کردند که فرورها از آنها ناراضی شوند.

بعد از ظهور اسلام و گسترش آن در ایران این عقاید و مراسم تغییر کرد و به دو روز محدود شد: یکی آخرین شب جمعه آخر سال و دیگر غروب آخرین روز سال یا به عبارت دیگر شب سال نو». (انجوی شیرازی، گذری و نظری در فرهنگ مردم، ۱۳۷۱: ۲۳۵ و ۲۳۶)

بروجردی‌ها یک روز به عید مانده را «علفه» می‌گویند. در این روز مردم همگی به راه می‌افتند و به تک تک خانه‌های عزیزان دست‌داده می‌روند و بعد از قرائت فاتحه و تسلیت‌گویی، چای و قلیان صرف می‌کنند و سرسلامتی می‌دهند و فاتحه می‌خوانند و با آرزوی آخرین غم برای خانواده متوفی، از خانه‌شان خارج شده، به خانه خود برمی‌گردند.

جمعه آخر سال

بعد از ظهر جمعه آخر سال هم از روزهایی است که مردم به قبرستان می‌روند و با

خود بیل و ظرف آبی همراه می‌برند، بعد از قرائت فاتحه اهل قبور، اگر قبری در اثر مرور زمان خراب شده باشد و نیاز به تعمیر داشته باشد آن را مرمت می‌کنند و بعد ظرف‌ها را پر از آب می‌کنند روی قبرها آب می‌پاشند و صلوات می‌فرستند. زنان روستا هم به سر قبور نوگذشتگان مویه می‌کنند و بعد از خواندن فاتحه و خیرات خرما و میوه بین مردم روانه خانه‌هایشان می‌شوند و با روغن حیوانی و شیرۀ انگور حلوا می‌پزند و هنگام غروب آفتاب قبل از اذان مغرب همسایه‌ها با هم روی پشت‌بام خانه‌ای جمع می‌شوند و بعد هر خانواده که زودتر از همه حلوا پخته، حلوا را در یک نعلبکی می‌گذارد و در کنارش یک نان لواش می‌گذارد و میان جمع می‌برد. زنان حلوا را می‌خورند و فاتحه می‌فرستند و بعد نوبت به حلواهای همسایه‌ها می‌رسد. حلواهای همسایه‌ها نیز خورده می‌شود و جدا جدا هم فاتحه می‌فرستند. بعد از تمام‌شدن حلواها همگی می‌گویند: «خدا روح تمام رفتگان و اسیران خاک را شاد کند».

شب عید هم رسم دارند پلوی شب عید بگذارند. در این میان خانواده‌های عزادار هیچ‌گاه خودشان دیگ پلوی شب عید را روی اجاق نمی‌گذارند، بلکه همسایگان دیوار به دیوار، عصر شب عید به خانه همسایه عزادار خود می‌روند و پس از سرسلامتی، با اصرار زیاد، خانواده سوگوار را راضی می‌کنند تا دیگ عزادار را آب بریزند و برنج بگیرند و برنج را روی اجاق خانه‌اش بگذارند تا در سال نویی اجاق ایشان خاموش نماند.

عیدونه (eyduna)

از رسم‌های خوب ایرانیان، دادن و گرفتن عیدی است که معمول این رسم، عیدی اسکناس تانخورده لای قرآن، از دست بزرگ خانواده است. به جز این در بروجرد رسم است اگر کسی خواهر، یا دختر، یا دختر عمه و دختر عمویی را در خانه بخت داشته باشند باید برای او عیدی بفرستند، به‌خصوص که در راه دور یا شهر دیگری باشند. حتی اگر کسی، پدرش برای اشخاص و اقوامی عیدی می‌فرستاده و پدر فوت

کند باید یکی از فرزندان جای پدر را بگیرد و برای آنها عیدی بفرستد. اگر فرزندان عیدی فرستادن را بعد از فوت پدر قطع کنند، به قول زنان لرستان چشم عیدی گیرنده را بریده و روح پدر را از خود ناراضی کرده‌اند.

بستگانی هم که فاقد اولاد پسر باشند و کسی را نداشته باشند که در آن ایام برایشان عیدی ببرد، وظیفه مردان قوم و خویش اوست که برایش عیدی بفرستند و معتقدند اگر ایشان را در روز عید چشم به راه بگذارند، خداوند بر آنها غضب خواهد کرد.

بروجردی‌ها معتقدند که عیدی را از پنجم اسفندماه تا چند ساعت مانده به تحویل سال جدید می‌توان به عیدی گیرنده داد. چون معمولاً افرادی که عزادار هستند، عیدی را بعد از عید می‌فرستند. مردم سعی دارند به خاطر خوش‌یمنی، عیدی را قبل از تحویل سال به دست دختران یا خواهران خود برسانند.

عیدی ممکن است مبلغی پول نقد یا پاکتی شیرینی، کیسه‌ای حنا یا پیراهنی زنانه باشد. اما بیشترین و متداول‌ترین عیدی‌های مردمان روستاهای بروجرد روسری‌های بزرگ و رنگارنگی به نام روسری هراتی است. البته کسی که عیدی می‌برد، می‌بایست در نظر دارد که عیدی را نباید در پارچه‌ای سیاه و تیره‌رنگ بگذارد، بلکه باید عیدی را با پارچه سبز یا قرمز بپوشاند و تحویل دهد.

اما اگر عیدی را برای کسی می‌برند که به راه دور بود ناهار و شامی را پیش او می‌مانند. در عوض عیدی گیرنده هم ظرف عیدی را خالی نمی‌گذاشت و بشقابی، کله‌قندی، یا مبلغ ناچیزی پول یا ظرفی سبزه در جای عیدی می‌گذاشت. چون معتقد بودند که فرستادن ظرف خالی عیدی شگون ندارد و اگر کسی ظرف جای عیدی را خالی می‌فرستاد و در همان سال پیش‌آمدی برای عیدی‌برنده رخ می‌داد، آن پیش‌آمد را به خالی فرستادن ظرف عیدی نسبت می‌دادند اما اگر دختر یا خواهر و... شوهر کرده در راه نبود و در همسایگی بود، یک دیس پلو و مقداری شیرینی در شب عید به همراه عیدی برای او می‌فرستادند.

هفت سین

مردم بروجرد و به‌خصوص روستاهای آن خیلی اصرار ندارند که سر سفره هفت‌سین حتماً هفت سین وجود داشته باشد، چرا که معتقدند کار خوش‌یمن، شگون دارد و نباید در آن زیاد وسواس به خرج داد. اما معمولاً بر سر سفره هفت‌سین یک کله‌قند، یک ظرف سبزه، یک جلد کلام‌الله مجید، یک لیوان بلوری پر از آب، یک ظرف پر از سمنو، چند سکه و مقداری سبزی، چند دیس پلو، مقداری گوشت مرغ، غاز یا بوقلمون و ظرفی پرتقال و ظرفی سیب، می‌گذارند.

معتقدات عید نوروز

در شب عید و به‌خصوص لحظه تحویل سال، کمتر کسی در خانه خود را می‌بندد؛ چرا که باور دارند ملائک در شب اول سال، روزی هر خانواده را به در خانه آنها می‌آورند و اگر ملائک با در بسته روبه‌رو شوند، از صاحب خانه قهر می‌کنند و روزی آنها را برمی‌گردانند. به همین خاطر، همه در خانه‌های خود را باز می‌گذارند، اگر چه هوا بسیار هم سرد باشد.

همچنین اعتقاد دارند در موقع تحویل سال حتماً باید در خانه خودشان باشند، چون معتقدند اگر در موقع تحویل سال در خانه خود نباشند خداوند متعال روزی آنها را به خانه دیگران می‌برد. به همین خاطر است که مردم در هر کجا باشند حتماً خود را برای شب عید و لحظه تحویل سال به خانه خود می‌رسانند.

مردم این منطقه بر این باورند موقع تحویل سال نباید کسی اخم کند و عصبانی شود، چون اگر عصبانی شود تا آخر سال به همان حال عصبانی باقی خواهد ماند و اگر شخصی با کسی قهر باشد می‌بایست در سال جدید آشتی کند تا کدورت‌ها از میان برداشته شود.

مردم بروجرد اعتقاد دارند اگر در خود روز عید (که سر سال جدید و ایام نوروز حساب نمی‌شود) باران ببارد، بهاری خرم و سبز در پیش خواهد بود ولی اگر باران در روز دوم فروردین ببارد بهاری کم‌باران را انتظار می‌کشند. پس در این حال کمتر زمینی را زیر کشت بهاره می‌برند.

مردمان کشاورز بروجرد هم در روز عید نوروز اگر گاو کار داشته باشند آنها را جفت می‌کنند و به گاوآهن می‌بندند و چند شیری به زمین کشاورزی می‌زنند، به این نیت که کار و بارش رونقی بگیرد و نحسی سیزده آنها را نگیرد، و اگر فرصت نکنند گاوآهن یا تراکتور خود را در روز عید، جهت شخم به زمین کشاورزی ببرند دیگر تا پایان سیزده نوروز مشغول کار کشاورزی نمی‌شوند و این در واقع جزئی از معتقدات گاو‌بندان در روز عید نوروز است.

شال دورکی (šâl doreki): در شب عید هنگام غروب آفتاب، بچه‌های روستا مقداری از هیزم‌هایی را که قبلاً تهیه کرده بودند به پشت‌بام خود می‌بردند، آتش می‌افروختند، شادی می‌کردند و ترقه‌بازی به راه می‌انداختند و بعد به خانه‌های خود برمی‌گشتند. بعد از اینکه پلو و گوشت شام شب عیدشان را سر سفرهٔ هفت‌سین می‌خوردند، هر یک شال یا روسری بزرگی را که زنان روستایی برای سربند استفاده می‌کردند، برداشته، روی پشت‌بام‌های در و همسایه می‌رفتند و در حالی که خودشان را در تاریکی پنهان نگه می‌داشتند، آهسته شال یا روسری بزرگ خود را از دیوار، دریچه، هواکش و یا ایوان خانه‌ها به پایین آویزان می‌کردند و یک سر شال را هم در دست خود نگه داشته، با صدای بلند دم می‌گرفتند:

Aval aval bâhara	اول، اول باهاره
xeyr de hunat bavâra	خیر د هونت بواره
Zanet do kor biyâra	زنت دو کر بیاره ^۱
Nun o panir o šira	نون و پنیر و شیره
Kaxa hunat namira	کخا هونت نمیره ^۲

۱. امشب اول بهار است، خیر در خانه‌ات بیارد زنت دو پسر بزاید.

۲. نون و پنیر و شیره بزرگ خانه‌ات نمیرد.

صاحبخانه هم با شنیدن این اشعار، یک تخم‌مرغ، یا چند گردو، یا مقداری شیرینی به پر شال بچه‌ها گره می‌زد و شال را تکان می‌داد و می‌گفت: «یا علی بکش بالا». بچه‌ها هم، با جواب علی یارت، به هدیه دلخواه خود می‌رسیدند. اما همیشه در شال بچه‌ها شیرینی و گردو گره زده نمی‌شد؛ گاهی بعضی‌ها از راه شوخی تکه‌سنگی، پوست میوه و آجیلی به شال بچه‌ها می‌بستند و شال را به بالای دریچه می‌فرستادند. اگر بچه‌ها زودرنج و اهل قهر بودند که وظیفه صاحبخانه بود گریه آنها را بند بیاورد و از آنان دلجویی کند، ولی اگر نه بچه‌ها تخس و شیطان بودند باید منتظر هجویات دسته‌جمعی آنها می‌ماند:

Emšow aval qahara «امشو اول قاهاره^۱

امشب اول قاهاره (بزرگترین شب سال)

Xeyr de hunat navâra خیر د هونت نواره

خیر و برکت در خانه‌ات نبارد

Nun o panir o halvâ نون و پنیر و حلوا

نان و پنیر و حلوا در خانه‌ات باشد(حلوای مرگ)

Keyxâ xunat leng vâlâ کیخا خونت لنگ والا

بزرگ خانه‌ات بمیرد» (حنیف، فرهنگ قوم لر، ۷۳)

بچه‌ها بعد از این شال اندازی به خانه‌ای دیگر می‌رفتند و باز شعری دیگر و شالی دیگر.

۱. در بعضی از مناطق لرستان از جمله خرم‌آباد مراسم شادی‌بخش شال‌اندازی در شب یلدا انجام می‌گیرد.

سمنوی نذری عید

اگر کسی یا بهتر بگوییم زنی نذر سمنویی داشته باشد، یک هفته مانده به عید حدود شش یا هفت کیلو گندم بهاره ۱ را در چند مجعه مسی بزرگ پهن می‌کند و روی گندم‌ها را آب ریخته با پارچه سفید خیس و تمیزی روی آن را می‌پوشاند و هر روز مقداری آب روی آن می‌ریزد. پارچه را مدام خیس نگه می‌دارد تا گندم‌ها جوانه بزنند و توجه دارند که جوانه‌های گندم بیش از یک بند انگشت نشوند و مراقبند جوانه‌ها همواره سبز مایل به سفید باشند، چرا که اگر جوانه‌ها بیش از حد بزرگ شوند آنوقت سمنو تلخ و کمی تیز می‌شود. بعد از آنکه جوانه‌های گندم سبز شد و به اندازه یک بند انگشت رسید با چاقویی گندم‌ها را می‌برند و داخل هاون می‌ریزند و آن را می‌کوبند تا خوب شیره آن گرفته شود. سپس آب یا شیره گندم را در دیگ بزرگی که روی آتش بار شده می‌ریزند و آتش اجاق را زیاد می‌کنند تا خوب به جوش بیاید. بعد مقداری آرد را که قبلاً بو داده شده و به رنگ قرمز خرمایی درآمده است، داخل دیگ می‌ریزند. آرد بوداده شده و شیره گندم را با چوب بلند و تمیزی به هم می‌زنند و شعله آتش را کم می‌کنند. سپس خانه‌ای که در آن سمنو بار گذاشته شده را آب و جارو می‌کنند. کمی دورتر از دیگ سمنو چند فرش پهن کرده، یک جلد قرآن داخل سینی می‌گذارند. یک آیینه و یک شانه و یک قلیان تازه آب، کنار قرآن و روی فرش قرار می‌دهند. بعد زنی که نذر سمنو کرده، چند تن از زنان نمازی و باتقوا را پای دیگ سمنو دعوت می‌کند. زنان مدعو به هنگام ورود به خانه به زن صاحب‌خانه مبارکباد و نذرتان قبول می‌گویند و هر یک چرخه به دیگ سمنو می‌زنند و با چای و قلیان میزبان پذیرایی می‌شوند. بعد هر کدام از زنان دعوت‌شده دو رکعت نماز حاجت می‌خوانند و همان شب را با وضو در خانه مجاوری که در آن سمنو پخته شده، می‌خوابند و خانه‌ای که سمنو در آن بار گذاشته

۱. گندم بهاره همانطور که از نامش پیداست، نوعی گندم است که در فصل بهار کاشته می‌شود و از سایر گندم‌ها شیرین‌تر است.

شده را خلوت می‌گذارند، چرا که معتقدند حضرت فاطمه (ع) در سحرگاه به خانه‌ای که سمنو در آن پخته شده می‌آید و از قرآن آن تلاوت می‌کند و نگاهی در آینه می‌کند و صلوات بر محمد (ص) می‌فرستد، بعد پنج انگشت خود را جهت تبرک در سمنو می‌زند و می‌رود.

زنان که شب را در خانه مجاور با وضو خوابیده‌اند صبح زود بیدار می‌شوند. سه صلوات بر پیامبر اکرم (ص) می‌فرستند و آنگاه به تعداد همسایه‌ها ظرف می‌کشند و برای همسایگان می‌برند. همسایه‌ها و کسانی که سمنوی نذری برای آنها برده شده نیز ظرف سمنو را خالی بر نمی‌گردانند و اعتقادشان این است که ظرف سمنو باید سفید برگردد. پس بر همین باور ظرف سمنوی نذری را به همراه مقداری قند یا نمک برمی‌گردانند. البته باید گفت مقداری از سمنوی نذری برای سفره هفت‌سین سال نو کنار گذاشته می‌شود.

عید دیدنی

عید دیدنی در روستاهای بروجرد بدین صورت است که اول صبح تمام اهالی از زن و مرد جمع می‌شوند به خانه بزرگ ده می‌روند و به او عید مبارکی می‌گویند. بعد بزرگ ده در جلو و بقیه پشت سر او به راه می‌افتند. ابتدا دسته‌جمعی به خانه کسانی می‌روند که در سال گذشته عزیزی را از دست داده‌اند. بعد از سرسلامتی به خانواده‌های متوفی، ایشان را هم با خود همراه کرده، به خانه بزرگ‌ترها می‌روند و به ترتیب تمام خانه‌های روستا را مبارکباد می‌گویند. البته باید گفت چون عده بازدیدکننده‌ها زیاد است، در تمام خانه‌ها نمی‌نشینند، بلکه به خانه کسانی می‌روند که اوضاع مالی‌شان رو به راه‌تر است و به قولی «مرزنجارسه»^۱ اند. در صبح روز عید بعد از بازدید عمومی دوباره اهالی روستا در خانه کدخدا یا بزرگ ده جمع می‌شوند.

۱. مرزنجارسه (marze načăresa): یعنی کسانی که خیلی وقت است اهالی به خانه‌شان نرفته‌اند و آمادگی پذیرایی عمومی را دارند.

چنانچه قرار باشد دشتبان، چوپان، میرآب، یا حمامی در سال جدید کارش را ادامه دهد، که هیچ، در غیر این صورت دوباره کسانی باید عهده‌دار این شغل شوند و یک روز بعد از عید نوروز باید هرکدام به سر کارشان بروند. بعد از اتمام دید و بازدید اهالی روستا، نوبت به اقوام و دوستان ساکن شهر و روستاهای دیگر می‌رسد. این دید و بازدید تا سیزده عید ادامه دارد.

سیزه و در (siza ve dar)

بعضی از روستاهای بروجرد روز سال تحویل را سر سال جدید به حساب نمی‌آورند و بر خلاف مردم شهر بروجرد به جای روز سیزدهم در روز چهاردهم فروردین به عنوان سیزده بدر به گردش و صحرا می‌روند.

در اول صبح سیزده بدر مردم به جنب‌وجوش می‌افتند و هر کدام یکی دو فرش و چند متکا و وسایل ناهار را به اضافه چند تخم‌مرغ پخته رنگ کرده برمی‌دارند و به گل‌گشت‌های تفریحی در دامن طبیعت می‌روند. انتخاب مکان تفریحی در باور مردم بسیار بااهمیت است. مثلاً اگر سیزده سال گذشته را در جایی به در کرده باشند و در همان سال، خداوند پسری به آنها عطا کرده و یا محصول کشاورزی‌شان خیلی خوب شده باشد باز برای به‌درکردن سیزده بدانجا می‌روند و اگر نه، در آن سال اتفاق یا پیش‌آمدی برایشان رخ داده باشد دیگر سیزده سال بعد بدان محل نمی‌روند و جای دیگری را برای تفریح انتخاب می‌کنند تا مگر آن جای جدید برایشان خوش‌یمنی بیاورد و سال خوبی را پیش روی آنها بگذارد.

روز چهاردهم فروردین که روز سیزده‌بدر روستانشین بروجرد است، زنان بعد از صرف ناهار هر کدام تکه سنگی را به همراه چوله‌هایی^۱ از زمین برمی‌گیرند و با سنگ بر سر چوله‌ها می‌کوبند و آن را در زمین فرو می‌کنند و اعتقاد دارند که با این

۱. تکه‌چوب

کار قضا و بلای برادران و پسران و قوم و خویشان خود را با میخ چوبی به زمین بند می‌کنند.

زنان بعد از میخ‌کوبی به سراغ سبزه‌ها می‌روند و به نیت خیر، سبزه‌ها را گره می‌زنند و باورشان این است که با گره‌زدن سبزه‌ها درد و بلاها را به هم گره می‌زنند. اما دختران دم بخت در حالیکه سبزه‌ها را گره می‌زنند در دل نیت خوشبختی می‌کنند و این شعر را با شوخی و خنده با هم می‌خوانند:

Siza ve dar, Sâliidiyar ^۱ سبزه ودر، سالی‌دی‌یر

Xuna şiyar, baça baqal ^۲ خونه شی‌یر، بچه بغل

و از خداوند می‌خواهند که تا سال آینده به خانه بخت بروند و بچه‌ای هم در آغوش داشته باشند و سبزه سال آینده را با همسر خود به دامان طبیعت ببینند.

اما در این روز خانواده‌هایی که عزیزی را از دست داده‌اند به گردش و تفریح نمی‌روند. اما برای اینکه در این روز در خانه نمانند، همسایه‌های آنها به سراغشان رفته و با اصرار فراوان فرش و زیلویشان را به زور برمی‌گیرند و آنها را راضی می‌کنند تا سبزه را با آنها بگذرانند. در این روز همسایه‌ها ناهار سبزه‌بدر را تهیه کرده و نمی‌گذارند که خانواده‌های عزادار متحمل زحمت شوند. همچنین به احترام آنها هیچ مراسم شادی‌بخشی هم انجام نمی‌دهند. اما اگر خانواده‌های عزادار حاضر نشوند که به صحرا بروند، در و همسایه هم به صحرا نمی‌روند و به احترام خانواده عزادار، سبزه فروردین را در روی پشت بام خانه‌هایشان به در می‌کنند تا بدین صورت هم نحسی سبزه را از خود دور کنند و هم از خانواده داغدار دلجویی کرده باشند.

اگر چه دیگر تفریح و سرگرمی بر باور نحسی این روز غلبه کرده، اما باقی مردم در این روز با احتیاط بیشتری عمل می‌کنند و اگر بچه‌ها بازی می‌کنند بزرگ‌ترها

۱. سبزه به در، سال دیگر

۲. خانه شوهر، بچه بغل

آنها را مانع می‌شوند که کمتر بازی کنند و دائم به آنها گوشزد می‌کنند که سیزده روز نحسی است و اگر کسی در این روز لطمه‌ای ببیند، آن را به نحسی سیزده فروردین نسبت می‌دهند.

آئین‌های مذهبی، ادواری

الف: محرم

سقاخانه‌ها

یکی از مهم‌ترین نذرهای مردم در بروجرد نذر به‌پاکردن سقاخانه است. آنان که چنین نذری دارند تا آخر عمر مکلف به برپایی سقاخانه می‌شوند و معمولاً این نذر به صورت موروثی تداوم می‌یابد. در واقع می‌توان گفت مردم بروجرد با برپاکردن سقاخانه به پیشواز ماه محرم می‌روند.

سقاخانه تکیه‌ای است که نذرکنندگان چند روز مانده به محرم به فکر سیاهپوش کردن آن می‌افتند و معمولاً نزدیک‌ترین اتاق به در ورودی حیاط خانه را برای سقاخانه انتخاب کرده، آن را کاملاً سیاهپوش می‌کنند. در بالای سقاخانه منبری رو به قبله در میان دو طاقچه قرار می‌دهند و معتقدند پلکان آن نباید کمتر از سه پله باشد. روی منبر چراغ‌های نفتی کوچک و بزرگ قرار می‌دهند و کناره‌های منبر را با تمثال‌هایی از ائمه اطهار و چند گلدان می‌آرایند. چراغ‌های این منبر مادام از غروب اولین شب محرم تا پایان شب نهم روشن است اما در شب شام غریبان چراغ‌ها را خاموش نگه می‌دارند. یک طرف منبر را به یادبود حجه شهادت حضرت قاسم با پارچه‌های قرمز می‌پوشانند و طرف دیگر منبر را به عنوان حجه مرگ قاسم سیاهپوش می‌کنند. برخی به غیر از چراغ تمثال و گلدان، یک دست نمادین از پارچه و پنبه و یا گچ درست کرده، روی منبر قرار می‌دهند، بعضی دیگر گهواره و قنطاق

حضرت علی اصغر را به صورت نمادین ساخته، جلوی منبر می‌گذارند. آنانکه سقاخانه می‌بندند از اول شب، در حیاط خانه را به روی مردم باز می‌کنند و با نصب پرچم سیاه، روشن کردن چراغی بر آستانه خانه و پخش نوارهای سینه‌زنی، روضه‌خوانی و مداحی به مردم اعلام می‌کنند سقاخانه در آنجا برپا است. معمولاً اتاق کناری سقاخانه محل نشستن و پذیرایی زنان عزادار است. عزاداران از مرد و زن، پیر و جوان و کوچک، دسته‌ای یا به صورت انفرادی به سقاخانه‌ها می‌روند و معمولاً قبل از ورود به حیاط خانه ابتدا از باز یا بسته بودن سقاخانه مطلع می‌شوند و از صاحب خانه اینچنین سؤال می‌کنند: «قیلیچه یا قولوچه؟» «طاقه یا تیروپوشه؟» و صاحب خانه با گفتن یکی از این عبارات باز و بسته بودن سقاخانه را اعلام می‌کند. عزاداران در حین ورود به سقاخانه بر قاتلین امام حسین لعنت فرستاده، به فراخور سن و سالشان از چند دقیقه تا چند ساعت می‌نشینند. عزاداران در آنجا به صورت جمعی نوحه‌خوانی می‌کنند و سینه می‌زنند. صاحبخانه هم با نقل و خرما، گلاب و جای و با قهوه از آنان پذیرایی می‌کند. عزاداران پس از پذیرایی به هنگام خروج به صاحب‌خانه می‌گویند: «اجرت با امام حسین، اجرت با ابوالفضل!». صاحب خانه هم در جواب آنان خوش‌آمد گفته، آنان را تا آستانه در همراهی می‌کند. این مراسم در ده شب اول محرم از مغرب تا پاسی از نیمه‌شب گذشته، ادامه پیدا می‌کند.

اگر کودک و نوجوان باشند، اینچنین دم گرفته و سینه می‌زنند:

آه و واویلا	عمه سکینه
آه و واویلا	بزن به سینه
آه و واویلا	سینه خرابه
آه و واویلا	تشنه آبه

«گل یا حسین، گل یا حسین یا مظلوم» (۲)

یا:

تک خوان: ندارد ندارد؟

گروه: ندارد

تک خوان: ام‌البینین دیگر پسر ندارد؟

گروه: ندارد

تک خوان: از مرگ عباسش خبر ندارد؟

گروه: ندارد، پس خاک بر سر ماست، امام یاور ماست.

تک خوان: مظلوم

گروه: حسین

و اما جوانان منظم‌تر و باوقارتر دور می‌گیرند و ذکر می‌گویند:

عباس رشید پسر فاطمه هستم

جدا گشته دو دستم جدا گشته دو دستم

امشب به جوانان حسین حوصله تنگ است

فردا است که در کرب و بلا جبهه جنگ است

دائم «سر حسین یا حسین» می‌فرستند و با گفتن ذکر دیگری سنگین سینه

می‌زنند. (مصطفی رشنو، کارگردان، ۲۸ ساله، ۱۳۸۵)

علم‌بندان

رسم علم‌بندان بیشتر در روستاهای بروجرد انجام می‌گیرد. در شهر بیشتر علامت‌های چندپدر را آذین می‌بندد و جلوی دستجات به حرکت درمی‌آورند.

اما علم چوب بلندی است در حدود ۳ یا ۴ متر که از درختان بیشه محل بریده می‌شود. برای بریدن چوب علم نیازی به اجازه از صاحب بیشه نیست. مردم معتقدند اگر کسی بخواهد برای حضرت عباس علم ببندد، در بریدن چوب بیشه صاحب اختیار است.

علم‌بندان معمولاً در اول ماه محرم صورت می‌گیرد. اما عده‌ای دیگر علم را در روز ششم محرم پوشش می‌دهند، به این صورت که: بعد از تهیه علم به نحوی که ذره‌ای از علم بیرون نماند آن را با پارچه‌های سبز می‌پوشانند. بعد از پوشش کامل

سبز علم، به اهالی و اطرافیان خبر می‌دهند آنوقت زنان هر کدام لباس نو نوار خود، لباس‌های دختران دم بخت یا رخت جوانان ناکام خود را برداشته، تحویل علم‌بند می‌دهند و می‌روند. بعد علم‌بند لباس‌ها را به تن علم می‌پوشاند و پنجه برای فلزی را که نشانی از دست بریده حضرت عباس دارد بر بالای علم قرار می‌دهد. بعضی علم‌بندها یک آیینیه و یک کبوتر را هم به بالای علم می‌بندند تا در موقع حرکت کبوتر در چند متری بالای علم به پرواز درآید. پس از بستن و تزئین کامل علم، آن را در صحن مسجد یا حسینیه یا سقاخانه‌ای قرار داده، آن را در روز تاسوعای حسینی بیرون می‌آورند و جلوی دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی به حرکت درمی‌آورند.

چهل منبر

سقاخانه‌ها در عصر تاسوعا کمی زودتر گشوده می‌شوند. چرا که باید پذیرای نذر چهل منبر باشند. در این روز بانیان سقاخانه‌ها، مجمعه‌ای بزرگ و پر از خره^۱ برای روشن کردن شمع نذری کنار منبر می‌گذارند. همچنین ظرفی از خرما، نقل یا قند را کنار مجمعه خره‌ای برای نذرکنندگان قرار می‌دهند. نذرکنندگان چهل منبر که غالباً زن هستند به صورت دسته‌جمعی، پای برهنه با چادر و چاق‌چور، به صورتی ناشناس و بدون آنکه با کسی حرفی بزنند، کوچه به کوچه می‌گردند و به چهل سقاخانه سر می‌زنند، چرا که یا طلب حاجت دارند یا حاجتشان اجابت شده و باید نذر خود را ادا کنند. آنان که حاجتی دارند کنار منبر چهل سقاخانه زانو می‌زنند و نقلی را روی منبر می‌گذارند، هفت صلوات می‌فرستند و از حضرت ابوالفضل استدعا می‌کنند که وسیله شفاعت و حاجتشان شود و تعهد می‌کنند که در صورت برآورده شدن حاجت سال دیگر با آوردن شمع ادای دین نمایند و آنان که حاجتشان را گرفته‌اند به جای گرفتن نقل چهل شمع در چهل سقاخانه روشن می‌کنند.

۱. خره (xare): گل عزا را گویند که با خاک رس و آب و گاه‌ها با گلاب درست می‌شود.

سینه‌زنی

از جمله مراسم عزاداری در شهر بروجرد، عزاداری صبح روز عاشورا در حمام‌ها است. صبح روز عاشورا از سپیده آفتاب تا چندی پس از طلوع آفتاب، حمام‌ها باز می‌شود. در این روز حمامی‌ها سطل بزرگی از خره را با خاک رس الک‌شده و با آب و گلاب درست کرده، آن را کنار در ورودی حمام قرار می‌دهند و عزاداران را در حین ورود غرق در خره می‌کنند. خره‌گیران پس از اندوده‌شدن کامل سر و بدن در گل، وارد حمام شده، به جمع سینه‌زنان می‌پیوندند. عزاداری در حمام به این صورت است که جماعت دایره‌وار گرداگرد حمام می‌چرخند و یکبار با نوحه‌خوان آرام بر سر می‌زنند و دم می‌گیرند و بار دیگر محکم به سینه می‌زنند و چنین ذکر می‌گویند:

عزیزان قتل شاهان است امروز	حسین تا چاشت مهمان است امروز
گلوی نازک بی شیر اصغر	نشان تیر عدوان است امروز
سکینه سر برهنه دل پر از خون	به هرکس دست و دامان است امروز

حلقه سینه‌زنی عزاداران تا طلوع آفتاب همواره ادامه دارد و هیچگاه قطع نمی‌شود، چرا که به جای عزادارانی که سر و صورتشان را شسته و خارج می‌شوند، عده‌ای دیگر تازه وارد حمام می‌شوند و به حلقه سینه‌زنان اضافه می‌شوند. عزاداران پس از خارج‌شدن از حمام گرم، با صرف صبحانه در حمام سرد، توسط حمامی پذیرایی می‌شوند. خوردن این صبحانه با ذکر «یا حسین» و صلوات برای عزاداران و روح درگذشتگان همراه است. (علی محمد باجلان، کارشناس ارشد جامعه‌شناسی، ۲۹ ساله، ۱۳۸۵)

هیئت‌ها و دستجات عزاداری

همچون بسیاری از شهرهای دیگر مسئولان هیئت‌ها که «سرهیئت» خوانده می‌شوند، تابلوی هیئت را بر سردر حسینیه‌ها و محل تجمعشان نصب می‌کنند و به آماده‌کردن وسایل عزاداری از جمله جمع‌کردن نذری‌ها اقدام می‌کنند و با شروع ماه

محرم به عزاداری می‌پردازند. دستجات سینه‌زنی و هیئت زنجیرزنی معمولاً از شب ششم به کوچه و خیابان‌ها می‌آیند. افرادی به صورت منظم هیئت را به خانه‌هایشان دعوت می‌کنند، در مقابل منزل آن شخص سینه‌زنی و یا زنجیرزنی می‌کنند و بعد از روضه کوتاهی با ذکر صلوات و یا حسین از جلوی منزل حرکت کرده ذکر جدید را شروع می‌کنند. کسانی هم که از خانه‌های خود برای تماشا آمده‌اند معمولاً اگر نذری داشته باشند با منقل و اسپند به استقبال عزاداران می‌روند و نذرشان را همانجا ادا می‌کنند. هرکس هیئت را به مقابل منزل خود دعوت کرده با آنچه که نذر کرده است از عزاداران پذیرایی می‌کند. در حین پذیرایی روضه خوانده می‌شود و برای برآورده شدن حاجات آن شخص و خانواده‌اش ذکر صلوات و یا حسین و یا ابوالفضل یا دعاهای مربوط را می‌خوانند و به سمت منزل دیگری حرکت می‌کنند. زمانی که هیئت از مقابل منزل آن شخص حرکت می‌کند، همه می‌گویند:

ما دعا خواندیم و رفتیم زین مکان
اجر بانی با شه لب‌تشنگان

و دیگران برای بدرقه هیئت به احترام، یکصدا می‌گویند:

سینه‌زنان شاه دین خوش آمدید خوش آمدید

نوحه‌هایی که در دهه محرم خوانده می‌شود در ذکر مصیبت امام حسین (ع) و یارانش است ولی در شب هشتم نوحه‌ها اغلب در ذکر شهادت و دلاوری حضرت علی اکبر است و در شب تاسوعا نوحه‌ها بیشتر در ذکر حضرت عباس و شب عاشورا در ذکر امام حسین است. از جمله این نوحه‌ها که در ذکر حضرت علی اکبر خوانده می‌شود:

من علی اکبرم، پور امیر حجاز

می‌شوم کشته تا به پا بماند نماز

این شعار من است رو سیه دشمن است

قال رسول الله: حسین ثارالله

یا در شب تاسوعا:

به دوش عباس علم نصر و من الله گرفت

اجازه از عزیز زهرا گرفت

یا:

ای اهل حرم میر علمدار نیامد
سقای حسین سید و سالار نیامد

یا:

عباسم و خون حسین در بدن دارم
من علمدارم من سپه‌دارم
از نوحه‌های شب عاشورا:
آسمان سرخ زمین سرخ، فلک مجنون است
دل زینب خون است

یا:

امشبى را شه دین در حرمش مهمان است
صبح فردا بدنش زیر سم اسبان است
مکن ای صبح طلوع، مکن ای صبح طلوع

یا:

امشب به جوانان حسین حوصله تنگ است
فرداست که در کرب و بلا جبهه جنگ است
از ذکرهایی که در روز عاشورا گفته می‌شود:
هفتاد و دو تن غرقه به خون گشته به صحرا
حسین یکه و تنها، حسین یکه و تنها

یا:

یا فاطمه در کرب و بلا شیون و غوغاست
حسین یکه و تنهاست، حسین یکه و تنهاست

دختران هم در این ماه از عزاداری بی‌نصیب نیستند. دختران و زنان بیشتر در روستاها به صورت گروهی به دو دسته تقسیم شده، در حالی که با یک دست به سینه می‌زنند با هم می‌خوانند:

گروه دوم	گروه اول
هی وای حسی	هی وای حسن
hey vay hosey	hey vây hasan
نهرده شیر مادرم	حسن حسین برادرم
naharda šire mâdarem	hasan hoseyn berâdarem
هی امشوئه تا و روز	حسن حسین نوروز
he emšowa tâ ve ruz	hasan hoseyne nowruz
وا حلق خینی اوما	قاسم رت و نیوما
vâ halqe xini omâ	qâsem rat o niyumâ
سی علی اکبر نوجوو	عزا گرتہ آسمو
si ali akbare nowjü	ezâ gereta âsemu
شادی رت و غم اوما	ماه محرم اوما
šadi rat o qam omâ	mâhe moharam omâ
کی وقت میدونه	ای قاسم نو کدخدا
key vaxte meyduna	ey qâsem now kadxodâ
سر د گریوونه	ای عروس تو د حجله
sar de gerivuna	I aruse to de hejla
خواهر مضطرم الوداع ^۱	زینب مظلوم الوداع

۱. حسن حسین برادرم نخورده شیر مادرم
 حسن حسین نوروز، همین امشب است تا به روز
 قاسم رفت و نیامد با حلق خونین آمد
 عزا گرفته آسمان، برای علی اکبر نوجوان
 ماه محرم آمد، شادی رفت و غم آمد

مردها هم وقتی می‌خواهند برای سینه‌زنی جامه‌ها را از تن بیرون بیاورند، چنین می‌خوانند:

هر که دارد عشق شاه کربلا عریان شود

بر سر و سینه زند تا خوارجی بیرون رود

و اما مطلع چند نوحه:

سید مظلوم حسینم کجاست	کرب و بلا نور دو عینم کجاست
گوئیا غافل ز چوب خیزرانی	ای سر تو تا به کی قرآن بخوانی
این سید عالی‌نسب حسین است	ای ابن سعد این تشنه لب حسین است
سقای یتیمانم من آب نمی‌خواهم	عباس عمو جانم من آب نمی‌خواهم

شام غریبان

مراسم دهه اول محرم با مراسم شام غریبان ختم می‌شود. در غروب عاشورا مردم پای برهنه سیاهپوشان شمع و فانوس به دست، مردان از جلو و جماعت زنان شمع به دست از عقب آنان به راه می‌افتند. یک نفر در حالی که سفره‌ای پر از کاه به همراه دارد، آرام آرام بر سر عزاداران می‌پاشد و خیل شام غریبان با شمع‌های روشن خود دم می‌گیرند:

شام غریبان، طفلان گریان زینب چه سازد با این یتیمان

و باز جماعت با شمع‌های روشن و طبق‌های نان و خرما در کوچه و خیابان به راه می‌افتند. از خرابه‌ها گذر می‌کنند و به خانه‌هایی می‌روند که ده شب را سقاخانه برپا کرده‌اند اما در این شب داخل سقاخانه نمی‌شوند و فقط داخل حیاط خانه ذکر

ای قاسم نو کدخدای، کی وقت میدان رفتن است

عروس تو در حجله، سر در گریبان است

شام غریبان می‌گیرند و در مصیبت طفلان امام حسین می‌خوانند. اگر صاحبخانه نذر شمع و یا نان و خرما داشته باشد در طبق آنها می‌گذارد و گرنه پیش از اتمام ذکر با آنها همراه می‌شود. سرآخر مراسم شام غریبان در امامزاده، مسجد یا خانه سرهیئت ختم می‌شود.

معتقدات عاشورا

مردم معتقدند شمر بعد از واقعه کربلا به صورت سگی درآمده و همواره در صحرای کربلا تشنه و سرگردان است و مدام پی آب می‌گردد. اما هر چه می‌گردد چیزی جز نمک‌زار و سراب نمی‌یابد.

مردم کشاورز در روز عاشورا هیچ‌گونه کار کشاورزی انجام نمی‌دهند. آنان که نوبت آب زراعی‌شان به عاشورا می‌افتد نوبت آب را رها می‌کنند و به زمین آب نمی‌دهند، چرا که آب‌بستن به زمین را در چنین روزی ناروا می‌دانند و معتقدند آبیاری، در روز عاشورا اولاً گناه است و دوم اینکه با این کار ممکن است زمین زراعی‌شان خشک شود.

زنان دوخت و دوز نمی‌کنند و کسانی هم که دام دارند شیر احشام خود را دوشیده، به خانواده‌های فقیر و بی‌بضاعت کمک می‌کنند.

مردم جویدن آدامس و خوردن تنقلات را در این روز به دور از ادب و ارادت می‌دانند.

بعضی مردم نذر می‌کنند برای عزاداران خره درست کنند. به همین خاطر روز عاشورا با آب و خاک رس، گل درست می‌کنند و در دسترس عزاداران در کوچه و خیابان‌ها قرار می‌دهند. خره‌گیران هم بعد از عزاداری به حمام می‌روند و در آن روز حمام‌ها مجانی است اما خره‌گیران معتقدند خره لباس سیاه امام حسین را نباید از لباس جدا کرد بلکه به احترام باید گذاشت تا به مرور از لباس جدا شود.

ب: صفر

در روزهای پایانی ماه صفر در بروجرد سه آئین برگزار می‌شود: یکی در روز بیست و هشت صفر که مصادف است با وفات پیامبر اکرم (ص) و رحلت امام حسن

مجتبی (ع) و دیگری برگزاری فال چهارشنبه‌سوری یا فال مهره که در آخرین چهارشنبه ماه صفر^۱ انجام می‌گیرد و سوم متعلق است به جمعه آخر ماه صفر.

آئین ۲۸ صفر

«در این روز مکان‌های زیارتی شهر مملو از جمعیت می‌شود. چند مکان زیارتی که در داخل شهر است، عبارتند از: امامزاده جعفر و امامزاده قاسم که به باور اهالی از فرزندان شاه‌چراغ شیراز هستند و شاهزاده ابوالحسن که از نوادگان امام چهارم (ع) است. در این روز کسانی که حاجتی دارند، مقداری سبز (پارچه سبز) تهیه می‌کنند و روی بقعه این امامزادگان می‌اندازند. مقداری از آن را نیز به دست بچه‌ها می‌بندند تا بیمار نشوند.

در صحن امامزاده جعفر درختی است تنومند، که مردم معتقدند نظر کرده است و بعضی مردم گوسفند نذری خود را در پای این درخت قربانی و بین زیارت‌کنندگان تقسیم می‌کنند.

در خارج از شهر بروجرد هم چند امامزاده است که از جمله آنها امامزاده خالدبن علی را می‌توان نام برد که از نوادگان حضرت علی (ع) است و مردم این امامزاده را خالق علی می‌نامند. دیگری شاه زواریون است که مردم در روز ۲۸ صفر علاوه بر امامزاده‌های داخل شهر به این دو زیارتگاه می‌روند و به عزاداری می‌پردازند.» (آئین سوگواری اربعین و... ۱۳۷۵: ۷۵)^۲

۱. بعضی‌ها انجام این فال را چهارشنبه آخر سال می‌دانند. اما بعضی محققان زمان اجرای آن را آخرین چهارشنبه ماه صفر ذکر کرده‌اند. از جمله درصفحه ۱۴۷ کتاب «جغرافیای شهرستان بروجرد»، نوشته محقق ارجمند جناب آقای محمد جواد مقدس جعفری نیز شکل اجرایی این مراسم به عصر سه‌شنبه آخر سال نسبت داده شده است.

۲. به روایت از احمد کاوند

فال چهارشنبه‌سوری

از دیگر آئین‌های ماه صفر، برگزاری فال چهارشنبه‌سوری یا فال مهره است که بیشتر در روستاهای بروجرد برگزار می‌شود.

این فال را زنان اجرا می‌کنند به نیت آنکه بخت و اقبال خودشان را امتحان کرده و سرنوشت نیک‌بختی و بداقبالی سال پیش روی خود را با فال کوزه مشخص کنند. در شب چهارشنبه آخر ماه صفر چند نفر از زنان روستایی که به فال مهره یا فال چهارشنبه‌سوری اعتقاد دارند دور هم جمع شده، هر یک مهره‌ای، تپله‌ای، سنجاقی یا سنگی را به نام خود نشان می‌کنند و نشان‌کرده خود را در کوزه لعاب‌دار می‌اندازند و بعد کوزه را به ناودان خانه یکی از زنان آویزان می‌کنند. فردای همان شب، یعنی صبح روز چهارشنبه اول صبح، حدود ساعت هشت، زنی که کوزه به ناودان خانه‌اش آویزان شده، کوزه محتوی مهره‌ها را برمی‌دارد و به خانه می‌آورد. زنان همسایه را که مهره‌ای در کوزه دارند صدا می‌زند و بعد زنان همگی دایره‌وار با شور و حال بسیار به انتظار، دایره‌وار دور کوزه حلقه می‌زنند و می‌نشینند. سپس یک دختر بچه هم پای کوزه می‌نشیند و با پارچه روی کوزه را می‌پوشاند. بعد دو نفر که ذوق و قریحه غزل‌خوانی و دوبیتی‌خوانی دارند، برای گرفتن فال آماده می‌شوند. هر یک از دو زن خوش‌قریحه، به ترتیب بیتی از حافظ یا دوبیتی از فایز و ... می‌خوانند و بعد از اتمام شعر دختر بچه مهره‌ای را از کوزه بیرون می‌آورد. اگر شعر یا غزل خوش بود زنی که صاحب مهره است خوشحال شده خود را نیک‌بخت می‌داند و اگر شعری غم‌انگیز به مهره کسی رقم بخورد ناراحت شده، دیگران او را دل‌داری می‌دهند. این مراسم تا بیرون آمدن تک‌تک مهره‌ها ادامه پیدا می‌کند و البته زنی که میزبان است با چای و کلیان از زنان میهمان پذیرایی می‌کند. محتوای اشعاری که در فال مهره خوانده می‌شود از غم و شادی هجران، وصل، دعا، نفرین، دوستی و کینه حکایت دارد.

و اما چند بیتی از اشعار فال مهره:

سر کوه بلند فریاد کردم	امیرالمؤمنین را یاد کردم
امیرالمؤمنین یا شاه مردان	دل ناشاد ما را ناشاد گردان

این فال حکایت از درد و ناشادمانی دارد.

شتر گم کرده‌ام با بار کاشی گلی گم کرده‌ام شاید تو باشی
 صاحب این فال برای خود گم کردن چیزی را در طی سال آینده رقم می‌زند.
 خداوندا دلم یاد وطن کرد ندونم از وطن کی یاد من کرد
 هر که من و تو از هم جدا کرد کفر و ناسزا درکار خدا کرد
 در این دو بیتی از جدایی و فراق حکایت می‌شود.
 بنالم چون پلنگ تیر خورده گهی چون شیر در زنجیر مرده
 این فال از درد و مریضی حکایت دارد.
 بسازم قلعه‌ای دور از ولایت ز دست قوم و خویش بی‌حمایت
 این فال حکایت از گله و شکایت دارد.

جمعه آخر ماه صفر

مردم بروجرد در جمعه آخر ماه صفر ترحلوا می‌پزند و خیرات می‌کنند و اینگونه سیاه امام حسین را از تن بیرون می‌آورند.

ج: ربیع‌الاول

مردم در ماه محرم و صفر، به احترام شهدای کربلا عروسی نمی‌گیرند و با فرارسیدن ماه ربیع‌الاول خود را برای برگزاری عروسی و دیگر مراسم شادی‌بخش آماده می‌کنند. مردم بر این باورند که مختار از جانب خداوند مأموریت یافت تا انتقام خون شهدای کربلا را بگیرد و تمام کافران را به جزای اعمالشان برساند. پس مختار در اول ماه ربیع‌الاول یزید را به درک واصل کرد. به همین خاطر مردم اول ماه ربیع‌الاول هر سال را با جشن آغاز می‌کرده‌اند.

د: رمضان

مردم بروجرد ده روز مانده به ماه مبارک رمضان، به دید و بازدید قوم و خویش و بستگان خود می‌رفتند. دیداری تازه می‌کردند و یکدیگر را به مهمانی دعوت می‌کردند و اگر خدای ناخواسته کدورتی بین آنها بود، پیش از فرارسیدن ماه مبارک

رمضان با هم آشتی می‌کردند. همچنین سعی می‌کردند رفت و آمدها را پیش از ماه رمضان انجام دهند.

بروجردی‌ها از سه روز مانده به ماه رمضان یعنی از بیست و هفتم ماه شعبان به پیشواز ماه رمضان می‌رفتند و عقیده داشتند که اگر اینگونه به پیشواز بروند، خداوند از آنها خشنود خواهد شد و این چند روز پیشواز را معادل یک ماه روزه در دفتر اعمال آنان ثبت خواهد کرد.

سه روز مانده به ماه رمضان، مردم خانه‌های خود را نظافت می‌کردند؛ به حمام می‌رفتند و بدنی طاهر می‌کردند. لباس‌هایشان را می‌شستند و سر و صورتی صفا می‌دادند. روز آخر ماه شعبان را غذایی پر گوشت می‌خوردند. این غذای پر گوشت و این آیین پیشواز را کلوقنازو^۱ می‌گفتند. آنها که در روستا بودند سعی می‌کردند پیش از فرارسیدن ماه رمضان به شهر بیایند و کلیهٔ مایحتاج یکماههٔ خود را خریداری کنند تا مجبور نشوند با زبان روزه به شهر بیایند و همان روز که به شهر می‌آمدند دل سیری کباب می‌خوردند و خود را برای گرفتن یک ماه روزه آماده می‌ساختند.

اگر ماه رمضان به فصل زمستان می‌افتاد، چهار نفر از اقوام یا همسایگان با هم شریک می‌شدند و گاو را به دست پرواربند می‌سپردند و یا خود پروار می‌کردند و ده، دوازده روزی که از رمضان می‌گذشت با گفتن صلواتی گاو را ذبح می‌کردند. پوست گاو را کنده، گوشت آن را به چهار قسمت مساوی تقسیم می‌کردند و جدا جدا روی پوست قرار می‌دادند آن وقت به این صورت قرعه‌کشی می‌کردند: چهار چوله (ترکه چوب) را به نام خود نشان کرده یک نفر را که از نشانه‌گذاری آنها بی‌خبر بود، صدا می‌زدند و چوله‌ها را به دست او می‌دادند. آن شخص هم هر یک از چوله‌ها را بر سهمی می‌گذاشت. بعد از آن هر کس با خیر و خوشی یک سهم و در اصطلاح یک پا(ی) گاو را برمی‌داشت و دیگر حق اعتراض نداشت. کله پاچه

۱. کلوقنازو (kuluqenâzu): کلوقنازنان

گاو سهم حمامی می‌شد و اگر فقیری در محل وجود داشت، پوست آن را فروخته، پولش را به ایشان می‌دادند و گرنه پول حاصل از فروش پوست را به چهار قسمت بین خود تقسیم می‌کردند. در اصطلاح محلی به این شراکت و قربانی «کشتی‌کشو»^۱ می‌گویند. هر یک از شرکا اگر همسایه‌هایشان قربانی نکرده باشند مقداری از گوشت کشتی‌کشو را به عنوان کاسه‌همسا به آنان می‌دادند تا مدیون کودکان‌شان نشوند.

اما اگر ماه رمضان به تابستان و زمان کشت و کار می‌افتاد، کشاورزان بعد از خوردن سحری دیگر نمی‌خوابیدند، همان‌گرم و میش‌هوا به مزرعه می‌رفتند و در خنکای هوا کار مزرعه را انجام می‌دادند. وقتی هوا رو به گرما می‌رفت، دست از کار می‌کشیدند و در سایه‌سار درختی، زیلویی پهن می‌کردند و تا نماز ظهر می‌خوابیدند، بعد به خانه برگشته، نماز را می‌خواندند و دوباره استراحت می‌کردند و هنگام عصر، یعنی حدود ساعت چهار که هوا خنک می‌شد، دوباره به مزرعه رفته و به کار کشاورزی مشغول می‌شدند و تا اذان مغرب کار می‌کردند. بعد از افطار، شب را زود می‌خوابیدند تا سحرگاه با صدای مناجات بیدار شوند.

نمونه‌ای از **مناجات** سحرگاهان که در بروجرده خوانده می‌شد:

شب خیز که عاشقان به شب زار کنند

گرد در بام دوست پرواز کنند

یا الله

هر جا که در به شب در بندند

الا دوست که شب باز کند

یا الله

ای آن که به ملک خویش پا بند تویی

در ظلمت شب صبح نماینده تویی

یا الله

۱. کشتی‌کشو (kō ti košu): کشتی‌کشان

کار من بیچاره قوی بسته شده

بگشا خدایا که گشاینده تویی

یا الله

ای ذات تو بر کل ممالک شده فرد

سر در خط بندگیت زن و مرد

یا الله

گر جمله کاینات کافر گردند

بردامن کبریات ننشیندگرد

یاالله

یا رب ز کرم بر من دلریش نگر

تو محتشمی بر من درویش نگر

یا الله

شایسته درگاهت ندارم چیزی

بر من منگر بر کرم خویش نگر

یا الله

در هر سحر با تو همی گویم راز

در حضرت تو همی کنم راز و نیاز

یاالله

بی منت بندگانت ای بندهنواز

کار من بیچاره درمانده بساز

یاالله

یا رب به دلم به غیر خود جا مگذار

در دیده من گرد تمنا مگذار

یاالله

گفتم و گفتمت زمن نمی آید کار

رحمی رحمی مرا به من وامگذار

یاالله

ای جمله بی‌کسان عالم را کس
یک جو کرم تمام عالم را بس

یاالله

من بی‌کسم و تو بی‌کسان را یاری
الله به فریاد من بی‌کس رس

یاالله

ای دوست کس با خیر از درونم نیست
آگاه ز حال و چهره و رویم نیست

یاالله

آگاه تویی ز دور من ای الله
دریاب مرا که جز توام باری نیست

یاالله

مفروش مرا ببخش و آرامم کن
من خواهی یکی دارم و تو بنده بسی

یاالله

اما قدیم که رادیو و تلویزیون و ساعتی در کار نبود، مردم سحرگاه به چند طریق بیدار می‌شدند؛ رایج‌ترین راه اجیرکردن یک مرد باسواد بود. اگر در روستا یا محله‌ای فرد باسواد وجود نداشت، دنبال فردی می‌گشتند و او را تا یک ماه برای مناجات‌گفتن و اقامه نماز به مسجد دعوت می‌کردند. پس آن شخص وظیفه داشت به هنگام سحر مناجات بگوید و مردم را بیدار کند. اگر کسی را پیدا نمی‌کردند با بانگ خروس بیدار می‌شدند؛ به این معنا که هر کس خروس دو ساله خوش صدایی را در خانه نگه می‌داشت و به هنگام ماه رمضان لانه‌اش را در محل بلند و نزدیک به اتاق خواب قرار می‌داد. بانگ اول خروس یا به قولی «خروس اول» ساعت یک و نیم زده می‌شد، اگر کسی غذایی درست نکرده بود با خروس اول بیدار می‌شد و اگر خانواده‌ای غذا درست کرده بود به هنگام بانگ دوم خروس یا به قولی «خروس

دوم» بیدار می‌شد. بانگ دوم خروس نزدیک به ساعت سه و نیم شب بود. به این طریق کسانی که در این وقت بیدار می‌شدند فرصت کافی برای تناول سحری پیدا می‌کردند. اما اگر هیچ یک از راه‌های فوق میسر نمی‌شد، «ستاره هفت برادران» راه آخر برای روزه‌داران بود.

اما هنگام افطار را وقتی می‌دانستند که سرخی آسمان به کلی از بین رفته و ستاره‌ای که در طرف قبله است به خوبی نمایان باشد. اما وقتی که هوا ابری بود و از سرخی آسمان و ستاره قبله خبری نبود، روزه‌داران سعی می‌کردند دیرتر از وقت معمول افطار نمایند.

ماه رمضان، ماه مبارزه و پنجه‌افکندن انسان با نفس بدسیرت است. تصویر ذهنی این مبارزه را اینگونه می‌توان در اصطلاحات یافت. مثلاً اگر سه روز به فرارسیدن ماه رمضان مانده باشد، به هم می‌گویند: «رمضان در شش فرسخی است»، دو روز مانده به رمضان می‌گویند: «حالا رمضان نزدیک ما رسیده»، در شب آخر ماه شعبان می‌گویند: «رمضان رسیده» و آنوقت آماده روزه‌گرفتن می‌شوند. وقتی ده روز از رمضان را روزه گرفتند به شوخی به همدیگر می‌گویند: «یک پای روزه را شکستیم». بیست روز بگذرد می‌گویند: «دو پای روزه را شکستیم» و در آخر وقتی که ماه رمضان رو به اتمام باشد به شوخی و خنده به همدیگر می‌گویند: «به سلامتی سه پای رمضان را شکسته‌ایم».

مردم ماه و یا هر چیزی را که طولانی به نظر برسد به ماه رمضان تشبیه می‌کنند و به کنایه می‌گویند: «درازی او شده درازی ماه روزه» و نیز اگر شخصی با عجله و تندتند غذا بخورد، دیگران به او می‌گویند: «فلانی مگر ماه دیده‌ای؟»

غذای ماه رمضان

در سحرگاه معمولاً غذاهایی می‌خورند که پرقوت و دیرهضم باشند، مثل تخم‌مرغ، کباب سینی، سیب‌زمینی و کوفته. بیشتر جاها پلو بار می‌گذارند و معتقدند که اگر در این ماه برای افطار پلو بخورند برکت خانه‌شان زیاد خواهد شد. مردم

بروجرد به وقت سحر معمولاً مقداری هم ماست جهت رفع تشنگی به همراه آن می‌خورند. اما افطار، حلیم و یا آش می‌خورند مثل آش کشک، آش عدس، آش لوبیا و...

کودکان هم از این ماه مبارک بینصیب نمی‌مانند؛ دختران و پسرانی که به سن بلوغ نرسیده‌اند سحرگاه بیدار می‌شوند، سحری می‌خورند و هنگام ظهر افطار می‌کنند و پدر و مادرانشان به آنها اینگونه اطمینان می‌دهند: «امروز را که تا ظهر روزه گرفتی، اگر فردا هم تا ظهر روزه بگیری، ما با سوزن و نخ این دو نصفه را به هم می‌دوزیم، آنوقت روزه‌تان تمام و کمال می‌شود و خداوند روزه شما بچه‌ها را از روزه ما بهتر قبول می‌کند». به این ترتیب کودکان در ماه رمضان اینگونه با خانواده خود همراه و همدل می‌شوند.

احیاء: هنگام غروب شب‌های نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم، ابتدا مردها و سپس زنها غسل احیاء را انجام می‌دهند و خود را برای روزه‌خوانی و دعای مخصوص شب‌های احیاء آماده و طاهر می‌کنند. مراسم احیاء تا سحر ادامه می‌یابد و پس از آن مردم جهت خوردن سحری و نیت روزه به خانه خود برمی‌گردند.

کوله‌مرجوکشون (kulamarjukošun): یکی از مراسمی که شاید سال‌هاست به فراموشی سپرده شده، مراسم کوله‌مرجوکشون است. این رسم در شب بیست و هفتم ماه رمضان اجرا می‌شود. در این شب خانواده‌ها کله‌پاچه بار می‌گذاشتند. بچه‌ها بعد از خوردن کله‌پاچه مترسک‌هایی را از کهنه پارچه‌هایی درست کرده آن را سوار بر چوب بلندی می‌کردند و اسم آن را کوله‌مرجو می‌گذاشتند و شب هنگام به روی بام‌ها رفته آدمک‌های دست ساخته را با گازوئیل آغشته، به آتش می‌کشیدند و آدمک‌های نیم‌سوخته و شعله‌ور را در آسمان به چپ و راست می‌چرخاندند و می‌خواندند:

Kulamarjune morâdi

کوله‌مرجونه مرادی

Kora xare omu hâdi

کره خرعمو هادی

Kula rate ve tišu

کوله رته و تیشو

Barāye ane mišu

برای ان میشو

کره خری، سگ پدری، خیلی خری، خیلی خری

و یا دو دسته شده، دم می‌گرفتند:

دسته اول: صد تا لعنت دمادم

دسته دوم: باشد بر ابن ملجم

خواندن این اشعار تا پایان سوختن کامل آدمک‌ها ادامه داشت و بچه‌ها اینگونه خشم و غضب خود را به یزید و دشمنان ائمه نشان می‌دادند.

در آخرین غروب ماه رمضان مردان به فکر پرداخت فطریه می‌افتند و معمولاً پولی را که در شب عید کنار گذاشته‌اند، در روز عید فطر، بعد از خواندن نماز، پرداخت می‌کنند. البته اگر مردم در همسایگی یا در اقوام خود خانواده‌ی نیازمندی داشته باشند از همان روز اول ماه مبارک، فطریه را به ایشان می‌دهند تا او هم مانند دیگر مسلمانان قوتی بگیرد و بتواند یک ماه را به راحتی روزه بگیرد. البته بعضی‌ها یک روز قبل از عید فطر، فطریه را به افراد بی‌بضاعت محل خود می‌دهند به این نیت که هم خدا را از خود خشنود کرده، و هم افراد فقیر را در آن شب به نوایی برسانند. اما بعضی‌ها قبل از خوردن صبحانه فطریه‌شان را پرداخت می‌کنند. اما هستند خانواده‌هایی که در همان روز توانایی پرداخت فطریه را ندارند. آنان برای پرداخت فطریه ظرف دست به دست می‌کنند به این صورت که: زن خانه ظرفی مسی، برنجی و... را به دست مرد خانه می‌دهد سپس مرد خانه نیت می‌کند که ظرف را گرو بگذارد و از آن پس ظرف را به کنار و دور از دسترس می‌گذارند و با خود عهد می‌کنند تا زمانی که فطریه را پرداخت نکرده‌اند از آن استفاده نکنند. بعد از نیت، مرد خانه دوباره ظرف را به دست زن خانه می‌سپارد، و مادر خانه ظرف نیت‌شده را به ترتیب به دست فرزندان خود از بزرگ به کوچک می‌دهد. در نهایت مادر ظرف را از فرزند کوچک خانواده می‌گیرد و به کناری می‌گذارد. مادامی که فطریه پرداخت نشده، حق استفاده از آن را ندارند، چرا که عقیده دارند اگر عمداً فطریه ندهند، دچار بلا خواهند شد.

سرانجام عید فطر^۱ فرا می‌رسد. مردم پس از خواندن نماز عید، به دیدار یکدیگر می‌روند. خانواده‌های کوچکتر به دیدار ریش‌سفیدان و بزرگترها می‌روند و به آنها طاعت قبول می‌گویند.

اما ماه رمضان با عید فطر تمام نمی‌شود و مردم بروجرد همانطور که با اشتیاق چند روزی را به پیشواز این ماه عزیز می‌روند، با خوشدلی این ماه مبارک را بدرقه می‌کنند. آئینی که به آن «جای خالی» می‌گویند. مردم بروجرد سحرگاه روز بعد از تمام‌شدن ماه رمضان بیدار شده و مثل سحرهای گذشته، سفره‌ای پهن می‌کنند و غذایی می‌خورند و بعد از خوردن سحری با ماه رمضان اینچنین صمیمانه درد دل و خداحافظی می‌کنند: «ای ماه عزیز چقدر تو زود ما را ترک کردی! ای کاش چند روزی دیگر پیش ما می‌ماندی و ما را دلگرم می‌ساختی! ای ماه خوب الوداع! ای ماه رحمت الوداع! ان‌شاءالله که سال دیگر زودتر بیایی! امیدواریم که تا سال دیگر

۱. البته در گذشته بسیار دور در شهر بروجرد در روز عید فطر مراسم دیگری هم انجام می‌شده که امروزه خبری از آنها نیست. از جمله رسم کیسه بریدن و کیسه دوختن در مسجد جامع شهر. محمد جواد مقدس جعفری این رسم را در صفحه ۱۴۵ کتاب خود «جغرافیای شهرستان بروجرد» چنین ذکر کرده است: صبح روز عید فطر صحن مسجد جامع از جمعیت (زن و مرد و دختر و پسر) پر می‌شود. مردان به اتاق بزرگ و زنان در شبستان کنار اتاق در صف جماعت می‌ایستند و به پیشوایی امام مسجد نماز را به پایان می‌رسانند. پس از ادای نماز امام مسجد به بالای منبر بزرگ می‌رود و خطبه روز عید را قرائت می‌کند. در همین حین زنان وسایلی را که در کیف یا بقرچه به همراه دارند بیرون می‌آورند و مشغول بریدن و دوختن کیسه‌های پارچه‌ای می‌شوند. البته برای دوختن این کیسه می‌بایست هفت دختر از دختران حاضر جلسه هر کدام کوکی به کیسه بزنند تا دوخته شود و همچنین پا به پای کیسه‌دوختن زنان شوهردار به سر و صورت هم نخ بیندازند و آرایش کنند (البته آرایش و نخ اندازی خیلی مختصر است، یعنی قناعت می‌شود به مویی از صورت کندن و اندکی پودر مالیدن).

تمام این کارها باید تا اتمام خطبه عید به پایان برسد. مراد از کیسه‌دوزی و بنداندازی در روز عید فطر آنهم در مسجد جامع به خاطر میمنت و مبارکی کیسه مورد نظر هم جهت رزق در کار و کسب شوهران خانواده است.

خداوند به ما عمر بدهد تا باز خدمت شما برسیم!»
 آئین «جای خالی» در واقع آخرین مرحله جدال آدمی با نفس و نیز نمادی از
 چیرگی و پیروزی روزه‌داران این ماه مبارک است.

ه: عید قربان

آنان که به خانه خدا رفته و حاجی شده‌اند، یک گوسفند نر یا قوچی را در نظر
 گرفته آن را حدود چهل روز پروار و برای قربانی آماده می‌کنند. روز عید قربان،
 گوسفند را حنا بسته، نقل در دهان گوسفند می‌گذارند و آن را به شخص باتقوایی که
 دعای قربانی را بلد است، می‌سپارند. قصاب هم، همان اول به گوسفند آب می‌دهد
 و آن را رو به قبله می‌خواباند و با بردن اسم خدا و صلوات بر حضرت پیامبر اسلام
 حضرت محمد مصطفی (ص) دعای قربانی را می‌خواند و گوسفند را ذبح می‌کند.
 اطرافیان در موقع سر بریدن، خون گوسفند قربانی را در ظرفی می‌گیرند و مردم پنج
 انگشت دست راست خود را در خون قربانی فرو می‌کنند و پنجه خونی را به خاطر
 تبرک در پشت شانه سمت راست بچه‌های خود می‌زنند تا بچه‌هایشان از گذر
 حوادث مصون بمانند. همچنین در و پنجره خانه خود را با خون قربانی رنگین
 می‌کنند. بعد پوست قربانی را جدا کرده، می‌فروشند و پولش را بین فقرا تقسیم
 می‌کنند. گوشت قربانی را هم به طور مساوی بین اهالی تقسیم می‌کنند. در آخر کله
 و پاچه را هم به حمای می‌دهند.

قربانی در روز عید تنها از آن حاجیان است. اگر شخصی هم به مکه نرفته باشد،
 بخواهد قربانی کند نذر خود را در این روز ادا می‌کند. حتی آنان که توانایی خرید
 گوسفند قربانی را نداشته باشند، یک خروس بزرگ دو ساله می‌خرند و تا چهل روز
 پای خروس را در محل تمیزی می‌بندند تا از خوردن چیزهای کثیف به دور باشد.
 بعد در روز عید قربان به گردن خروس حنا می‌بندند و گوشت خروس را مثل
 گوسفند قربانی در سهم‌های کوچک‌تر بین اهالی تقسیم می‌کنند.

زندگی اجتماعی

الف: تولد و بچگی

در باور مردم بروچرد زن حامله از هشت ماهگی به بعد در گزند موجودی پلید و خبیث به نام آل قرار دارد. به همین خاطر در ماه‌های آخر توجه بیشتری به زائو می‌شود و وقتی زن بارداری به نه‌ماهگی برسد قرآن کوچکی را به بازوی او بسته، چند سوزن رخت‌دوزی هم در چارقش به طور افقی فرو می‌کنند تا آل از ترس کلام‌الله مجید، و نیز از ترس سوزن، به زن باردار نزدیک نشود. (فاطمه پیردایه، ۶۵/۷/۵)

باورهای مربوط به تولد شاید بیشترین سهم معتقدات زندگی اجتماعی باشد. در اینجا تعدادی از معتقدات آن برشمرده می‌شود:

دو زن که در یک روز بچه به دنیا آورده‌اند و یا دو زنی که هنوز چهل روز از زایمانشان نگذشته، از آنجا که هنوز چله‌دار محسوب می‌شوند نباید به خانه هم رفت و آمد کنند، زیرا ممکن است بچه‌شان مریض و لاغر شده و یا شیرشان خشک شود.

هنگام ماه‌گرفتنی و خورشیدگرفتگی، زنان باردار نباید دست به شکم خود بگذارند، چون ممکن است صورت بچه‌ای که از آنها متولد می‌شود لکه‌دار و ماه‌گرفته شود.

اگر نوزادی به هنگام تولد بیهوش و یا دچار تنگی نفس شود، باید نوزاد را باد بزنند تا به هوش بیاید.

نافبرون

در قدیم دو زن که با هم نسبت قوم و خویشی داشتند، یا دوستانی بسیار صمیمی بودند، با همدیگر عهد و پیمان می‌بستند اگر دختر و پسری به دنیا آوردند، از همان موقع آنها را به نام یکدیگر کنند. به این رسم نافبرون گفته می‌شود.

نافبرون در اولین روز تولد دختر و در واقع در همان لحظهٔ بریدن ناف انجام می‌گیرد؛ به این ترتیب که مادر پسر، چند نفر از زنان قوم و خویش را جمع کرده، بعد به اتفاق آنان مقداری شیرینی، یک کله قند و یک پیراهن کوچک دخترانه برمی‌دارند و به خانه مادر دختر مورد عهد می‌برند و شام یا ناهاری را در خانهٔ آنها مهمان می‌شوند. پس از تولد دختر، مادر پسر در لحظهٔ بریدن ناف نوزاد، دختر عهدبسته را به دامن خود می‌گیرد و به مادر دختر می‌گوید: «من راضی نبودم به خاطر شرطی که با من بسته بودی دختر بزائی ولی این خواست خدا بوده» بعد رو به زن‌های مجلس کرده می‌گوید: «زن‌ها شما شاهدید من مطابق عهدی که با ایشان بسته‌ام ناف این دختر را برای پسر (اسم پسر را می‌آورد) بریده‌ام و اگر ان‌شاءالله پسر من و دختر این خواهر بزرگ شدند به عقد هم درمی‌آیند». بعد رضایت را از مادر دختر مجدداً می‌گیرد. پس لباس را به تن دختر می‌پوشانند و زنان مجلس با فرستادن سه صلوات بر حضرت محمد، مبارکباد می‌گویند.

والدین پسر از همان بدو تولد تا روزی که دختر را به خانه بخت می‌برند، موظفند لباس عید دختر را تهیه کنند. بعضی‌ها در سه‌سالگی دختر را به عقد پسر خود در می‌آورند تا دیگر کسی به خواستگاری دختر ناف‌بریدهٔ آنان نیاید. بعضی دیگر صبر می‌کنند و در ده، دوازده سالگی دختر را عقد می‌کنند.

شیربهای دختر ناف‌بریده با دیگر دختران فرق می‌کند. پدر و مادر دختر حق ندارند مثل ازدواج‌های معمولی از داماد و یا خانوادهٔ او شیربها بگیرند؛ مگر پیراهن یا چادری که خانوادهٔ داماد برای مادر دختر می‌برد و به این پیراهن و یا چادر شیربها می‌گویند.

اگر کسی نادانسته به خواستگاری دختر ناف‌بریده برود، دیگران که از موضوع ناف‌بری دختر باخبرند، خواستگار را متوجه اشتباهش می‌کنند. آنوقت خواستگار

عذرخواهی کرده، خود را عقب می‌کشد. اما دنیا همیشه به یک روال نمی‌ماند و همه خانواده همیشه با هم خوب نمی‌مانند و ممکن است بین دو خانواده به علتی اختلافی پیش بیاید. در صورتی که بین دو خانواده اختلاف افتد اگر خانواده دختر پا پس بکشد و از دادن دخترناف بریده، به پسر عهدبسته‌اش خودداری کند، مردم او را گناهکار و عهدشکن می‌دانند و به همین خاطر است که کسی جرئت عهدشکنی ندارد.

انتخاب اسم کودک

اگر اسم کودک از قبل توسط پدر یا پدربزرگش انتخاب نشده باشد، بسته به فصل و ماه و روز و لحظه به دنیا آمدنش، ممکن است اسم خاصی برای او انتخاب شود. مثلاً اگر در روز تولد یکی از امامان به دنیا بیاید، اسم همان امام را برایش انتخاب می‌کنند.

اسم ماه‌های قمری هم می‌تواند اسم مناسبی برای نوزاد باشد. مثلاً اگر در ماه رمضان به دنیا بیاید، اسم او را «رمضان»، «رمضانعلی» یا «روزه» می‌گذارند. «محرم»، «محرمعلی»، «صفر»، «صفرعلی»، «شعبان» و «شعبانعلی» از اسم‌هایی است که برای متولدین ماه‌های محرم، صفر و شعبان انتخاب می‌شود.

اما فصل و زمان تولد نوزاد هم در انتخاب نام نوزاد بسیار مؤثر است. دختران به دنیا آمده فصل بهار، «بهاره» نام می‌گیرند و پسران همین فصل «بهاری». همچنین است دختری که در وقت سحر به دنیا بیایند، «سحرناز» و یا «سحر» نام می‌گیرد و اگر به وقت سفیدی صبح متولد شود «سفید» نام‌گذاری می‌شود.

اما به غیر از فصل ماه و روز تولد، لحظه به دنیا آمدن کودک هم در نام‌گذاری کودک بی‌تأثیر نیست. اگر نوزاد در زمستان و به هنگام نزول باران به دنیا بیاید، «باران» نام می‌گیرد و اگر در هنگام بارش برف، متولد شود، نام «برفی» برای او انتخاب می‌شود.

و طرفه اینکه گاهی اسم «غارتی» برای نوزادی انتخاب می‌شود که در هنگام وضع حمل مادر، خانه‌شان را دزد غارت کرده است.

اگر زنی چند بار پی‌درپی دختر به دنیا بیاورد برای اینکه خداوند به او پسری

عطا کند نام آخرین دختر به دنیا آمده را خدایس، دختر بس یا خانم بس می‌گذارند تا خداوند به آنها پسری کرامت کند.

اگر زنی چند بار پشت سر هم بچه‌اش بمیرد، بعد از آنکه خداوند بچه‌ای به او عطا کرد، تا چهل روز نباید برای او اسمی انتخاب کند تا همزاد بچه سر در گم شود و نداند بچه را به چه اسمی صدا کند و نتواند او را بفریید و با خود ببرد و بکشد. بعد از چهل روز هم نام حقیری برایش انتخاب می‌کنند تا به قول معروف جلوی چشم مردم نیفتد و در نظر مردم جلوه‌ای نداشته باشد. نامهایی چون پلانی، جوجه، گدا، پرو^۱. اما همین امر یعنی نام حقیر باعث می‌شد کودکان بعد از آنکه به سن و سالی می‌رسیدند از اسم خود احساس حقارت کنند. پس یا می‌بایست بار حقارت اسمشان را به دوش می‌کشیدند و یا در صدد بر می‌آمدند آن را تغییر دهند^۲.

نذر اسم و درویش کردن کودک

اگر کسی بچه‌دار نشود و یا اینکه بچه‌اش پس از تولد بمیرد با یکی از امامان پیمان می‌بندد و نذر می‌کند اگر خداوند بچه‌ای به او عطا کند، او را غلام آن امام

۱. پرو (paru): پارچه مندرس و به درد نخور

۲. پس برای عوض کردن اسم، دشتیان روستا به روی بام بلند روستا می‌رفت و جار می‌زد: «آهای اهالی ده همگی برای صرف شام فردا شب، خانه (مثلاً گداغلی) دعوت دارید» و مردم باخیرشده شب بعد دسته‌دسته به خانه ایشان می‌رفتند و بعد از صرف شام، بزرگ و ریش سفید ده با صلوات بر حضرت محمد(ص) سخن را اینچنین آغاز می‌کرد: «ای برادران، همانطور که می‌دانید پدر این مشهدی گداغلی از بس او را دوست داشته این اسم را برای او انتخاب کرده و حالا که الحمدلله بزرگ شده، اسم او برای ادارات دولتی کمی ناجور است. ما می‌خواهیم امشب اسم او را علی بگذاریم. از این به بعد کسی حق ندارد اسم قدیم او را صدا بزند و اگر کسی خدای ناکرده او را گداغلی صدا بزند خداوند او را لعنت کند.» حضار هم آمین گفته از آن شب به بعد آن شخص را با اسم جدیدش صدا می‌زدند.

نماید و هر ساله او را به زیارت و پابوس آن حضرت ببرد و گوسفند یا گاوی را هم به عنوان نذری پس از بازگشت از سفر زیارت بکشد و گوشت آن را بین اطرافیان تقسیم کند. پس اگر با امام رضا عهد بسته باشند و بچه پسر شود اسم او را غلامرضا می‌گذارند و او را به زیارت مشهد می‌برند. اگر با امام حسین عهد بسته باشند اسمش را غلامحسین و اگر با حضرت ابوالفضل پیمان بسته باشند نامش را غلامعباس می‌گذارند. اما اگر بچه به دنیا آمده، دختر باشد نام مادر آن امام را برای او انتخاب می‌کنند و بعد که دختر بزرگ شد و او را شوهر دادند یک سوم خرجی (شیربها) را که از داماد گرفتند در روز وفات آن حضرت (که نذر شده) نذر سوگواری آن امام می‌کنند و به عزاداران و سوگواران نهار و یا شام می‌دهند و یا اینکه یک سوم شیربهای را که از داماد گرفتند خرج کارهای خیر - مثل ساختن مسجد، حمام، مدرسه و پل و... می‌کنند.

این افراد که در واقع نذر نام یکی از ائمه هستند چه دختر باشند و چه پسر مورد عنایت مردم هستند و دیگران به دیده احترام به آنان نگاه می‌کنند.

البته ممکن است قبل از آنکه بچه‌ای نذر نام یکی از ائمه شود یکی از همسایگان و یا بستگان او را از آن خود کند یعنی از پدر و مادری که بچه‌دار نمی‌شوند و یا بچه‌شان نمی‌ماند قول بگیرد که اگر در اثر دعای ایشان خداوند دختری به آنان عطا کند او را به پسر ایشان ببخشند. پس اگر خانواده قبول کند و بچه هم به دنیا بیاید و دختر هم باشد باید به قول خود وفا کنند و دختر را به خانواده‌ای که از دعای خیر آنان به دنیا آمده، ببخشند. البته بدون هیچ خرجی و شیربهای، سایر خرج‌ها هم از گردن داماد ساقط می‌شود.

اما بعضی‌ها برای آنکه پسر دار شوند نذر می‌کردند پسرشان را درویش کنند. پس اگر خواسته‌شان اجابت می‌شد و خداوند پسری به آنها عنایت می‌کرد، همین که پسرشان به شش ماهگی می‌رسید، مادر، پسر خداداده را بغل می‌کرد و توبره چلواری سفیدی را به دست می‌گرفت و به در خانه همسایه‌ها می‌رفت و از آنها گندم، آرد و حبوبات گدایی می‌کرد و به در هر خانه‌ای می‌رسید، می‌گفت: «غلام درویش به خانه‌تان آمده، هر کدام هر چه دارید به خاطر اسم علی(ع) برایش بیاورید».

همسایه‌ها هم که با این نذر آشنایی داشتند با خنده و خوشرویی مقداری گندم و ... آورده، در کیسه غلام مولا سرازیر می‌کردند. مادر بچه هم مقداری از حبوبات جمع‌آوری شده را به فقرا می‌داد تا خداوند بچه‌اش را از برکت صدقه‌گرفتن از تمام بلاها محفوظ و ایمن بدارد.

دنو روئه (denü rua)

همین که نوزاد شش هفت‌ماهه اولین دندانهایش نیش بزند، خانواده به مناسبت روئیدن اولین دندان فرزندشان و نیز برای آنکه دندان‌های نوزادشان کج و کوله^۱ نشود، آش «دنو روئه» بار می‌گذارند. طریقه پخت دنو روئه به این صورت است:

مادر نوزاد، کیسه به دست گرفته، به خاطر خوش‌یمنی مقداری نخود، لوبیا، عدس یا گندم را از خانه همسایگان می‌گیرد و در پاتیل پر از آب جوش می‌ریزد. ولی به آن روغن و پیازداغ اضافه نمی‌کند و برای خوش‌مزبودنش مقدار بیشتری نمک به آن اضافه می‌کند. پس از پخته‌شدن حبوبات، آن را خوب آبکش می‌کنند، بعد به تعداد همسایه‌ها ظرف چیده، برای هر خانوار، ملاقه‌ای از دنو روئه می‌ریزند و کاسه‌کاسه برای همسایگان می‌برند. همسایگان از آنجا که اعتقاد دارند اگر ظرف دنو روئه، خالی فرستاده شود، دندانهای نوزاد کج و کوله خواهد شد، مقداری نمک یا چند حبه قند و چند سکه پول خرد در ظرف می‌گذارند و می‌گویند: «نذرتان قبول، ان‌شاءالله دندانهایی مثل مروارید در بیاورد!» (بانو گل‌انار ساکی، خانه‌دار، ۵۷ساله، ۶۷/۳/۲۰)

۱. اما داستان کج و کوله بودن دندان‌های بچه به همین جا ختم نمی‌شود. مردم اعتقاد دارند اگر دندان شیری بچه‌ای بر روی زمین بیفتد، دندان که جای آن روئیده می‌شود دندان بزرگ و بدترکیب خواهد بود. پس برای جلوگیری از این کار، دندان افتاده بر زمین را داخل پنبه‌ای پیچیده و لای دیوار می‌گذارند تا دندان افتاده، خوب و راست و محکم روئیده شود.

سر تراشیدن بچه

در گذشته اگر کسی می‌خواست برای اولین بار سر بچه‌اش را بتراشد، هموزن موی تراشیده‌شده، سکه یک تومانی به سلمانی می‌داد و به باور آنکه بچه درآینده دچار سردرد و سرگیجه نشود، موهای تراشیده‌شده بچه‌اش را در پارچه سفیدی گره می‌زد و نگهداری می‌کرد.

گرمزدگی کودک

معمولاً نوزادان در اولین تابستان عمر خود، گرمزده شده، دچار اسهال و استفراغ می‌شوند. برای درمان گرمزدگی کودک، مادر بچه پاتیل پر از آب را روی اجاق گذاشته، مقداری بوئینه^۱ را که قبلاً خشک کرده با کف دست خرد می‌کند و داخل پاتیل می‌ریزد. بعد آن را با چوب خوب به هم می‌زند تا آب داخل دیگ به رنگ زرد کم‌رنگ درآید. سپس دیگ را از روی اجاق برداشته، به کناری می‌گذارد تا خوب سرد شود. آنوقت مجمعه بزرگی را در کنار دیگ می‌گذارد. بچه را لخت کرده و روی مجمعه می‌نشانند. کسی بچه را نگاه می‌دارد، مادر نوزاد کاسه‌ای به دست می‌گیرد و با گفتن «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» آب بوئینه را آرام‌آرام بر روی سر و بدن بچه می‌ریزد. این کار آنقدر انجام می‌گیرد تا آب داخل پاتیل تمام شود. بعد بچه را با حوله‌ای خشک کرده، داخل چادر نماز می‌پیچاند تا سرما نخورد. برای اینکه حرارت ناشی از گرمزدگی بچه کمتر شود، مقداری برگ بید تازه روی سر نوزاد گذاشته، بچه را آرام خواب می‌کند. مادران باور دارند با این خواب گرمزدگی از بچه دور می‌شود.

۱. بوئینه (buyina): بابونه گیاهی است خودرو در دامنه کوه‌های بروجرد. زنان روستایی بروجرد به فصل بهار که بابونه به گل می‌نشیند به کوه می‌روند، بته‌های بابونه را می‌چینند و در معرض آفتاب خشک می‌کنند و آن را داخل کیسه‌های چلواری، خشک می‌کنند و برای درمان گرمزدگی نوزادان زیر یک سال استفاده می‌کنند.

ختنه کردن

مراسم ختنه‌سوران در بروجرد و به‌خصوص در روستاهای اطراف آن چیزی کمتر از مراسم عروسی نیست. اگر در عروسی نصف دین زوجین کامل می‌شود، در ختنه‌سوران فرزند ذکور به سلک مسلمانی درمی‌آید. در واقع این جشن، تکلیفی دینی برای مردم شمرده می‌شود.

ختنه کردن کار سلمانی و یا کار دلاک^۱ محل است. اگر کسی بخواهد دو فرزندش را با هم ختنه کند باید بین ختنه‌کردن آن دو، یک خروس سر ببرد تا عدد آنها جفت نباشد و این کار را برای جلوگیری از اتفاق ناخوشایند انجام می‌دهند.

اما در ختنه‌سوران، صاحب جشن عده‌ای از اقوام و بستگان را برای ناهار وعده می‌گیرد. با آمدن مهمانان، جشن و پایکوبی از سر گرفته می‌شود. دلاک بچه را روی کرسی می‌نشانند، عمو یا دایی بچه را در آغوش گرفته، با او صحبت می‌کند و با نشان دادن کلاغی کذایی بچه را می‌فریبد. آنوقت دلاک کار را تمام می‌کند و جشن و پایکوبی اوج می‌گیرد. آنوقت بچه به دستور پدر - که قبلاً به بچه سفارش شده - سیلی محکمی به صورت سلمانی می‌زند و در عوض پدر بچه هم انعامی بابت این کار به سلمانی می‌دهد و با این سیلی‌زدن معتقدند که درد بچه کم می‌شود.

عصر همان روز بعد از صرف ناهار، مراسم جشن و تحویل هدایا برگزار می‌شود و پول‌های شاپاش در زیر بالش پسر بچه قرار می‌گیرد تا با آن درد را فراموش کند. ناگفته نماند بچه ختنه‌شده دامن سرخ‌رنگی را که روی آن با نواری نوشته شده «مبارکباد»، می‌پوشد و تا سه روز در بستر استراحت می‌کند و تا خوب شدن کامل زخم ختنه دامن سرخ‌رنگ را از پا در نمی‌آورد. در بعضی از روستاهای بروجرد جشن ختنه سوران با شکوه بیشتری برگزار می‌شود و مطرب

۱. دلاک به کسی گفته می‌شود که ده لاک می‌داند. یعنی از ده فن و هنر سررشته دارد. از جمله کشیدن

دندان، رگ‌گیری، شکسته‌بندی، حجامت و ...

خبر می‌کنند و شب ختنه‌سوران، حنا می‌بندند و مراسمی شبیه حناپندان را برای فرزند ذکورشان برگزار می‌کنند.

مثل‌های هر قوم آئینه تمام‌نمایی از باورها و آئین‌های مختلف همان قوم است. مثل‌های ذیل نگاه مردم بروجرد به موضوعات تولد، تربیت کودک و... را به خوبی نشان می‌دهد:

yakuna yâ čela yâ divuna یگونه یا چله یا دیونه

تک فرزند یا خل می‌شود و یا دیوانه. این مثل ایراد به تربیت و توجه بیش از حد یک خانواده به تک فرزند (معمولاً پسر) خانواده است.

Ye dafa bo na, no mâ ri del nakaš یه دفه بو نه، نه ما ری دل نکش

یکبار بگو نه و نه ماه بار نکش. این مثل در مورد آدم‌های رودریایست و کم‌رو به کار می‌رود که در برابر خواسته‌های دیگران نمی‌توانند نه بگویند.
کر گن مال سی چنشہ کر خو مال سی چنشہ

Kore gan mâl si čeneša kore xu mâl si čeneša

پسر بد مال به چه کارش می‌آید، پسر خوب هم مال به کارش نمی‌آید. یعنی بچه‌ای که سر به زیر باشد خودش می‌تواند گلیمش را از آب بیرون بکشد و نیازی به مال پدری ندارد. بچه‌ای هم که سر به راه نباشد باعث تباهی مال پدر می‌شود.

Hokme bača de hokme šâ borda حکم بچه د حکم شا برده

حکم بچه از حکم شاه بالاتر است.
تا بچه نگریوه که داعا شیر وش نمیه

Tâ bača nagirva ke dâ šir veš nemiya

تا بچه گریه نکند، مادرش نمی‌فهمد که شیر می‌خواهد تا او را شیر بدهد. یعنی برای هر کاری باید درخواست کرد و نگفته را کسی اجابت نمی‌کند.
تا تو گپ بویی دم شتر میرسه و زمی

Tâ to gap buyi dome šotor miresa ve zemi

تا وقتی که تو بزرگ شوی دم شتر به زمین می‌رسد. یعنی بزرگ شدن بچه بسیار

سخت است. مثل بزرگ شدن دم شتر که ناممکن است.

Ze to diya či amal biya

ز تو دیه چی عمل بیا

از تو دیگه چه چیزی پرورش یابد؟!

در مورد بچه‌های زیرک به کار می‌رود که شیطنت می‌کنند و آینده آنها مد نظر

است.

Bača omidi ve reyaneš diyâra

بچه امیدی و ریش دباره

بچه امیدی و سر به راه از همان ریدنش معلوم است. جوهره بچه مد نظر است.

Na gusâl ve lika, na bača ve tika

نه گوسال و لیکه، نه بچه و تیکه

نه گوساله را می‌توان به چمن‌زار برد و نه به بچه می‌شود چیزی را برای خوردن

تعارف کرد. چرا که هر دو عادت می‌کنند. یعنی بچه را نباید بدعادت کرد.

Jija hamiša zir savad nememuna

جیجه همیشه زیر سود نمونه

جوجه همیشه زیر سبد نمی‌ماند. بچه همیشه کوچک نمی‌ماند و بالاخره بزرگ

می‌شود. این مثل به مادری گفته می‌شود که از اذیت و آزار بچه‌اش بی‌تاب باشد.

âdem bi owlâd padšâ bi qama

آدم بی اولاد پادشا بی غمه

بچه عزیز است تربیتش عزیزتر.

ب: ازدواج

در گذشته اگر پسری به سن بلوغ می‌رسید و دختری را می‌پسندید، یا به مادرش

می‌گفت یا موضوع را با یکی از رفقای صمیمی‌اش در میان می‌گذاشت و به این

واسطه خیر آمادگی ازدواج پسر با واسطه به پدر رسانده می‌شد. پدر هم اگر خانواده

دختر را می‌شناخت و آنان را قبول داشت، موافقت می‌کرد و اگر هم نمی‌شناخت زن

سن و سال گذشته‌ای را مأمور می‌کرد که به طور مخفیانه حرکات دختر را زیر نظر

بگیرد که آیا نماز می‌خواند؟ روزه می‌گیرد؟ بداخلاق و اخمو و عجول نیست؟

شوخی رکیک و زشت نمی‌کند؟ بلند بلند نمی‌خندد؟ لباس مرتب و تمیز می‌پوشد؟

اگر کاری از خانواده‌اش به او سپرده شود با خوشرویی انجام می‌دهد؟ دندان‌های^۱ ریز و سفیدی دارد یا نه؟ به این ترتیب بعد از تحقیق اولیه، موضوع جدی و مردانه تلقی می‌شد و مادر جواب تحقیق را به همسرش یعنی پدر پسر منتقل می‌کرد، زیرا ممکن بود موضوع تا پیش از این متوقف شود. بعد از رضایت، پدر وارد کار می‌شد و به بهانه‌ای سر صحبت را با پدر دختر باز می‌کرد تا بداند که آیا از طرف آنان هم تمایلی به انجام وصلت وجود دارد یا نه. بعد از کسب اطمینان از رضایت اولیه دختر، پدر پسر، یک نفر را که در کارهای خیر خبره بود و سر و زبان چربی داشت و می‌توانست دو خانواده را با هم فامیل کند به عنوان وکیل به طور مخفیانه به خانه دختر می‌فرستاد تا راجع به توانایی پدر داماد بابت پرداخت مهریه و شیربها با پدر دختر صحبت کند. قاصد یا وکیل، با کلی چانه‌زنی و چرب‌زبانی مزه دهان پدر دختر را مزمه می‌کرد و بعد از آنکه از بابت خرج‌دادن مطمئن می‌شد، دست پدر یا برادر دختر را از طرف داماد می‌بوسید و به طرف خانه پدر داماد برمی‌گشت.

از طرفی پدر داماد، چند نفر از اقوام و بستگان را برای بله‌برون و خرج‌برون دعوت می‌کرد و قاصدی را هم پیشاپیش برای رساندن خبر خواستگاری نزد پدر دختر می‌فرستاد. بعد از آن دسته‌جمعی به طرف خانه پدر دختر می‌رفتند. وقتی به خانه عروس می‌رسیدند، بستگان عروس به استقبال آمده ابتدا از آنان با چای و قلیان و سیگار پذیرایی می‌کردند و بعد از صرف ناهار یا شام در خانه پدر عروس از هر دری سخنی گفته می‌شد، سپس بزرگ مجلس با گفتن صلوات اصل مطلب را اینچنین ایراد می‌کرد: «ما آمده‌ایم خدمت شما که (مثلاً تقی) را به غلامی قبول کنید.»

۱. در گذشته دندان‌های ریز برای دختری نوعی زیبایی محسوب می‌شد و گاهی برای اثبات آن سببی را به دختر می‌دادند تا گاز بزند و سیب گاززده را برای پسر می‌بردند. اگر جای دندانها کوچک بود، که با همین فن خیال پسر را راحت می‌کردند و اگر غیر از این بود زنی که مسئول پرس‌وجوکردن و زیرنظرگرفتن دختر بود، اگر دختر را می‌پسندید، از چشم و ابرو و دیگر محاسن دختر تعریف می‌کرد و توصیفات خود را تحویل مادر پسر می‌داد و مادر هم برای پسرش بازگو می‌کرد.

طرف عروس هم در جواب می‌گفتند: «تقی غلام مرتضی علی.» دوباره بزرگ مجلس سر صحبت را به دست می‌گرفت تا در مورد خرج عروسی چانه‌زنی کند: «شما که دلنان نمی‌خواهد که تقی را برنجانید.» خانواده عروس هم دختر را پیش کش کرده، خلاصه طرفین کلی درباره اینکه پول ارزشی ندارد، اگر هم پولی خرج شود برای دختر می‌ماند و ... صحبت می‌کردند. اما در این میان پدر دختر در مورد خرج یا شیربها اصلاً چیزی نمی‌گفت، آرام کناری نشسته، اختیار دختر را در مورد اعلام خرج یا شیربها به عهده عموی عروس، پدر بزرگ عروس و یا... می‌گذاشت. البته باید گفت خرج عروسی یا شیربها قبلاً بین اعضای خانواده عروس مقرر می‌شد اما در زمان اعلام خرج در برابر خانواده داماد دو برابر اعلام می‌شد. مثلاً اگر قرار سی هزار تومان بوده، در مجلس شصت هزار تومان اعلام می‌گردید. آنوقت دوباره سه نفر از خانواده داماد خواهش می‌کردند تا از مبلغ چیزی کسر شود. آنوقت اختیاردار خرج عروسی می‌گفت: «اختیار با پدر دختر است.» آنگاه پدر دختر به احترام هر کدام ده هزار تومان گذشت می‌کرد و شیربها همان می‌شد که قبلاً توافق شده بود و این تعارفات و مجلس صوری برای آن بود که بعداً حرفی پیش نیاید که مثلاً این دختر را مفت داده‌اند.

بعد از تعیین شیربها، نوبت به تعیین مهریه می‌رسید. میزان مهریه هم معمولاً در حدود شیربها بود یعنی اگر خانواده داماد قبول می‌کرد که سیصد هزار تومان به عنوان شیربها به خانواده عروس بدهد، به همان میزان پشت مهر عروس را مقرر می‌کرد. مهریه می‌توانست زمین زراعتی، گاو، گوسفند، سکه طلا، باغ یا پول نقد باشد. اگر چه مهریه عندالمطالبه است اما در روستا کمتر کسی پیدا می‌شد که مهریه خود را طلب کند!

۱. اما معمولاً مواقعی پیش می‌آمد که زن مهریه‌اش را به شوهرش می‌بخشید و آن وقتی بود که زن در عوض زیارت مشهد، کربلا یا مکه مهریه‌اش را به شوهرش حلال می‌کرد...

بعد از معین کردن شیربها نوبت به معلوم کردن «خرج یه شوئه»^۱ می‌رسید که این خرج فقط برای شب حنابندان بود و طرف داماد باید یک روز پیش از مراسم عروسی این خرج را به خانه پدر دختر می‌فرستاد. پدر دختر هم موظف بود همان را برای بستگان پسر که به عروسی دعوت می‌شوند خرج کرده، شام و ناهار بدهد. پرداخت خرج یه شوئه با آدابی همراه بود: اول خانواده داماد گوسفند دو ساله را آورده، گردن و کپل و کمر او را با حنا رنگ زده، دستمال قرمزی از ابریشم را به گردن گوسفند گره می‌زدند و آن را تحویل حمامی یا دشتبان می‌دادند. حمامی ده به همراه چند نفر از طرفین داماد خرج یه شوئه را بار زده، یک روز قبل از مراسم به همراهی دایره زنگی به خانه عروس می‌برد. پدر عروس هم مبلغی به حمامی یا دشتبان می‌داد و حمامی یا دشتبان خدا برکت و مبارک‌باد گفته با همراهان شب را در خانه پدر عروس مهمان می‌ماند تا بقیه خانواده داماد حنا برای عروس می‌آوردند. در شب حنابندان^۲ خرج به عهده پدر عروس بود. بعد از اینکه حنا را برای عروس می‌آوردند، شخصی حنا را جلوی عروس می‌گذاشت. اما عروس سر برمی‌گرداند و از گرفتن حنا خودداری می‌کرد تا آنکه زنی از طرف خانواده عروس، ظرف حنا را پیش عروس گذاشته مبلغی برای راضی کردن عروس به او می‌داد. به این مراسم «سرتاسونه» (sartâsuna) می‌گفتند. مراسم شب حنابندان به همراه بزن و بکوب تا دیروقت ادامه پیدا می‌کرد. فردای روز حنابندان چند نفر از خانواده داماد به خانه عروس دعوت می‌شدند تا قلم و کاغذ به دست گرفته و از جهیزیه‌ای^۳ که

۱. خرج یه شوئه (xarje ye šowa) خرج یک شبه عبارت است از: یک گوسفند، ۵۰ کیلو برنج، کله قند، یک کیلو چای، چند کیلو شیرینی، سی - چهل پاکت سیگار و تنباکو، ۵ کیلو روغن حیوانی.
۲. البته در شهر یک شب قبل از مراسم حنابندان مراسمی برگزار می‌شود به نام جاهل نشو (jähelnešu) به این ترتیب که دوستان دوران مجردی داماد در این شب مهمان داماد می‌شوند و به جشن و شادمانی می‌پردازند و در واقع این مراسم بهانه‌ای برای خداحافظی داماد با دوران مجردی محسوب می‌شود.
۳. البته در مورد شیربها و جهیزیه باید گفت در گذشته‌های بسیار دور پول شیربها از آن پدر دختر

پدرعروس تهیه کرده، سیاهه بردارند و به قیمت روز مهر و امضا بکنند تا چنانچه روزی روزگاری خدای ناخواسته کار به طلاق کشید، جهیزیه مطابق همان سیاهه تحویل دختر شود.

همانطور که ذکر شد، خرج شام حنابندان به عهده پدردختر بود و پدردختر هم شام حنابندان را از خرج «یه شوئه» تأمین می‌کرد. اما روز بعد که در واقع روز اصلی عروسی به حساب می‌آمد قبل از ظهر، عروس و داماد جداگانه به حمام برده می‌شدند. پول حمام عروس و انعام حمامی هم به عهده پدر عروس بود اما پول حمام داماد و همراهانش را خود داماد پرداخت می‌کرد. بعد از حمام داماد، خانواده و اقوام داماد برای آوردن عروس حرکت می‌کردند.

مطرب‌ها در نزدیکی خانه عروس از ماشین پیاده شده، شروع به نواختن ساز(سرنه) و دهل می‌کردند و به طرف خانه عروس پیاده به راه می‌افتادند. سپس اطرافیان عروس هم از پیر و جوان و زن و مرد، تماماً به دنبال مطرب‌ها به استقبال اقوام داماد می‌رفتند. بزرگ خانواده داماد که صاحب جشن عروسی به حساب می‌آمد اسکناسی را در دهانه سرنای مطرب قرار می‌داد و مطرب هم همچنانکه دهانش را از باد پر و خالی می‌کرد بدون آنکه نواختنش را قطع کند، با سر احترامی می‌کرد و پول را از دهانه سرنه برمی‌گرفت و سرازیر جیب مبارک می‌کرد. نیم‌ساعتی نوازندگان در خرمنجا^۱ مینواختند. دوستان داماد هم سنگ تمام می‌گذاشتند و دسته‌جمعی چوکه^۲ می‌گرفتند و هر از گاهی پولی را به عنوان شاباش به دست فرد خوش‌صدا و سر و

می‌شد ولی امروزه خرجی که به عنوان شیربها تعیین می‌شود تماماً از طرف پدرعروس، صرف تهیه جهیزیه می‌شود و دیگر والدین پول شیربها را نزد خود نگه نمی‌دارند و اگر کسی پول شیربها را برای مراسم دخترش خرج نکند مردم او را خسیس می‌دانند و به او طعنه می‌زنند.

۱. خرمنجا(xarmenjâ): میدان آبادی، محلی که در تابستان خرمن‌ها را در آنجا جمع می‌کنند.

۲. چوکه(čowka): نوعی رقص دسته‌جمعی محلی که بر اساس ضرباهنگ و ریتم موسیقی اقسامی دارد: دوبا، سه پا، سنگین‌سماع.

زبان‌داری می‌دادند تا شخصی را از جانب ایشان شاباش کند. شاباش‌کننده هم پول را بالای سر پول‌دهنده می‌چرخاند و با صدای بلند شخص هوادار شاباش می‌کرد و زنده‌باد می‌گفت:

شواش شواش (مش علیتی) هزار و پونصد تمه

چل میش کریمخانی چپه گل و بانی هوادارش نمیره (مش براتعلی)

آنوقت همه مهمانان به عنوان هواداری از شخص شاباش شده و یارش بلند با هم می‌گفتند: «نمیره». رقص و پایکوبی تا ظهر ادامه پیدا می‌کرد و نوبت به اجرای رسم «دواتونه» (dowatuna) می‌رسید. رسم دواتونه را مردها انجام می‌دادند و به این صورت بود که ابتدا سینی بزرگی را پر از شیرینی کرده، جلوی مهمانان می‌گرفتند. بعد از آنکه سینی شیرینی خالی می‌شد آن را کسی به دست می‌گرفت و نزد بزرگ مجلس می‌برد. بزرگ مجلس هم پولی را داخل سینی می‌گذاشت و اعلام می‌شد که: «فلانی خونش آواد (مثلاً) پنج‌هزار تمه» بعد از اعلام مبلغ کسی دیگر حق نداشت مبلغی بالاتر از وجه بزرگ مجلس در سینی بگذارد. بعد از گرفتن نقد اولیه و اعلام وجه، یک نفر قلم و دفتر به دست می‌گرفت و به دنبال سینی‌گردان سیاهه برمی‌داشت و آخر سر سیاهه را تحویل داماد می‌دادند تا بعدها داماد در عروسی‌های آنها بتواند جبران کند.

اگر مراسم تا ظهر مقرر شده بود که دوئه‌تونه انجام می‌شد، اما اگر شامی هم در کار بود که بز و بکوب بعد از ناهار هم ادامه پیدا می‌کرد و نوبت به آوردن عروس از حمام و آرایشگاه می‌رسید. آنوقت داماد با ماشین تزیین‌شده، به سراغ عروس می‌رفت و عروس بعد از آنکه لباس سفید عروسی خود را می‌پوشید کفشهایش را به پا نمی‌کرد مگر آنکه کسی از بستگان داماد پولی را با عنوان «ری کفشی» (rikafši) روی کفش عروس می‌گذاشت. بعد از آن عروس کفش‌ها را می‌پوشید و با هل‌هله و شادی، عروس را به خانه پدری داماد می‌بردند. داماد در حالی که دست عروس را در دست می‌گرفت سر به زیر انداخته، عروس را سه بار به دور تخت تزیین‌شده‌ای می‌گرداند، آنوقت خواهر یا مادر داماد مشتی نقل بر سر عروس و داماد می‌ریخت که

همگی سهم بچه‌هایی می‌شد که از زیر دست و پا آنها را جمع می‌کردند. به هنگام ورود به خانه بخت، عروس کفش را از پا بیرون نمی‌آورد، مگر اینکه پولی را به عنوان «کفش کنونه» (kaš kenuna) از داماد می‌گرفت.

در شب زفاف زن باتجربه‌ای به نام «پابنه‌ای^۱» به همراه عروس در خانه داماد می‌ماند تا تهمت و خطری متوجه عروس نشود. داماد هم شب زفاف در حجله هدیه یا مبلغی را به عنوان «ری‌گشونه» (riḡošuna) به عروس می‌داد و حجاب از صورت او برمی‌داشت. صبح زود بعد از عروسی، داماد نشانه پاکدامنی عروس را به همراه چند نفر از اقوام به خانواده دختر می‌برد. خانواده دختر هم هدیه باارزشی را به داماد و هدایای سبک‌تری را به همراهان داماد می‌داد. به این رسم «داما سلام» گفته می‌شد.

پایان بخش جشن عروسی «پانتختی» بود که مجلسی کاملاً زنانه بود و عصر بعد از عروسی برگزار می‌شد.

البته در گذشته عروسان بروجردی چند روزی پس از عروسی به خانه پدر خود می‌رفتند و چندی را در آنجا سر می‌کردند.

ازدواج و عروسی در مثل‌های بروجردی به گونه‌ای زیبا جلوه کرده که نشان‌دهنده نوع نگاه مردم این خطه به این مقوله است. از طرفی دیگر همین موضوع وسیله خوبی برای تشبیه و ارائه موضوعات دیگر گردیده است.

عروس د بون چش ناشت مئن غلا چشش درورده

Arus de boün čaš nâšt muan qalâ čašeš derorda

عروس در خانه پدر چشم نداشت می‌گویند در بین راه کلاغ چشمش را

۱. پابنه‌ای (pâbeyi): زن باتجربه‌ای بود که همراه عروس به خانه داماد می‌رفت. در قدیم که عروس را با اسب به خانه داماد می‌بردند پابنه‌ای وظیفه داشت در پشت عروس روی اسب بنشیند و همواره آئینه‌ای را پیش روی عروس بگیرد.

درآورده است. این مثل گویای این حقیقت است که در گذشته داماد تا شب زفاف عروس را به چشم نمی دید.

عروس دم پرده، نونم قسمت کی کرده

Aruse dame parda nownem qesmate ki kerda

عروس تا دم در حجله معلوم نیست که قسمت چه کسی می شود. منظور سرنوشت است.

عروس گسنه یاد بقیه داش کرده aruse gosna yâde boqiya dâše kerda

عروس گرسنه، یاد بقیه پر نان مادرش افتاده است. وقتی که دختری نازک نارنجی پس از ازدواج در سختی افتد این مثل آورده می شود.

عروس که بی جحازه و چیش مینازه

arus ke bi Jahâza ve činešu minâza

عروس که جهاز ندارد، حق عشوه و ناز ندارد. کسی که کاری برای دیگری نکرده حق ندارد منت بر سر دیگران بگذارد.

عروس بونه گیر بلا جون حصیره Arus buna gir, belâ june hosiriya

عروس که بهانه گیر و لجوج است بلای جان مادرشوهر می شود. این مثل از زبان مادرشوهرها در مورد عروس های بهانه گیر گفته می شود.

بیوه وفا کرد شی بی که نکرد Biva vafâ kerd. Ši bi ke nakerd

زن بیوه وفا کرد آیا شوهر بود که شوهر نکرد. این مثل در مورد زن بیوه زده می شود که دیگران خیال می کنند که به شوهر مرحومش وفادار مانده، اما واقعیت آن است که او برای آمدن خواستگار لحظه شماری می کرده است.

تا عروس قنج کنه سازنه کپسه Tâ arus qanj kona sâzena kepesa

تا عروس آرایش کند صدای سرنا کیپ شده است. تعلل بسیار، تا وقتی که فرصت از دست برود مد نظر است.

عروس و قدمش چوپون و چوش Arus ve qadameš čupun ve čuš

عروس با قدمش و چوپان با چوبش مشخص می‌شود که بدقدم است یا خوش‌قدم.

عروس و روز نیش و شو چی چراغ می‌سخت

Arus ve ruz neyiş ve şow či čerâq misoxt

عروس در روز پیدایش نبود، شب مثل چراغ جلوه‌گری می‌کرد. این مثل در مورد انسان‌های زشت به کار می‌رود.

عروس گسنه یاد آش دمه پردش کرده

Aruse gosna yâde âşe dame pardaşe kerda

عروس گرسنه به یاد آش چرب شب زفاف (حجله) افتاده است. در مورد کسانی است که قبلاً از نعمتی برخوردار بوده‌اند.

Kâla tangi ni ke ze pâ bakeniš کاله تنگی نی که ز پا بکنیش

کفش تنگ نیست که از پا بیرون بیاوری. در مورد زن بیشتر به کار می‌رود. در این مثل زن به کفش تنگ تشبیه شده است.

کری، کرمی ز که هاسی دما می، سوا که بی همسا می

Kori, koremi. za ke hâsi, domâmi. savâ ke bi, homsâmi.

تا وقتی که پسری و زن نگرفته‌ای، پسر من هستی. وقتی که زن گرفتی آن وقت داماد من می‌شوی. وقتی هم که خانه‌ات را مستقل کردی آن وقت با هم همسایه می‌شویم.

اگر تما منه منونی، روشی کو بیوه نمائی

Agar tamâ mene menuni row šite ko biva namuni

اگر به هوای من مانده‌ای برو شوهر کن تا بیوه نمائی. در جواب کسی گفته می‌شود که منتظر بودن را بهانه‌ای برای منت گذاشتن قرار بدهد.

Towqe lanat de garde kerda طوق لنت د گرده کرده

زن ناهل و هرزه و ناسازگار در این مثل به طوق لعنت تشبیه شده است.

ج: خون‌بها یا خون‌بس

خون‌بها، رسم صلح در بین عشایر و روستائیان لرستان است که در سال‌های بسیار دور در بین عشایر و بعضی روستاهای بروجرد هم انجام می‌شده است. نزاع کشاورزان و دامداران روستاها و عشایر یا بر سر تقسیم آب و زمین زراعی بود و یا بر سر پس‌زدن نامزدی دختری. آنوقت بود که نزاع درمی‌گرفت و همین مسائل پای دو طایفه را به نزاع دسته‌جمعی می‌کشاند؛ آنچنان که بزرگ و کوچک، تیر و تفنگ و چوب و چماق برمی‌گرفتند و به جان همدیگر می‌افتادند. در همین درگیری ممکن بود یک یا چند نفر کشته شوند. اما از آنجا که شکایت به مقامات دادگستری و ژاندارمری را برای طایفه خود ننگ می‌دانستند و معتقد بودند که با زور طایفه‌ای باید تقاص خود را پس بگیرند. پس تقاص پس‌گرفتن دو راه داشت: یکی از راه کشتن یک نفر از طرف مقابل و دوم از راه گرفتن خون‌بها.

اگر طرفین مقتول موفق می‌شدند یک نفر را از طایفه قاتل بکشند، دیگر حق نداشتند دست به جنگ و قتل بزنند و همانجا جنگ خاتمه پیدا می‌کرد. اما از آنجا که معمولاً طایفه قاتل حاضر به چنین قصاصی نمی‌شدند، ریش‌سفیدان و بزرگان طایفه که خبره صلح و آشتی بودند را جلو می‌انداختند تا خانواده مقتول را راضی به گرفتن خون‌بها کنند. اما همیشه تقاضای اولیه طایفه قاتل، طایفه مقتول را راضی به گرفتن خون‌بها نمی‌کرد و تا مدت‌ها اصرار و روزدن بزرگان ادامه پیدا می‌کرد تا بالاخره خانواده مقتول به خون‌بها رضایت می‌داد. برای اجرای این رسم باید مبلغ بیست هزار تومان، (بستگی به توافق همان زمان) یک قبضه تفنگ برنو یا تفنگ سه تیر و یک دختر را بدون حق طلاق و شیربها و مهریه، به طایفه مقتول طبق آیین و مراسمی می‌دادند.

پس برای چنین قراردادی هر دو طرف، یعنی هم خانواده قاتل و هم خانواده مقتول، بزرگان و بستگان خود را برای یک روز معین دعوت می‌کردند آنوقت خانواده قاتل چهار یا پنج رأس گوسفند چاق و چله، هفتاد کیلو قند، چند بسته چای، چهار پنج حلب روغن حیوانی و چند بسته تنباکو و سیگار را آماده کرده، به واسطه سلمانی یا حمامی محل به خانه مقتول می‌فرستاد.

پس از فرستادن اجناس به خانواده مقتول، چند نفر از طرف قاتل به همراه چند نفر از خانواده مقتول تدارک پخت و پز ناهار ظهر وعده مقرر را می‌گرفتند. صبح روز بعد طرفین قاتل جهت آشتی‌کنان رهسپار خانه مقتول شده، زنان در جلو و مردان در عقب مویه‌کنان و با حالتی غم‌بار به راه می‌افتادند. وقتی به خانه مقتول می‌رسیدند، زنها ناله حسین، حسین سر داده و با ناخن صورتشان را خراش می‌دادند و وارد خانه مقتول می‌شدند. مردان هم پشت سر زنان، در حالی که از شرم و غم دستمال به جلوی صورت خود می‌گرفتند شیون برار برار برداشته، وارد خانه مقتول می‌شدند. بعد از نشستن و قرائت فاتحه^۱ دو طایفه، چای و قلیان و ناهار را در کنار هم صرف می‌کردند.

بعد از صرف ناهار و خواندن فاتحه جهت شادی روح درگذشته، قلم و کاغذ حاضر کرده، رضایت‌نامه^۲ منعقد می‌کردند تا از آن تاریخ به بعد هیچ‌یک ادعای نزاع نداشته باشند. بعد از انعقاد رضایتنامه از طرف طایفه قاتل، چند نفر به دنبال قاتل می‌رفتند. یک نفر از آنها طنابی به گردن او می‌انداخت و او را به همراه خود می‌آورد. قاتل هم در حالی که دو لنگه چکمه پر از خاک خود را به گردن آویزان کرده، در جلو جماعت به راه می‌افتاد، یک جلد قرآن در یک دست و قبضه‌ای شمشیر در دست دیگر می‌گرفت و با چشمان بسته پیشاپیش جماعت به طرف خانه مقتول نزدیک می‌شد. آنگاه قاتل با صدایی لرزان خطاب به خانواده مقتول می‌گفت: «من گناهکارم، اما توبه کرده‌ام یا مرا به این قرآن ببخشید و یا با این شمشیر برآن مرا بکشید». بعد صاحب دم از میان مردم کناره گرفته، به طرف قاتل حرکت می‌کرد و قرآن را از روی دستان او گرفته، می‌بوسید و شمشیر را از روی دستان او برمی‌داشت و با احترام تحویل بستگان بزرگ‌تر او می‌داد. دست‌های طناب‌پیچ‌شده او را باز

۱. البته باید گفت این رسم ممکن بود حتی تا دو سال بعد از وقوع قتل انجام شود.. آنگاه هر روزی که رسم صلح انجام می‌شد، در واقع روز اول عزاداری خانواده مقتول به حساب می‌آمد.

۲. رضایت‌نامه (rezāyat nāmča): رضایت‌نامه

می‌کرد و خطاب به قاتل می‌گفت: «تو را بخشیدم به این کلام‌الله مجید». آنوقت قاتل گریان و شرمگین به زمین می‌افتاد و دست و پای او را می‌بوسید، آنگاه دوباره جماعت همگی نوای برار برار سر داده، بر سر و صورت خود می‌کوبیدند. سپس صاحب‌دم، مقتول را از روی زمین بلند کرده، می‌بوسید و همراه خود، به میان جمعیت می‌برد. طرفین قاتل هم به احترام دست صاحب‌دم را می‌بوسیدند. با این مراسم دشمنی جای خود را به دوستی و برادری می‌داد و صلح و آشتی بین دو طایفه برقرار می‌شد. اما همانطور که در ابتدا آمد مهم‌ترین بخش خون‌بها به عروس‌درآوردن دختری از خانواده قاتل بود که باید در همان مجلس آشتی، به عقد نزدیک‌ترین شخص مقتول درمی‌آمد و معمولاً چند روز یا چند ماه بعد مراسم عروسی برپا می‌شد. اما اگر دختر و پسر نزدیکان دو طرف کوچک می‌بودند تا چند سال صبر می‌کردند و بعد برای آنها مراسم عروسی می‌گرفتند. با این رسم، خونی‌ترین دشمنی‌ها و سخت‌ترین جنگ‌های طایفه‌ای به خوبی و شادی پایان می‌یافت.

د: مهمان و مهمان‌داری

مهمان‌کردن به دو گونه است: یکی با دعوت و وعده‌گرفتن و دیگری مهمانی بدون دعوت، به صورت سرزدن و شب‌نشینی.

مهمانی با دعوت اینگونه است که اگر کسی بخواهد دوستان و بستگان خود را به خانه‌اش دعوت کند، پسر کوچک خود را قاصد می‌کند و به سراغ آنها می‌فرستد. قاصد بعد از گرفتن دعوتی، جواب را به بزرگ خانه می‌رساند. آنوقت میزبان، خانه را آب و جارو کرده، بساط چای و قلیان و سیگار را می‌گستراند. اگر مدعوین سه یا چهار نفر باشند، میزبان یک مرغ یا یک بوقلمون، یا غازی را سر بریده، به همراه برنج بار می‌گذارد.

مهمان‌ها هم اگر برای شام وعده شده باشند، هنگام غروب جمع شده، به خانه میزبان می‌روند و با گفتن یا الله دم در خانه، صاحبخانه را متوجه حضور خود

می‌کنند. صاحب خانه هم به استقبال مهمانان می‌آید و بعد ازدست دادن و خوش آمدگویی، میهمانان، میزبان را جلوتر از خود روانه «لامردون» (lâpardun) می‌کنند. بعد از احوال‌پرسی، برای مهمانان چه اهل سیگار باشند، چه نباشند، سیگار می‌گذارند و اگر اهل قلیان باشند، قلیان می‌گذارند. بعد نوبت به چای می‌رسد و تا چای جلوی مهمان نگذاشته‌اند ناهار یا شام را نزد مهمان نمی‌برند، مگر اینکه خود مهمان گفته باشد که میلی به چای ندارد، و یا با شکم گرسنه چای نمی‌خورد. بعد از ناهار و یا شام از مهمان با میوه، شیرینی و آجیل و یا پسته پذیرایی می‌شود.

اما مهمانی بی‌دعوت؛ در فصل زمستان که کشت و زرع تقریباً تعطیل است، کشاورزان اوقات فراغت بیشتری دارند، پس بیشتر به دید و بازدید یکدیگر می‌روند و معمولاً هم بی‌دعوت و سرزده به خانه قوم و خویش هم می‌روند. اگر قصد ماندن هم داشته باشند چند ساعت مانده به ظهر و یا غروب مانده می‌روند تا صاحب خانه، فرصت پختن شام یا ناهار را داشته باشد. اگر کسی خیلی دیروقت به خانه کسی برود، صاحبخانه برای آنکه به نوع پذیرایی‌اش گله‌ای وارد نیاید، می‌گوید: «مهمون دیر موقه خرجش پا خوشه»^۲ یا «مهمون دیر موقع گله‌ای و اصاب‌خونه ناره»^۳.

مردم لرستان، از جمله بروجردی‌ها مردمان مهمان‌دوست و مهمان‌نوازی هستند و معتقدند که مهمان عزیز خداست و روزی‌اش را با خودش می‌آورد و حتی اگر غریبه‌ای هم به خانه‌شان مهمان شود، همانطور که از بستگان خود پذیرایی می‌کنند، به همان نسبت از شخص غریبه هم پذیرایی می‌کنند و میزبان هیچ‌وقت نمی‌پرسد: که هستی؟ یا از کجا آمده‌ای؟ مگر اینکه بعد از صرف ناهار و یا شام، فرصتی دست دهد. آنوقت میزبان سر صحبت را باز می‌کند و با لحنی ملایم که باعث شرمندگی

۱. مردمان لر معمولاً اتاقی را مخصوص میهمانان عزیز و گرانقدر خود می‌آرایند که به آن لامردون گفته می‌شود.

۲. مهمان دیروقت خرجش با خودش است.

۳. مهمان دیروقت گله و شکایتی از صاحب خانه ندارد.

مهمان نشود، می‌گوید: «مدتی است که خدمت شما نرسیده‌ایم. نام شریفتان را فراموش کرده‌ایم» و بعد شخص غریبه خود را معرفی می‌کند و باقی.....

اگر چه مهمان عزیز است اما گاه مهمانهای بی‌ملاحظه‌ای هم پیدا می‌شوند که تا جان صاحب‌خانه را به لب نرسانند از خیر مهمانی نمی‌گذرند. از رفتار مهمانهای بی‌ملاحظه داستان‌هایی نقل می‌شود که در مثل‌ها و تمثیل‌های بروجردی‌ها نمود پیدا کرده است، از جمله:

روزی مرد غریبه‌ای به خانه‌ای مهمان می‌شود و یک ماه تمام هم در آنجا لنگر می‌اندازد و مفت‌خوری می‌کند. گویی خیال رفتن از خانه میزبان را هم ندارد. زن صاحب‌خانه از پخت و پز برای مهمان مفت‌خور ذله می‌شود و دور از چشم شوهرش نقشه‌ای می‌کشد تا شر مهمان مزاحم را از سر خانه و زندگی‌اش کم کند. پس یک روز که مرغی از مرغان همسایه که به حیاط خانه‌اش می‌آید را کیش می‌کند و به مرغ می‌گوید: «کش، کش، کش پوپله رشه مهمو یه رو دو رو خوشه^۱». اما مهمان که خیلی پررو بود، برای اینکه خیالات رفتنش را از سر زن صاحب‌خانه بیرون کند در جواب زن صاحب‌خانه رو می‌کند به مرغ و می‌گوید: «کش، کش، کش پوپله لاره، میمو ایچنه تا ای بهاره^۲».

البته روایتی دیگر از این تمثیل را استاد انجوی به روایت از رحیم شیرپی در صفحهٔ شصت و شش کتاب تمثیل و مثل (جلد اول) خود با عنوان «مهمان یک روز، دو روز است» آورده است:

«پدری برای دیدن پسرش از ده به شهر می‌رود. چند روزی که می‌گذرد حوصلهٔ عروسش سر می‌رود، عروس بچه‌اش را در گهواره می‌گذارد و به بهانهٔ لالایی خواندن برای بچه‌اش می‌گوید:

لای لای لای فیروزه

مهمان یک روز، دو روزه»

۱. ای مرغ برو برو، کاکل خاکستری، مهمان یک روز، دو روز خوش و عزیز است.

۲. برو برو، ای مرغ لاری من اینجا مهمان می‌مانم تا فصل بهار.

البته نگاه و رفتار مردم بروجرد نسبت به مهمان را در زبان آنها می‌توان
جست‌وجو کرد:

Rezqo ruzi mehmu vâ xoša رزق و روزی مهمو وا خوئشه

رزق و روزی مهمان با خودش است.

Memu har ka, sofrâ har çi مهمو هرکه، سفره هرچی

ممو که خرجش وا خوئشه گله‌ای ا صاوخونه نره

Memu ke xarješ vâ xoeša, geleyi a sâvxuna nara

مهمان که خرجش با خودش است گله‌ای از صاحبخانه نمی‌تواند داشته باشد.

مهمو ا مهمو بدش میا، صاوخونه ا هر دو

Mehmu a mehmu badeš miyâ, savxuna a har do

مهمان با مهمان خوش ندارد، صاحب خانه با هر دوشان

Memune dir moqa, xarješ vâ xoša میمونه دیر موقه، خرجش وا خوشه

مهمان دیرموقع خرجش با خودش است.

Sofra kam de riše boresa batera سفره کم د ریش یرسه بتره

سفره کم از ریش بریده شرم‌آورتر است.

مهمو که زیاد بی او دیزینه زیاد کو

Mehmu ke ziyâd bi ow dizine ziyâd ko

مهمان که زیاد شد آب دیزی را زیاد کن.

طوری برو خونه هالو که زیر پاته کنه جارو

Towri baro xuna hâlu ke zire pate kona jâru

آنقدر به خانه دایی برو که به تو احترام بگذارد و زیر پایت را جارو کند.

Felâni sofrâ bâluša فلانی سفره بالوشه

فلانی مهمان‌نواز و سفره‌به‌دوش است.

Memu xoš xua, amâ asbeš nâjura ممو خوش خونه، اما اسپش ناجوره

مهمان خودش خوب است اما اسپش (همراهانش) ناجور است.

ممود هونه خوش خسیسه، د هونه مردم شجونی و خرج میه

Memu de huna xoš xasisa, de huna mardem šajuni ve xarj miya

مهمان در خانه خودش خسیس است اما در خانه مردم شأنیت به خرج می‌دهد.
در مورد شخص نان‌کور و خسیس که از کیسه خلیفه می‌بخشد به کار می‌رود.

اگه ممو یکی بی، سر گو سیش مورین

Agar memu yaki bi, sare gow siš mevoriyen

اگر مهمان یکی بود برایش گاو سر می‌بریدند.

ه: مرگ و سوگواری

مرگ در نزد مردمان از دیرباز مسئله‌ای ناشناخته و عجیب بوده و همین امر فلسفه‌ای پیچیده و پررمزوراز برای مردم بوده و هست. از آن جمله مردم بروجرد معتقدند وقتی شخصی بمیرد، روحش در بالای جسدش به حرکت می‌افتد و غسل و کفن جنازه خود را مشاهده می‌کند اما خود با اصل واقعیت آشنا نیست و نمی‌داند که جسدی که شسته می‌شود، از آن اوست تا وقتی که جسد در قبر گذاشته می‌شود و مورد سؤال و جواب ملانک قرار می‌گیرند. آنوقت است که از ترس مرگ از خود بیخود و بی‌هوش می‌شود و وقتی که مردم روی قبرخاک ریختند به هوش می‌آید و قصد می‌کند که از قبر بیرون بیاید اما دریغ که سرش به سنگ لحد می‌خورد و به خود زنهار می‌زند.

پس با ریختن آب به روی خاک گور، مرده به مرگ خود آگاه می‌شود و آنوقت که مردم پس از قرائت فاتحه‌ای، آنجا را ترک کردند زمین به امر پروردگار زبان باز می‌کند و روح میت را بازخواست می‌کند و می‌پرسد: «چرا آنقدر با تکبر بر روی من راه می‌رفتی؟ فکر نمی‌کردی روزی به چنگ من گرفتار شوی؟»

خلاصه همه کارهایی را که بین میت و زمین رفته از زبان زمین برای میت باز گفته می‌شود. پس از مدتی زمین شکافته می‌شود و میت را در خود جای می‌دهد و به امر خداوند چنان قبر به میت فشار وارد می‌آورد که صدای استخوان‌های او بلند

می‌شود، آنگونه که شیری را که در هنگام نوزادی از پستان مادر خورده از بیخ ناخن‌هایش بیرون می‌چکد.

اما بروجردی‌ها معتقدند که جمعه روز رحمت است و کسانی که در روز جمعه فوت می‌شوند فشار قبر بر آنها بخشیده می‌شود. بازماندگان میت چون معتقدند که فشار قبر دهان میت را خشک می‌کند بر این باور غروب همان شب اول قبر، کاسه‌ای آب روی دیوار خانه میت می‌ریزند تا فشار قبر میت را بکاهند.

اما مردگان را سوال و جوابی است و نکیر و منکر مأمور این کارند و اول سوالی که از میت می‌پرسند این است که: «با همسایگان چه رفتاری داشته‌ای؟» بر این اساس همسایه‌داری در زندگی روزمره بروجردی‌ها و به‌خصوص به هنگام عزا از واجبات است.

اما بعد از آنکه میت را در قبر گذاشتند و او را با سرنوشتش تنها رها کردند جماعت تشیع‌کننده بر این باورند که نباید یگراسد به خانه دیگری بروند و حتماً باید اول به خانه خود بروند و بعد اجازه می‌یابند که به جای دیگری بروند، چرا که اعتقاد دارند ممکن است در اثر عدول این کار پیشامدی برای آنها رخ دهد. اما اگر چه درگذشتگان پس از مرگ با اعمال خوب و بد و سرنوشت خود درگیرند، اما بازماندگان آنها هر شب جمعه خیرات می‌کنند و معتقدند که مردگان هر شب جمعه بر سر قبرهای خود به انتظار خیرات می‌مانند و به همین خاطر می‌گویند نباید مردگان را چشم به راه گذاشت.

در قدیم اگر شخصی مریض می‌شد تمام قوم و خویشان و همسایگان به عیادت او می‌رفتند و اگر مریض به سكرات می‌افتاد و امیدی به زنده ماندنش باقی نمی‌ماند دو نفر به فکر تهیه و تدارک قند و چای و سیگار و تنباکو و وسایل پذیرایی بودند. از آن دو نفر یکی جهاز^۱ را مثل شال دور کمر خود می‌پیچاند و اگر در بازگشت، مریض فوت شده بود، آنوقت شخصی که کفن را به دور کمر خود بسته،

۱. گرها به کفن جهاز هم می‌گویند.

پانزده متر مانده به میت با هر دو دست به سر و صورت خود می‌زد و با صدای بلند فغان ای براری، ای براری سر می‌داد و شروع می‌کرد به گریه کردن. بعد یکی از میان جمعیت دست او را گرفته، به گوشه‌ای می‌نشاند. آنوقت همان شخص پس از آرام‌گرفتن، فاتحه‌ای قرائت کرده، کفن را از دور کمرش باز می‌کرد و به رسم ادب و احترام به دست بزرگی می‌سپرد که در بریدن کفن سررشته داشت. شخص باتجربه هم تکه‌های کفن را به هم دوخته، سوزنی را که با آن کفن را دوخته، به آب می‌انداخت تا مبادا دو کفن با آن دوخته شود؛ زیرا باور داشتند اگر سوزن را در آب نیندازند با آن سوزن هفت کفن دوخته خواهد شد.

پس از برش و دوخت کفن، نوبت به غسل میت می‌رسید. در روستاها اگر در زمستان کسی فوت می‌شد، میت را در حمام غسل می‌دادند و اگر میت مرد بود، مردها روی بام حمام و زن‌ها ده پانزده متر دورتر از مردها دایره‌وار حلقه زده، مویه می‌کردند و با اضافه‌شدن زنی به جمع زنان عزادار، صاحبان عزا از جا بلند شده با ناخن صورت خود را خراش می‌دادند و نوای حسین حسین سر می‌دادند. در آن حین زنی از جمع زنان بلند می‌شد و به نشانه غم و عزا، سطلی از خره را با آب و خاک رس درست می‌کرد و به سر و لباس زنان عزادار می‌زد. اما باید مواظب می‌بود که برای زنی که برای پسرش نوعروس آورده گل نمالد، چرا که آن کار را بدشگون دانسته، باور داشتند آن خانواده عزادار خواهد شد. مردها هم از آن سطل، خودشان سر و کلاه و شانه‌هایشان را گل می‌گرفتند.

اگر از شهر یا روستای مجاور، عده‌ای برای مراسم تدفین شرکت می‌کردند، سعی می‌کردند از جوی رودخانه هم که شده، کلاه و شانه‌های خود را گل بمانند. داغداران و صاحبان عزا هم به استقبال آنها رفته و دستمال به صورت خود گرفته به سینه خود می‌زدند و در جواب شیون و زاری آنان سه بار بوئه بوئه جواب می‌دادند. دو دسته به هم ملحق شده پس از مراسم خاکسپاری همه با هم به خانه صاحب عزا رفته، خانواده و بستگان متوفی، مهمانان را با چای و سیگار و قلیان پذیرایی می‌کردند. بعد از صرف ناهار یا شام در همان شب اول که «شوشام» (šowšâm) خوانده می‌شد یک دور چای بین مهمانان گردانده می‌شد. بعد مهمانان

با ذکر فاتحه و با کسب اجازه از صاحبخانه از خانه خارج شده، به هنگام خروج به صاحب عزا که کنار در بر «(ای بدرقهٔ مهمانان ایستاده به رسم ادب هر یک مبلغی پول را به عنوان «پرسانه» (porsâna) می‌دادند.

از آنجا که در قدیم گورپشنگ^۱ها زیاد بود، برای آنکه جسد میت از چنگال این حیوانات در امان بماند در شب اول، کنار قبر نوگذشته با هیزم نمناک آتش روشن می‌کردند تا گورپشنگ‌ها از بوی دود فرار کنند.

فردای روز بعد هم یک نفر از بستگان فوت‌شده بر سر قبر راه می‌رفت و دست راست خود را روی قبر می‌گذاشت و به فوت‌شده یادآوری می‌کرد که فشار قبر او تمام شده است و باور داشتند اگر این جمله را نگویند، مرده خیال می‌کند که باز فشار قبری دیگر در انتظار او خواهد بود.

در سومین روز فوت هم مراسم «سه روزه» (seruza) گرفته می‌شد، به این طریق که دوستان، اقوام و بستگان به خانهٔ متوفی رفته، بعد از قرائت فاتحه و صرف چای، دو نفر از صاحبان عزا سینی و چاقو به دست گرفته از سمت راست دور می‌زدند. جلوی هر یک از مهمانان خم شده کلاه ایشان را برداشته، کلاه خود را به سر ایشان می‌گذاشتند و پس از پاک کردن گل کلاه، دوباره کلاه را بر سر ایشان می‌گذاشتند. این امر تا پاک کردن آخرین کلاه حاضران ادامه پیدا می‌کرد. بعد از آن چند نفر هم بلند می‌شدند گل‌های روی شانهٔ مهمانان را تمیز می‌کردند. این مراسم را «سه روزه» می‌گفتند. در شب سوم هم صاحبان عزا، اقوام، بستگان و همسایگان نزدیک خیلی خاص را برای شام دعوت کرده، کلهٔ همان گاو یا گوسفندی را که برای شوشام سر بریده‌اند، برای شام «سه شوئه» (se šowa) بار می‌گذاشتند و مهمانان هم پس از صرف کله، با ذکر قرائت فاتحه با اجازه از صاحب عزا از خانه خارج می‌شدند.

روز بعد از سه شوئه یکی از همسایگان صمیمی صاحب عزا داغداران را به

۱. گورپشنگ (gor pešenak): کفتار

حمام برده، آنها را با لنگ و کیسه و صابون خود می‌شست و به خانه خود برای ناهار دعوت می‌کرد. بعد از صرف ناهار سلمانی محل به دستور و اشاره صاحب خانه بساط اصلاح را آماده کرده، آئینه را به دست بزرگ صاحب عزا می‌داد. ایشان هم پس از گفتن صلوات آئینه را به دیگران تعارف می‌کرد. بعد لنگ به گردن بزرگ صاحب عزا آویخته شده از بزرگ به کوچک حاضران توسط سلمانی اصلاح می‌شدند. به این رسم «سرتاشونه» (sartâšuna) می‌گفتند.

البته سرتاشونه همیشه در چهارمین روز درگذشت متوفی انجام نمی‌گرفت و ممکن بود تا چند هفته هم به تعویق بیفتد. اگر کسی پیش نمی‌افتاد که صاحبان عزا را دعوت به سرتاشونه کند، عزاداران می‌بایست سر و صورت خود را نگاه دارند، زیرا اصطلاح بدون رسم سرتاشونه را برای خود ننگ می‌دانستند.

بعد از مراسم شوشام، سه روزه، سه شوئه و سرتاشونه، در اولین شب جمعه بازماندگان ترحلوا می‌پختند و همسایه‌ها را به هنگام غروب آفتاب به خانه خود دعوت می‌کردند. مهمانان هم با خوردن چای و یکی دو لقمه از حلوا برای شادی روح درگذشته فاتحه‌ای نثار می‌کردند. این مراسم «شوومه» (šow joma) نام داشت.

سنگ قبر گذاشتن

جمعه سوم بعد از فوت، نوبت به مراسم سنگ‌قبرگذاشتن می‌رسید. به این رسم «مزار ورچی‌ین» (mezâr vorčiyân) می‌گفتند. به این ترتیب که در روز سومین چهارشنبه بعد از فوت، خانواده و بستگان نوگذشته، سیمان و دیگر مصالح را قبل از ظهر به قبرستان برده، در کنار قبر متوفی می‌گذاشتند و ظهر همان روز از تمام اقوام و خویشان به صرف ناهار پذیرایی می‌کردند. روز بعد، یعنی پنجشنبه سوم، چند نفر از همسایگان و بستگان به خانه صاحب عزا رفته، سرسلامتی می‌دادند و با کسب اجازه، سنگ قبر را از خانه به «مزارسو» می‌بردند. آنوقت تمامی اهالی یکی پس از دیگری بر سر قبر رفته، فاتحه می‌خواندند و در گذاشتن سنگ قبر همکاری می‌کردند. یکی آب به سیمان می‌ریخت، یکی ملات را مخلوط می‌کرد و دیگری

سنگ قبر می گذاشت. این کار تا حدود ده صبح به طول می انجامید. بعد از اتمام کار «مزار ورچی‌ین» زنان با ناله و فغان، مویه‌کنان وارد قبرستان شده و زاری سر می دادند. چند نفر از زنان، سینی‌های میوه و خرما را بین زنان سوگوار می گرداندند و هر کدام دانه‌ای خرما برداشته، فاتحه‌ای نثار مرحوم می کردند. سپس مردها به طرف خانه صاحب عزا حرکت کرده، زنان به خانه خود برمی گشتند و دیگ پلویی را که قبلاً بار گذاشته بودند روی سر گذاشته، به دنبال مردها وارد خانه صاحب عزا می شدند. البته زنان همسایه و بستگان و مدعوین تنها برنج خالی را به خانه صاحب عزا می بردند، چرا که پخت گوشت را خانواده عزادار از قبل تدارک می دید. بعد از آوردن تمامی دیگ‌ها، چند زن مشغول کشیدن پلو از دیگ‌ها می شدند. اما از هر دیگ فقط یک دیس کشیده می شد و مابقی برنج پخته را در دیگ باقی می گذاشتند، زیرا باور داشتند مابقی پلوی دیگ را باید خالی کنند و گرنه اتفاق ناگواری برای صاحب دیگ خواهد افتاد.

بعد از صرف ناهار، صاحبان عزا داخل حیاط خانه به ردیف ایستاده، مدعوین به ترتیب از غریبه‌ها و آنهایی که از راه‌های دور آمده بودند، بعد از قرائت فاتحه، سرسلامتی داده، از اتاق خارج می شدند و به صاحبان عزا که دست روی سینه خود گذاشته، از اول تا آخر تسلیت می گفتند و به اصطلاح عذرخواهی می کردند و آنان که به دلیل دوری مسافت، نتوانسته بودند چون همسایگان دیگ پلویی بپزند، پولی به صاحب عزا می دادند و صاحب عزا هم بی آنکه مبلغ را بشمارد و یا نگاهی کند در جیب می گذاشت. بعد از اتمام مراسم «مزار ورچی‌ین» همسایه‌ها و بستگان سیاه‌پوش، سیاه را از تن بیرون می آوردند. اما آنانکه نسبت نزدیک‌تری داشتند (مثل عمو، عموزاده، برادر و برادرزاده که صاحبان عزا به حساب می آمدند) سیاه را از تن بیرون نمی آوردند تا چندی مانده به عید نوروز بستگان برایشان پیراهنی برده و سیاه را از تن آنان بیرون می آوردند.

مویه‌ها

از لحظه‌ای که فرد به سکرآت مرگ می‌افتد تا پایان مراسم سوگواری، آواها و شیون‌هایی سر داده می‌شود که «مویه» نام دارند. مویه‌ها معمولاً متناسب با خصوصیات متوفی است و گذشته از درونمایه آنها که سراسر با شیون و حزن همراه است، بیشتر بازگوکننده خصوصیات، شجاعت‌ها، رشادت‌ها و فضایل درگذشته است که معمولاً با شیوایی و حزن بسیار عجیبی خوانده می‌شوند. مویه‌ها را معمولاً زنان در حالی که دایره‌وار دور هم حلقه زده‌اند با گریه و زاری و سینه‌کوبی و خراشیدن صورت می‌خوانند:

Ey berâre junamargem ای برار جونه مرگم

Me si to helâkem مه سی تو هلاکم^۱

اگر شخص فوت شده جوان و دارای نامزد بوده باشد، مویه‌ها چنین رنگ غم می‌گیرند:

ای برار یکی تیره برد یکی کمونته

Ey berâr yeki tirete bord yeki kamunete

یکی دل خوش کرده و دس‌گیرونت^۲

Yeki del xoş kerda ve dasgirunet

اگر متوفی شخص با سخاوت و میهمان‌دوستی بوده باشد، مویه‌ها اینگونه سرداده می‌شوند:

ای بوئه سماور قل می‌زنه د ته هونه

ey bua samâvar qol mezena de tahe huna

۱. ای برادر جوان‌مرگم من برای تو هلاکم.

۲. ای برادر یکی تیرت را برده و یکی هم کمانت را و دیگری در نبود تو به نامزدت دل خوش کرده است.

ای بوئه لامردانکی بالایی پر ز ممونه^۱

Ey bua lâmarndâneki bâlâyi por ze memuna

و اگر کودک و نوجوانی از دست برود، مادران در غم از دست دادن فرزند اینگونه شیون و مویه می کنند:

ey sive sar tali me si to helâkem ای سیو سر تلی مه سی تو هلاکم

Na dasem vet miresa na ču gelâkem نه دسم وت می رسه نه چو گلاکم^۲

فاتحه اهل قبور

در قدیم وقتی مردم روستا از قبرستان رد می شدند و می خواستند فاتحه اهل قبور بخوانند، همین که به چند قدمی قبرستان می رسیدند، ایستاده و دست هایشان را روی سینه هایشان قرار می دادند و می گفتند: «السلام علیک ای اهل قبور از سرکار^۳ و پاکار^۴ و راهدار^۱ به دور!»

۱. ای پدر سماور در بالای خانه جوش می زند و اتاق بالاخانه (پذیرایی) هم پر از مهمان است.

۲. ای سیب بالای درخت من برای تو هلاکم نه دستم به تو می رسد و نه با چوب دو شاخه می توانم به تو دست پیدا کنم. (یعنی دسترسی به تو ممکن نیست و مرده هیچ وقت زنده نمی شود).

۳. سرکار: شخصی بود که از طرف مالک یا ارباب بر سر کشاورزان و رعیت ها گمارده می شد. سرکار در برداشت محصول، گرفتن بهره مالکانه از کشاورزان زحمتکش، نظارت می کرد و دستورات ارباب را جهت گرفتن سهم مالک از کشاورزان و نیز اخذ مالیات موبه مو اجرا می کرد و اگر کشاورزی سهواً دچار اشتباهی می شد سرکار، کشاورز خاطی را به مالک معرفی می کرد آنوقت کار به احضار کشاورز به مالک و تنبیه و فلک می رسید که این امر هم باز به عهده سرکار بود. در واقع سرکار بالایی بود از طرف ارباب و مالک بر سر کشاورزان زحمتکش.

۴. پاکار: پاکار همان دشتبان است که در محل به او «صرآ» (sarâ) می گویند. پاکار هم مانند، سرکار از

چرا که مردم این سه گروه (یعنی سرکار، پاکار، و راهدار) را ظالم و دست‌نشانده و نوکرهای مالکان و حاکمان و ستمگران می‌دانستند.

به این خاطر مردم از این سه گروه نفرت داشتند و اگر از طرف مالکین این سه شغل به کسی پیشنهاد می‌شد، مردم حاضر به پذیرفتن آن نمی‌شدند، زیرا می‌دانستند با پذیرفتن آن جزو گروه کسانی قرار می‌گیرند که خودشان بارها به محض عبور از قبرستان بر آنها لعن و نفرین فرستاده‌اند. البته گاهی انسان‌های رحیم و مردمداری هم بودند که این سه پست را قبول می‌کردند و به گونه‌ای رفتار می‌کردند که اگر ارباب از آنها می‌خواست که کشاورزان را جریمه کند، او جریمه‌ناچیزی از کشاورزان می‌گرفت و بعداً خسارت گرفته‌شده را هم دور از چشم ارباب به کشاورزان پس می‌داد. به همین خاطر مردم هنگامی که فاتحه اهل قبور می‌خواندند آن شخص را در نظر نمی‌گرفتند.

مرگ و سوگواری در زبان تمثیلی بروجردی‌های چنین نمود پیدا کرده است:

یه رو آدم میایه یه روئم میره
ye ruā dem miyâya ye ruam mira

آدم یک روز به دنیا می‌آید و یک روز هم از دنیا می‌رود.

سر قورسون و تمک زینان
Sare qowresun o tomak ziyān

طرف مالکین بر کشاورزان گمارده می‌شد و وظیفه داشت که از زراعت و سهم مالک مراقبت کند به طوری که اگر گاو و گوسفند کشاورز سهواً داخل خرمن می‌شد و یا از کشت سبز مالک چرا می‌کرد، پاکار گوش و دم گاو و گوسفند خاخی را می‌برید و گزارش آن را به گوش ارباب می‌رساند و آن وقت بود که به همین بهانه، ارباب کشاورز را ملزم به پرداخت خسارت می‌کرد. پاکار در واقع خبرچین ارباب بود و خبر و گله و شکایت و توطئه کشاورزان را به اطلاع ارباب می‌رساند.

۱. راهدار: در قدیم راهدار به کسی گفته می‌شد که از طرف حاکم شهر بر دروازه شهر گمارده می‌شد و بر ورود مردم به شهر نظارت می‌کرد و از هر نفری که قصد ورود به شهر را داشت به ازاء بار هر قاطر یا الاغ یا اسب مبلغ یک قران باج می‌گرفت؛ اگر چه ارزش آن بار به یک قران هم نمی‌رسید.

- بر سر قبرستان و تنبک‌زدن. کار نادرست مد نظر است.
 To mordiyo ma effâm de gir تو مردی و مه افتام د گیر
- تو مردی و من گرفتار شدم
 Morde mordena, diya xerxereš čina مرده مردنه، دیه خرخرش چینه
- مردن که حق است دیگر سرو صدا ندارد.
 Čarxeš biya čamareš چرخش بیه چمرش
- روزگارش عزا شده است... چمر: عزا را می‌گویند اما منظور این است که مشکلی
 رخ داده است.
- Ajal gašta bemired na bimâre gerân اجل گشته بمیرد نه بیمار گران
- کسی که اجالش سر رسیده باشد می‌میرد اما آنکه بیماری سختی دارد اما اجالش
 نرسیده، نمی‌میرد.
- Namir xodâa نمیر خدائه
- نمیر خداست.
- ساز^۱ مفتی دیه، پرس بوئشه گرفته
- Sâze moft diya, porse buaše gerefta
- ساز مفتی گیر آورده عزای پدرش را گرفته. در مورد کسی آورده می‌شود که وقتی
 مال مفت به چنگ بیاورد ولخرجی می‌کند.
- Tâ sareš ve sang naxora nemefama تا سرش و سنگ نخوره، نمفمه
- باوری وجود دارد که انسان تا موقعی که او را در قبر نگذاشته‌اند نمی‌فهمد که مرده
 است.

۱. ساززدن یکی از آئین‌های عزاداری است که به آن ساز چمر یا ساز چمری گفته می‌شود. چمری
 نواهای غم‌انگیزی است که با دهل و سرنا نواخته می‌شوند.

هر که ا صاومرده بیشتر بگیروه، خی بگیروه

Har ka a sâvmorda bištar bagirva, xi bagirva

هر کس از صاحب عزا بیشتر گریه کند خون گریه کند. مترادف با کاسه داغ‌تر از
آش.

منابع و مأخذ

- اسفندیاری، احمد، *گزیده‌ای از ضرب‌المثل‌های بروجردی*: غزل، ۱۳۷۸.
- ابریشمی، احمد، *فرهنگ نوین گزیده مثل‌های فارسی*: زیور، ۱۳۷۶.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم، *گذری و نظری در فرهنگ مردم*، تهران: اسپرک، ۱۳۷۱.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم، *تمثیل و مثل*، ج ۱ تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم، *مردم و شاهنامه*، تهران: علمی، ۱۳۶۳.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم، *مردم و فردوسی*، تهران: علمی، ۱۳۶۳.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم، *مردم و قهرمانان شاهنامه*، تهران: علمی، ۱۳۶۳.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم، *گل به صنوبر چه کرد*، ج ۱، بخش ۱، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم، *سنگ صبور (قصه‌های ایرانی)*، ج ۳، تهران: امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۵۳.
- ایزدپناه، حمید، *آثار باستانی و تاریخی لرستان*، ج ۲: آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

- حسینی، غیاث‌الدین همام‌الدین، *تاریخ حبیب‌السریر*، ج ۲، زیر نظر: دبیر سیاقی، محمد، چاپ اول، ۱۳۳۳.
- دهخدا، علی اکبر، *فرهنگ لغت دهخدا*.
- روح‌بخشان، ع، *جغرافیای تاریخی بروجرد*: اساطیر، ۱۳۷۳.
- مقدس جعفری، محمدجواد، *جغرافیای شهرستان بروجرد طبیعی انسانی*، ۱۳۵۴.
- مقدسی، ابو عبدالله محمد ابن احمد، *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*، ترجمه علینقی منزوی، تهران، ۱۳۶۱.
- وکیلان، سیداحمد، *تمثیل و مثل*، ج ۲، تهران: سروش، ۱۳۶۶.
- ویرایش: وکیلان، سیداحمد و گردآوری: پژوهشگران پژوهشکده مردم‌شناسی سازمان میراث فرهنگی، *قصه‌های مردم*: نشر مرکز، ۱۳۷۹.
- وکیلان، سید احمد، *متل‌ها و افسانه‌های ایرانی*، تهران، سروش، چاپ اول، ۱۳۷۸.

پژوهش‌ها

- حنیف، محمد، *متل‌های لری*، مرکز تحقیقات صدا و سیما، ۱۳۷۵. چنگایی، عزت‌الله حنیف، محمد، *فرهنگ قوم لر*، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.
- دوستی، شهرزاد، *جایگاه گندم و نان در فرهنگ مردم ایران*، واحد فرهنگ مردم مرکز تحقیقات صدا و سیما، ۱۳۸۴.
- دقتینجد، محمدصادق، *قلمرو موضوعات مردم‌نگاری*، مرکز تحقیقات، ۱۳۸۳.

- فتحی، میترا، سپهری، سیما، آئین سوگواری اربعین و بیست و هشت صفر در سبزووار، بروجن، کهنوج، بروجرد، خمین و فریدن، مرکز تحقیقات صدا و سیما، ۱۳۷۵.
- کارآمد هونک، آناهیتا، ادبیات شفاهی، واحد فرهنگ مردم مرکز تحقیقات صدا و سیما، ۱۳۷۸
- هاشمی، سید علیرضا، جایگاه مقدس حضرت ابوالفضل العباس (ع) در فرهنگ مردم، واحد فرهنگ مردم مرکز تحقیقات صدا و سیما، ۱۳۸۲.
- هاشمی، سیدعلیرضا، مروری بر آداب و سفرهای زیارتی در فرهنگ مردم، تهران، مرکز تحقیقات صدا و سیما، ۱۳۸۴

نشریات

- دالوند، حمیدرضا، «غلامحسین کرزبر گردآورنده فرهنگ مردم بروجرد»، فصلنامه صدای زاگرس، شماره ۱، ۱۳۸۱.
- صیقلی، محسن، «بروجرد و دیدنی‌های آن»، فصلنامه صدای زاگرس، شماره ۳ و ۴، ۱۳۸۲.
- مبین، ابوالحسن، «بروجرد در دایرةالمعارف‌ها»، فصلنامه صدای زاگرس، شماره ۵ و ۶، ۱۳۸۴.

اسامی فرهنگیاران و راویان

کرزبر یاراحمدی، غلامحسین	آنی‌زاده، علی‌اصغر
کرزبر، جهان‌شیر	احمدی، علیرضا
کرزبر، موسی	امیدی، جمال
کرزبر، محمدشریف	امیدی، غلامحسین
کرزبر، حاجی	امید علی، غلامحسین

کرزیر، چنگیز	باجلان، اصغر
گندمکار، ایران	باجلان، علی محمد
گودرزی، عفت	پیردایه، فاطمه
معظم گودرزی، اکبر	جلالی، مهری
نصراللهی، محمدابراهیم	خسروی، زهرا
هاشمی، مهدی	رشنو، مصطفی
یاراحمدی، روح‌الله	رشنو، علی‌کرم
یاراحمدی، حسین	رشنو، فرح
	زاهدی، حبیب
	ساک، گل‌انار
	شاه‌حسینی، فرهاد
	شیرپی، رحیم
	صارمی، عباس
	کاوند، احمد
	کاوند، نورالله